

تعداد واحد: ۲	کد: ۳۱	نام درس: ادبیات فارسی ۳
هم نیاز: ندارد	کد: ۲۱	پیش نیاز: ادبیات فارسی ۲

الف - منابع مطالعه

- ۱ - آیین نگارش - احمد سمعی - مرکز نشر دانشگاهی - ۱۳۶۷ به بعد / (تهیه شود)
- ۲ - فارسی و آیین نگارش - سالهای اول، دوم و سوم دبیرستان - علی سلطانی گسرد فرامرزی - وزارت آموزش و پرورش - (از سال ۱۳۶۸ به بعد قابل قبول است) - فقط فصل آیین نگارش، مطالعه می شود. / (تهیه شود)
- توضیح: در سالهای اخیر، نام این کتاب به صورت "نگارش و دستور زبان فارسی" درآمده است که برای رشته ادبیات و علوم انسانی نظام جدید، تدوین شده است.
- ۳ - نمونه‌هایی از نثر فصیح فارسی معاصر - برگزیده جلال متین - کتابفروشی زوار - ۱۳۵۷ - جلد دوم / (تهیه شود)
- ۴ - جزوه درسی ادبیات فارسی ۳ شامل راهنمای درس و مجموعه‌ای از مقالات / (ارسال می شود)

ب - ضمایم

- ۱ - حذف تکلیف هفته سوم (موضوع این تکلیف را به صورت تمرین انجام دهید و لسی ارسال نفرمائید.)
- ۲ - حذف بررسی و تصحیح تکالیف هفته چهارم و سیزدهم توسط همدرسان (این دو تکلیف پس از دریافت باید برای مرکز ارسال شود تا بررسی و تصحیح گردد)
- ۳ - نمره تکالیف به شرح ذیل، تغییر کرده است.

ج - ارزشیابی

۱ - امتحانات

- ماهانه اول: ندارد
- میان ترم: ندارد
- ماهانه دوم: ندارد
- پایان ترم (۳۰ نمره / هفته هجدهم)
- ۲ - تکالیف
 - تکلیف اول (الزامی / فردی / ۱۵ نمره / هفته چهارم)
 - تکلیف دوم (الزامی / فردی / ۱۵ نمره / هفته هشتم)
 - تکلیف سوم (الزامی / فردی / ۲۰ نمره / هفته سیزدهم)
 - تکلیف چهارم (الزامی / فردی / ۲۰ نمره / هفته هجدهم)
- ۳ - گزارش تکلیف
ندارد

مخصوصاً با معه بهائی است.

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۳۶	* مقاله : انتقاد	۲	۱- جدول کارنمای ساعات مطالعه هفتگی
۳۷	۷- برنامه هفته هفتم	۳	۲- برنامه اجمالی فعالیت‌های هفتگی
۳۹	۸- برنامه هفته هشتم	۴	۳- منتخباتی از نصوص مبارکه درباره مقام قلم
۴۰	* چند نکته درباره معیارالمالک و . . .	۶	۴- معرفی درس
۴۲-۴۹	۹- برنامه هفته نهم تا هفته هجدهم	۶	● بخش راهنمای درس :
۴۹	● بخش مقالات منتخب :	۷	الف- هدف کلی
۵۰	۱- از نامه جناب دکتر علیمراد داودی	۷	ب- اهداف آموزشی
۵۱	۲- معبد نور	۷	ج- فعالیت‌های هفتگی
۵۳	۳- مهاجر شهید	۹	د- نحوه انجام و ارائه تکالیف
۵۸	۴- کنفرانس هندوستان یا قند پارسی	۱۰	هـ- نحوه ارزشیابی
۶۱	۵- خون ناحق پروانه	۱۱	و- منابع مطالعه درسی
۶۳	۶- نویسندگسی	۱۲	ز- منابع مطالعه تکمیلی
۶۶	۷- لفظ عامه و لفظ قلم	۱۳	ح- ضوابط ارائه تکالیف
۷۱	۸- ادای سخن یا سخن سرائی	۱۵	ط- ضوابط برگزاری امتحان پایان‌ترم
۷۶	۹- غلط املایی	۱۵	ی- راهنمای بررسی و تصحیح تکالیف توسط محصلین
۷۹	۱۰- اندیشه و عشق	۱۶	با- واری نامه تکالیف
۸۳	۱۱- مروارید عشق	۱۸	بب- عناوین پیشنهادی تکالیف
۸۷	۱۲- هدیه کاهنان	۲۰	بج- سؤالات نمونه از کتاب آمین نگارش
۹۳	۱۳- عمر دوباره	۲۰	بد- فهرست پیشنهادی بعضی از آثار هیات مبارکه و منشآت معهد اعلی بمنظور مطالعه تکمیلی
۹۸	۱۴- احقاق حق یک بچه	۲۱	● بخش برنامه مطالعه هفتگی :
۱۰۲	۱۵- آقای نویسنده تازه کار است	۲۲	۱- برنامه هفته اول
۱۱۰	۱۶- تود و بهید	۲۴	۲- برنامه هفته دوم
۱۱۱	۱۷- آشیان خراب	۲۵	۳- برنامه هفته سوم
۱۱۵	۱۸- زنگ انشاء	۲۷	۴- برنامه هفته چهارم
۱۱۹	۱۹- مقاله ای از چرند پرند د خدا	۴۸	* نمونه بررسی خاص ادبی مقالات
۱۲۰	* چند نکته دستوری	۲۹	۵- برنامه هفته پنجم
۱۲۵	* تمرینات پاراگراف بندی	۳۰	* نمونه بررسی و تصحیح یک مقاله
۱۲۷	* پاسخ تمرینات پاراگراف بندی	۳۵	۶- برنامه هفته ششم

دانشجویان عزیز

ضمن عرض تکییر و آرزوی مزید موفقیت شما، خواهشمندیم پس از مطالعه راهنمای

هفتگی دروس (مندرج در جزوه، ادبیات فارسی ۳ "آیین نگارش") و قبل از انجام تکالیف مربوطه، به تغییرات و اصلاحات زیر توجه فرمایید:

۱- ارسال تکلیف هفته سوم (با دو عنوان: " توصیف یک شیء " و " توصیف یک مکان ")

ضرورت ندارد و دانشجویان عزیز می توانند این تکلیف را صرفاً به عنوان تمرین شخصی انجام دهند.

۲- ارسال تکلیف هفته چهارم (با دو عنوان: " توصیف فرد واقعی " و " شرح و

توصیف یک حادثه ") و نیز سایر تکالیف هفتگی مندرج در جزوه ضروری است.

۳- در صورت دریافت بموقع تکالیف هفته های چهارم و هشتم، تکالیف مزبور پس از

تصحیح و ارزشیابی برای ملاحظه دانشجویان عزیز ارسال خواهد شد.

۴- تمرین تصحیح مقاله دانشجوی دیگر، مذکور در تکالیف هفته های چهارم و سیزدهم،

به علت مشکلات اجرایی حذف می گردد ولی به این نکته توجه کنید که هر دانشجوی

موظف است در هفته های چهارم و سیزدهم علاوه بر مقالاتی که به عنوان تکلیف نوشته

و ارسال می نماید، مقاله ای را از مطبوعات کشور انتخاب کرده، آن را به روش

مذکور در جزوه تصحیح نموده به مرکز ارسال نماید. بدیهی است در بسیاری از مقالات

مندرج در مطبوعات، اشکالات و نکات نگارشی فراوانی یافت می شود که شما عزیزان

می توانید در هنگام تصحیح به آن نکات (چه منفی و چه مثبت) اشاره نموده، طبق

موازین ارزشیابی مندرج در جزوه به آنها نمره دهید.

۵- توزیع نمرات در بین تکالیف هفتگی و آزمون پایان ترم مطابق با جدول زیر تغییر

می یابد:

تکلیف یا آزمون	هفته چهارم	هفته هشتم	هفته سیزدهم	هفته هفدهم	پایان ترم جمع
نمره از صد	۱۵	۱۵	۲۰	۲۰	۱۰۰

آشکار است که در بقیه موارد، مندرجات جزوه ادبیات فارسی ۳ (آیین نگارش) و

راهنمای درس ملاک عمل دانشجویان عزیز خواهد بود.

آرزوی ما، موفقیت شماست

برنامه اجمالی فعالیت‌های هفتگی ادبیات فارسی ۳ (آیین نگارش)	
هفته	فعالیت‌های هفتگی
اول	۱- مطالعه راهنمای درس / ۲- مطالعه اجمالی کتاب آیین نگارش
دوم	۱- مطالعه روش "توصیف" / ۲- مطالعه مقاله "نشانه‌گذاری" / ۳- مطالعه تجدید مقاله "کلیاتی درباره نوشتن" / ۴- مقاله نمونه‌هایی از نشر توصیفی /
سوم	۱- مطالعه مقاله "قواعد املا و رسم الخط فارسی" / ۲- نوشتن د قطعه کوتاه
چهارم	۱- مطالعه مقالات / ۲- نگارش د قطعه کوتاه / ۳- گزارش اشکالات
پنجم	۱- بررسی و تصحیح تکلیف / ۲- انتخاب موضوع تکلیف هفته هشتم / ۳- مطالعه "راه‌های پرورش معانی" + نمونه‌های ارائه شده
ششم	۱- شروع مقاله نویسی / ۲- تهیه مواد / ۳- مطالعه مقالات
هفتم	۱- مطالعه مقالات / ۲- تهیه "طرح" مقاله / ۳- نگارش پاراگراف‌های مقاله هفته هشتم / ۴- مطالعه مجدد مقاله "نوشته‌های ادبی، کاربرد زبان" و "مراعات قواعد دستوری" / ۵- مطالعه مقاله چند نکته دستوری / ۶- انجام تمرینات پاراگراف بندی
هشتم	۱- ویرایش و بازخوانی مقاله / ۲- مقاله بخش "نقل قول" از کتاب "آیین نگارش" / ۳- نظرخواهی از دیگران / ۴- استخراج اطلاعات خواسته شده از جدول کارنامه
نهم	۱- تحویل تکلیف هفته هشتم / ۲- تحویل گزارش فعالیت‌های هفتگی
دهم	۱- تهیه مقدمات مقاله دوم / ۲- مطالعه تکمیلی / ۳- بررسی داستان کوتاه
یازدهم	۱- تهیه "طرح" مقاله هفته سیزدهم / ۲- مطالعه مقالات
دوازدهم	۱- مطالعه مطالبی درباره "زبان نگارش" / ۲- مطالعه مقالات / ۳- تهیه پیش‌نویس مقاله هفته سیزدهم
سیزدهم	تحریر نهایی تکلیف و تحویل آن
چهاردهم	۱- بررسی و تصحیح مقالات تکلیفی / ۲- انتخاب موضوع مقاله هفته هفدهم
پانزدهم	۱- تهیه "طرح" مقاله / ۲- مراجعه به منابع مطالعه آیین نگارش / ۳- انتخاب و مطالعه نمونه‌های مناسب
شانزدهم	۱- تهیه پیش‌نویس مقاله / ۲- مطالعه نمونه‌های مناسب
هفدهم	۱- تحریر نهایی آخرین تکلیف / ۲- استخراج اطلاعات خواسته شده از جدول کارنامه
هجدهم	۱- آزمون پایان ترم / ۲- تحویل آخرین تکلیف

«منتخباتی از نصوص مبارکه در باره مقام قلم»

«... حمد محبوبی را لایق و سزاگه از خامه و بنان ابواب لقا بر عالمیان مفتوح نمود...»
قلم مترجم اول است در عالم بعد از لسان، فی الحقیقه آیتی است بزرگ و مقامی است عظیم
و صل عالم باو معلق و کذلک فعل آن. بیک حرکت او در مضمار بیان اهل امکان مجذوب،
برخی از صریر او مد هوش و بعضی از ندایش قائم و مستقیم...»

«جمال قدم - مجموعه الواح سمند رص ۹۹»

«قد روشن انسان از کلماتش ظاهر و فی الحقیقه کلمه مرآت نفس است لوانت من العارنین»
«جمال قدم - کتاب بدیع» «امروخلق ج ۲ و ۱ ص ۳۷۴»

«عنقریب نفوسی در علم ظاهر شوند و بکمال نصرت قیام نمایند و در جواب هر اعتراضی آدلّه
محکمه متقنه مرقوم دارند چه که قلوبشان ملهم میشود بالهامات غیبیه الهیه».

«جمال قدم - لوح قناع - مجموعه الواح مبارکه طبع مصر ص ۸۳»

«... قریحه انسان بمثابه ارض طیبه است که در باطن طبقاتش آب خوشگوار موجود و در
عروقش میاه عذبه سلسبیل جاری و ساری هرچه بکاوی و حفر نمائی بیشتر و لطیفتر و گوارا تر
نیعان نماید...»
«حضرت عبد البها - مکاتیب جلد ۶ ص ۲۰۶»

«هو الله - ای متمسک بحبل متین، آنچه مرقوم نموده بودید معلوم و مفهوم شد صحائف بود
نه صفحه، رسائل بود نه نامه، چه که در الفاظ مختصره مطالب مفصله و معانی مکتبه مند مسج و
مندرج بود. کلام برد و قسم است یکی جوامع الکلم و فصل الخطاب که بغایت موجز و مفید است
و دیگری اساطیر و حکایات که مسهب و طویل و مطمئن است ولی معانی قلیل و کتیب پس نفوسی
که در ظل کلمه توحید داخل، اهل معانیند نه الفاظ و طالب حقاقتند نه مجاز...»

«حضرت عبد البها - مکاتیب جلد ۸ ص ۱۳۰»

«نهضت بهائی به یقین مبین احتیاج به نفوس تعلیم و تربیت یافته و فداکار دارد، تا تعالیم
الهی را با عمل و قلم خویش در سراسر عالم ترویج و منتشر سازند»

حضرت ولی امر الله آوریل ۱۹۳۲ - (ترجمه) ص ۱۴ راهنمای جوانان

«... حکایات راجع به حیات انبیای گذشته همچنین بیانات ایشان برای درک بهتری از آثار
و ادبیات امریه نیز مفید و لازم خواهد بود زیرا پیوسته ذکر آنان در آثار مبارکه موجود و بیانات
خطابات و بیانات اشاراتی بعمل آمده است در هر حال این وظیفه نفوس با تجربه است که این
مسائل را با یکدیگر تالیف نمود و از مجموع آنها کتب قرائتی مفید برای اطفال ترتیب دهند. بتدریج
در ظل امر الهی نفوسی ظاهر خواهند گردید که در رفع این حوائج اقدام خواهند نمود فقط
موضوع مضی زمان در ربین است آنچه اکنون تکلیف ماست آنست که افراد مختلفه را که قدرت و
استعداد انجام چنین وظیفه ای را دارند را مستند تشویق کنیم و آنان را بخدمت بگماریم».

حضرت ولی امر الله - ترجمه توقیع مبارک مؤرخ ۱۹ اکتبر ۱۹۳۲
ص ۹۳ و ۹۴ مجموعه نصوص مبارکه راجع به تعلیم و تربیت در اثر مطالعه نصوص و الواح در مرکز جهانب

گفته‌اند و می‌دانیم که تمدن جدید، تمدن نوشتاری است و ارتباط علمی و فرهنگی افراد و جوامع انسانی از طریق نوشته‌های علمی و ادبی برقرار می‌گردد. وسایل ارتباطی دیگر از قبیل: رادیو، تلویزیون و حتی سینما نیز چنان متکی بر سنت ادبی زبان و فرهنگ خویشند که خود را طفیل هستی "ادبیات" می‌دانند.

ادبیات هر قوم به لحاظ اینکه واسطه افراد آن قوم با قوای فوق طبیعی و روحانی بوده و در میان ملل مشرق زمین حامل وحی الهی گشته از تقدس نیز برخوردار است. تأثیر مذهب و روحانیات بر ادبیات ملل مختلف بدانجا رسیده که در مقام "قلم" ادبای هر قوم و ملت چند ان قلمفرسایی نموده‌اند که اگر مجموعه‌ای از آنها فراهم شود، حکایت مثنوی و هفتاد من کاغذ به خاطر آید.

در جامعه فرهنگی امروزه ما فارسی‌زبانان، با تمامی سابقه و سنت دیرپای ادبی، قدر "قلم" بر صاحبان فضل و کمال پوشیده مانده؛ به‌اندک مایه‌ای از "نویسندگی" خرسند شده، باقی را زائد و هرکوشی در این هنر القاطی و جمله پردازی دانسته‌اند. اینکه چرا چنین ستمی روا داشته‌اند و میدارند، داستانی است که سرچشمه آن در حیات فرهنگی و اجتماعی دوران ماست: بیگانگی با فرهنگ پربار ایران، خیرگی و شیفتگی در برابر نتوحات علمی و صنعتی اهل فرنگ و انحطاط اخلاقی و هرج و مرج حاکم بر زندگی اقتصادی و اجتماعی طبقاتی از مردم، از جمله علل و اسباب این بی‌اعتنائی و بیداد نسبت به زبان و ادبیات فارسی است.

در تمدن نوشتاری عصر حاضر، هر فرد دانش آموخته و فن آوری باید بتواند افکار و اندیشه‌های خود را با "نوشتن" به دیگران منتقل نماید و در این انتقال، با رعایت وجوه اختصار و ایجاز، وضوح بیان و گفتار را از دست نهد، بی‌هیچ تردید، کسی می‌تواند خوب بنویسد که پیش از به دست گرفتن قلم، اندیشه و فکری از آن خود داشته باشد و حرفی برای گفتن، چون این مایه مهیا گردد باید جامه‌ای از کلمات و عبارات تدارک بیند، براننده قامت اندیشه تا از تناسب و برابری آن خواننده خشنود و بهره‌مند گردد.

"نویسندگی" را حرفه‌ای دانسته‌اند مختص معدودی افراد که دارای ذوق سلیم و استعداد فطریند. بی‌آنکه قصد ردّ چنین نظری را داشته باشیم معتقدیم از این نظر چنین بر نمی‌آید که دیگران از نوشتن عاجزند و آنان را در این سرا راهی نیست. "نویسندگی" نیز همچون سایر علوم و فنون و هنرها قابل آموختن و فراگیری است. بسیاری از نویسندگان در آغاز راه، قدمهای خود را چنان با تردید برداشتند که امید هر موفقیتی را از دست رفته پنداشتند. اما مایه توفیق آنان همانا همت و پشتکار و اعتماد به تواناییهای انسانی خود بود. "نویسندگی" نیز با تمرین و ممارست قابل فراگیری است، به شرط آنکه جو را استاد کشیده

شود و زحمت شبهای بیخوابی، طعم تلخ نامالیقات چشیده شود تا شهد جانبخش توفیقاً
عظیمه نصیب گردد.

اما ناگفته نماند که مقصود از امکان آموزش و فراگیری "نویسندگی" این نیست که با خواندن
کتابی درباره آیین نگارش میتوان نویسنده شد. نوشته خوب و روان محصول پشتکار -
نویسنده آن در مطالعه آثار بزرگان ادب و توجه و دقت به خصایص ادبی این آثار و نتیجه
بررسی و تتبع در تحولات زبانی و ادبی، زبان مادریش می باشد. به همراه مطالعه آثار
ادبی باید هنر "درست نگریستن" و دقیق نگریستن را آموخت. باید صحیح اندیشید و
منطقی تامل کنید اینها دست به دست هم داده، نویسنده را در سامان بخشیدن به نوشته اش
یاری دهند.

این فکر صحیح، اندیشه منطقی، منظر نیکو و زبان پیراسته است که نوشته را قوت می دهد
تا در میدان تبادل افکار عرض اندام نماید، نه تکلف و تزئین. کلام روان، خود جلوه گر
می کند و به صنعتگری و آرایش نیازی ندارد چه که: "حاجت مشاطه نیست روی دلا رام را".
سخن کوتاه، آنان که از ذوق و استعداد نویسندگی برخوردارند، با خواندن آیین
نگارش این فایده را می برند که خود را از لغزشهای احتمالی برحذر دارند و با بینش
وسیعتر قلم را بر کاغذ جولان دهند. اما آنان که خود را بی بهره از استعداد فطری
نویسندگی میدانند، اصولی فرامی گیرند تا به مدد آن بتوانند هر چه پیراسته تر بنویسند و چه
بسا از این راه به استعداد مکنون خود پی برده، به پرورش آن بپردازند.

بخش

راههای درس



راهنمای درس ادبیات فارسی ۳ (آیین نگارش)

الف - هدف کلی*: اصول وقواعد نگارش زبان فارسی را به کار می برد .

ب - اهداف آموزشی :

- ۱- قواعد درست نویسی ، شامل : نکات دستوری ، شیوه املا ، نشانه گذاری و پاراگراف - بندی را رعایت می کند .
- ۲- اندیشه های خود را با رعایت اصول نگارش بیان می کند .
- ۳- طرق مختلفه پروراندن و بیان موضوع را تشخیص می دهد .
- ۴- درباره نوشته های دیگران با توجه به اصول نگارش وقواعد درست نویسی زبان فارسی اظهار نظر می کند .

ج - فعالیت های هفتگی :

در ضمن این درس شما باید چهار فعالیت عمده را در کنار هم انجام دهید تا بتوانید آن را با موفقیت بگذرانید .

۱- نخستین کار مطالعه یک کتاب و چند مطلب درباره " آیین نگارش " است تا با اصول و کلیات نگارش وقواعد نشانه گذاری و دستور و چند قاعده دیگر آشنا شوید . برای این قسمت علاوه بر کتاب " آیین نگارش " نوشته " احمد سمیعی " و بعضی مباحث بخش آیین نگارش کتابهای " فارسی و آیین نگارش " دبیرستان (سالهای اول تا سوم) ضمایمی نیز از منابع دیگر در نظر گرفته ایم که هر یک را در جای خود مطالعه می نماید .

در کتاب " آیین نگارش " با اصول و کلیات نگارش دانشگاهی آشنا می شوید تا در نوشتن مقالات تکلیفی دروس و نگارش رساله پایانی این دوره تحصیلی آنها را در نظر داشته ، به کار برید . چون این کتاب همه شیوه های نوشتن را بررسی ننموده است ، از کتابهای " فارسی و آیین نگارش " دوره دبیرستان بهره برداریم . چنانچه مایلید در زمینه های داستان نویسی ، نمایشنامه نویسی ، سفرنامه و شرح حال نویسی و جزاینها بنویسید ، نه تنها می توانید از کتابهای فارسی دبیرستان استفاده کنید بلکه می توانید به کتب و منابعی که در فهرست منابع مطالعه تکمیلی آورده ایم ، مراجعه نمایید .

۲- فعالیت دیگر که در رهبرفت کار نویسندگی شما مؤثر است ، مطالعه نمونه های متنوع و برجسته آثار طراز اول نثر فارسی معاصر است . بدین منظور علاوه بر آنچه که از کتاب " نمونه هایی از نثر فصیح فارسی معاصر " (جلد دوم) مطالعه می کنید ، مقالاتی نیز

(*) برای آشنائی با اصطلاحات " هدف کلی " ، " اهداف آموزشی " و " فعالیتها " در این گونه راهنماهای درسی به مقدمه راهنمای درس ادبیات فارسی (۱) مراجعه فرمائید .

برگزیده‌ایم که در جزوه درس آیین نگارش قرار گرفته‌اند .

آنچه در این مقام قابل یادآوری می‌باشد این است که انتخاب مقالات با توجه به تبحر نویسندگان آنها در نگارش ادبی بوده است، لاغیر. در بعضی موارد محتوای مقاله مسرود تأیید مانی باشد و در همه موارد نفس انتخاب مقاله‌ای از نویسندگان، نشانه موافقت تام و تمام با نویسندگان و آراء و عقایدش نیست. ناگفته نماند که اگر امکانات اجازه میداد نهایت کوشش خود را در تدوین مجموعه‌ای از بهترین مقالات امری و غیر امری به کار می‌بردیم تا از این فرصت، حد اکثر استفاده نصیب خوانندگان مقالات شود. چون جای آثار مبارک در این مجموعه خالی است، نهرست بعضی از آثار هیاکل مقدسه و منشآت بیت العدل اعظم ضمیمه برنامه گردیده، تا این بار از لحاظ خصوصیات ادبی، نشر بدیع طلعات مقدسه و دستخطها^ی معهد اعلی را زیارت نماییم و از بحر زخار آیات الهی و منشآت مرکز مصون از خطا بهره‌برید .

شاید در نظر اول کمیت نمونه‌های ارائه شده را زیاد بدانید اما به خاطر داشته باشید زمانی نویسنده موفق خواهد شد که برای نوشتن هر یک سطر، کتابها خوانده باشید و بدانید بی این ریاضت توقع اندک موفقیتی نمی‌توانید داشته باشید و در عین حال با توجه به ساعاتی که باید برای مطالعه این درس اختصاص دهید، تقریباً ساعتی بیست الی سی صفحه مطالعه خواهید نمود .

۳- "مقاله نویسی" سومین فعالیت است که در این درس انجام می‌دهید. چون غرض اصلی در این درس "نوشتن" است، آن هم با شرایطی که ذکر شد و در کتاب آیین نگارش نیز از آنها سخن رفته است، لذا هر کس به فراخور حال خود و با توجه به مواضع مورد علاقه اش باید شروع به نگارش مقالاتی نماید. با نوشتن چند قطعه کوتاه درباره مطالب ساده و توصیف اشیا و اشخاص و رو بر خود یا بیان حالات شخصی و گزارش امور روزمره تا قدمهای نخستین را در نگارش بردارید. چنان که در کتاب آیین نگارش به تفصیل آمده، در هر نوبت که اقدام به نوشتن می‌کنید باید از مراحل سه گانه "پیش از تهیه مواد"، "تهیه مواد" و "نگارش" گذر کنید، به همین منظور برنامه هفتگی شما چنان تنظیم گردد که فرصت کافی برای هر مرحله داشته باشید. یک هفته اختصاصاً به مرحله "نگارش" تعلق دارد تا فارغ از هر تکلیف دیگری و با خیال آسوده، "مواد" تهیه شده را در قالب مقاله خود شکل دهید.

هر چند هر محصل، موظف به نوشتن چهار قطعه کوتاه و سه مقاله به عنوان تکلیف و مقاله در جلسه امتحان پایان ترم است اما مسلماً آنان که بیشتر متنوعتر بنویسند و تمرین نمایند احتمال موفقیتشان بیشتر است. زیرا می‌توان گفت لازمه نویسندگی ابداع است. و در ابداع، قریحه و عمل، الهام و کار، هردو دخیلند. و اصولاً الهام و کار لازم و ملزوم یکدیگرند. از سوی، الهام انگیزه کار می‌شود و با آن فعالیت می‌یابد و به صورت اثر درمی‌آید، و از سوی

دیگر، کار خود، الهام آفرین است یا به الهام صراحت بیشتر و انگاره روشنتری می بخشد. *
 برای اینکه اصول کلی نگارش را رعایت کرده باشیم و شما در هنگام نوشتن آنچه را به نکر
 خود قابل گفتن می دانید، بر روی کاغذ آورید، انتخاب موضوع هر مقاله را به عهده خودتان
 گذاشته ایم. ضمناً عناوینی نیز پیشنهاد نموده ایم تا چنانچه مقبول افتاد در آن عرصه،
 قلم را به حرکت آورید. این عناوین چنان تعیین شده اند که هم بتوانید اندیشه و احساسات
 را با ذوق و سلیقه خود به قلم آورید و هم شامل اقسام مختلف پرورش معانی و زمینه های
 گوناگون نگارش باشد.

آنچه در اینجا قابل تذکر می باشد، محدوده های است که باید موضوع هر یک از مقالات
 خود را در آن انتخاب نمائید؛ در عین آزادی انتخاب باید موضوع مقالات را چنان برگزینید
 که انواع مختلف پرورش معانی را در آنها به کار برید. غرض آن است که همه مقالات شما
 توصیفی محض نباشد یا اینکه صرفاً به مواضع استدلالی نپردازید. در هر مقاله باید نظر
 داشتن موضوع و مقصودی که از نگارش آن دارید، باید انواع مختلف پرورش معانی را به کار برید
 تا هم نوشته تان تنوع داشته باشد و هم توانایی شما در هر زمینه مشخص گردد. در مورد
 داستان و نمایشنامه، رعایت این نکته لازم نیست چون این گونه نوشته ها با معیارهای خاص
 خود ارزیابی می شوند.

۴- آخرین فعالیتی که باید انجام دهید، تصحیح تکلیف یکی از دوستانتان است، به
 منظور اینکه آموخته های خود را درباره اصول و قواعد نگارش ارزیابی کنید و در تشخیص
 ضعفها و کاستیهای یک نوشته از جنبه های مختلف، تمرین بیشتری انجام دهید. باید در
 د و نوبت، نوشته های دوستانتان را بررسی کرده، اشکالات آنها را مشخص نمائید. در هر مورد،
 پس از تشخیص اشکال، باید صورت صحیح یا مناسبتر آن را بنویسید. بدیهی است ارزیابی
 نوشته های شما از طرف ما به نحوی است که اگر دوست شما در تعیین موارد غلط، اشتباه
 کرده باشد، به نتیجه کار شما لطمه ای وارد نمی آید. در هر نوبت یک هفته از برنامه هفتگی
 شما را به این فعالیت اختصاص داده ایم. با مطالعه برنامه فعالیت هر هفته و مراجعه به
 جدول زمانبندی مطالعات هفتگی از نکات دیگر، که یاد آور شده ایم، مطلع می شوید (ر.ک:
راهنمای بررسی و تصحیح تکالیف)

د - نحوه انجام و ارائه تکالیف :

برای سهولت کار شما برنامه ای تنظیم کرده ایم که با رعایت آن در هر هفته می توانید از اوقات
 مختص به این درس به نحو مطلوب استفاده نمائید. این درس چند خصیصه دارد که احتمالاً

موجب فراموشی انجام تکالیف و از دست رفتن فرصتها می‌گردد :

نخست آنکه، امکان دارد نوشتن تکلیف را به زمانی احاله کنید که آخرین ساعات مهلت تحویل تکالیف به پایان می‌رسد. چون چنین گردد، نوشته شما دچار نقایص و اشکالاتی در همه زمینه‌های نگارشی خواهد شد.

دیگر آنکه امکان دارد به تواناییهای خود چندان اعتماد داشته باشید که خود را بی‌نیاز از وقت در مورد بعضی نکات بدانید. مثلاً نوشته‌تان را بدون پیش‌نویس و به یکباره بنویسید و به همین دلیل از بازخوانی و حکم و اصلاح آن صرف نظر کنید. به یاد داشته باشید که همیشه و برای همه کس احتمال اشتباه وجود دارد. املاي غلط، به کار بردن کلمه‌ای در غیر معنای اصلی آن و تغییر ناگهانی لحن کلام، همه اشتباهاتی هستند که به علت شتابزدگی هنگام نوشتن پیش می‌آیند و موجب ضعف و سستی نوشته می‌گردد، لذا اوارسی نوشته خود را هرگز فراموش نکنید. خصیصه دیگر، نداشتن اعتماد به نفس کافی است؛ چه بسا به بهانه عدم تمرکز فکری،

نیافتن موضوع مناسب و نداشتن آرامش و وقت کافی از انجام تکلیف طفره روید و کار را به جایی رسانید که در آخرین دقیقه، هر چه باد آباد گفته، برای رفع تکلیف چند صفحه‌ای بنویسید. بدیهی است از چنین نوشته‌ای حتی نمی‌توان توقع رعایت ساده‌ترین نکات نگارشی، دستوری املائی و نشانه‌گذاری را داشت تا چه رسد به توقع زیبا و جذاب و مؤثر نوشتن.

با توجه به این نکات، برنامه هفتگی و ضوابط خاص ارائه مقالات را تنظیم کرده‌ایم تا با رعایت نظم و انضباط بتوانید بهتر بنویسید و به تبع آن مانیز در انجام وظایف محوله خود قادر گردید. با نظم و ترتیب و وقت لازم تکالیف شما را بررسی کرده، به نحو مقتضی و در موقع مناسب پاسخ آنها را برایتان بفرستیم. (ر. ک. : ضوابط ارائه تکالیف)

آنچه در پایان راهنما تحت عنوان ضوابط آمده است به منظور هماهنگی و ایجاد نظم لازم برای رسیدگی به تکالیف است لذا صمیمانه از شما تقاضای کنیم که به مفاد آن توجه نموده، با رعایت همه نکات ما را در این راه یاری رسانید. شاید بعضی نکات در نظر شما بلا دلیل باشد و آن را از مقوله زواید و تشریفات بشمارید اما مطمئن باشید رعایت آنها از اتلاف وقت و نیرو ممانعت می‌کند. در همین جا سپاس ما را به خاطر همکاریتان بپذیرید.

ه - نحوه ارزشیابی :

هنگام بررسی هر یک از تکالیف شما نکات مهم مورد توجه و روش نمره‌گذاری به شرح زیر است :

- (a) - نحوه بیان و استدلال و ارائه مطلب (صحت کاربرد تعابیر و تشبیهات و استعارات و رعایت اصول منطق در استدلال و بیان مطلب) ۳۰ نمره
- (b) - درستی جمله‌ها از لحاظ انشائی و دستوری (رعایت اصول نحو در زبان فارسی) ۲۰ نمره
- مناسبت موضوع و زمینه نگارش)

© - کامل بودن محتوا و نظم منطقی مطالب و ارتباط آن با موضوع (رعایت مقدمه ، متن مقاله و نتیجه گیری با د ر نظر گرفتن تقدّم و تأخّر صحیح و ارتباط با موضوع مقاله . این قسمت نیز به تناسب انواع مقالات و شیوه های نگارش بررسی می شود .) ۱۵ نمره

d - د رستی کلمه ها از لحاظ انشائی و دستوری (رعایت اصول صرف د ر زبان فارسی و صحت ساختمان کلمات از لحاظ دستوری زبان) ۱۰ نمره

e - رعایت نشانه گذاری ۱۰ نمره

f - نحوه پاکنویس و پاراگراف بندی و پاکیزگی نوشته ۵ نمره

g - رعایت ضوابط خاصّ ارائه تکالیف (آنچه د ر بخش "ضوابط ارائه تکالیف" آمده د ر این قسمت بررسی خواهد شد .) ۵ نمره

(به تذکر شماره ۱ توجه کنید .)

h - رعایت املاي درست کلمه ها ۵ نمره

جمع ۱۰۰ نمره

تذکرات : ۱ - تکالیفی که د ر برتر از موعد مقررّ تحویل داده شوند ، به هیچ وجه بررسی نمی شوند و پاسخی نیز برای نویسنده آن ارسال نمی گردد .

۲ - د ر پاسخ تکالیف شما برای تعیین موارد اشتباه از حروف لاتینی که برای تفکیک موارد ارزشیابی به کار برده ایم ، استفاده می کنیم . (ر.ک به نمونه تصحیح تکالیف مندرج د ر برنامه هفته پنجم همین جزوه)

۳ - نمره نهایی شما به ترتیب مندرج د ر جدول زیر تعیین می گردد :

هفته	سوم	چهارم	هشتم	سیزدهم	هفدهم	پایان ترم	جمع
حد اکثر نمره از صد	۱۰	۱۰	۱۵	۱۵	۲۰	۳۰	۱۰۰

۴ - چنانچه د ر جلسا امتحان غایب باشید ، مشمول مقررات غیبت د ر امتحانات میشوید (غیبت غیر موجه د ر آزمون پایان ترم موجب محرومیت از امتیاز آزمون است .)

و - منابع مطالعه درسی :

۱ - سمیعی ، احمد - "آیین نگارش" - مرکز نشر دانشگاهی - ۱۳۶۷ .

۲ - سلطانی گرد فرامرزی ، علی - "فارسی و آیین نگارش" (سالهای اول - دوم و سوم

د بیرستان) - وزارت آموزش و پرورش - ۱۳۶۸. (بخش "آیین نگارش" این کتابها باید مطابق برنامه مطالعه هفتگی در مواردی که به آنها ارجاع داده ایم مطالعه شوند.)

۳- "نمونه‌هایی از نثر نصیح فارسی معاصر" (جلد ۲) - برگزیده: متینی، جلال - کتابفروشی زوار - ۱۳۵۷.

(مقالاتی که باید از این کتاب مطالعه شود در برنامه مطالعه هفتگی مشخص گردیده است)

* تهیه منابع فوق برعهده خود محصلین است.

۴- "جزوه درسی ادبیات فارسی ۳" (شامل راهنمای درس، مقالات برگزیده و ضمایم آیین نگارش) (ارسال می‌گردد)

ز- منابع مطالعه تکمیلی:

۱- انوری، حسن - "آیین نگارش" (جلد ۱ - مقدماتی، جلد ۲ - پیشرفته) - شرکت انتشاراتی رسام - ۱۳۶۶.

۲- شریعت، محمد جواد - "آیین نگارش" - انتشارات اساطیر - ۱۳۶۶.

۳- "مسائل نثر فارسی: مجموعه سخنرانیهای اولین سمینار نگارش فارسی" - مرکز نشر دانشگاهی - ۱۳۶۳.

۴- صفا، ذبیح الله - "آیین سخن: مختصری در معانی و بیان فارسی" - انتشارات ققنوس - ۱۳۶۳.

۵- فرشید ورد، خسرو - "درباره ادبیات و نقد ادبی" (جلد دوم) - مؤسسه انتشارات امیر کبیر - ۱۳۶۳.

(فصول سوم، چهارم و پنجم این کتاب می‌تواند در آگاهی از معیارهای فصاحت و بلاغت و شرایط لازم برای کاربرد تشبیه و استعاره، مورد استفاده قرارگیرد.)

۶- همایی، جلال الدین - "فنون بلاغت و صناعات ادبی" - انتشارات توس - ۱۳۶۴.

۷- "تأملی دیگر در باب داستان" - ترجمه: سلیمانی، محسن - حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی - ۱۳۶۲.

۸- "از روی دست‌نویس" - ترجمه: سلیمانی، محسن - نشر هنر اسلامی -

۱۳۶۲.

۹- میرصادقی، جمال - "عناصر داستان" - انتشارات شفا - ۱۳۶۴.

۱۰- میرصادقی، جمال - "ادبیات داستانی" - انتشارات شفا - ۱۳۶۶.

۱۱- براهنی، رضا - "قصه نویسی" - نشر البرز - ۱۳۶۹.

۱۲- آگری، لاجوس - "فن نمایشنامه‌نویسی" - ترجمه: فروغ، مهدی - انتشارات

نگاه - ۱۳۶۴.

۱۳- زیگلر، ایزابل - "هنر نویسندگی خلاق" - ترجمه: موقر، خداداد - انتشارات

پانوس - ۱۳۶۸ .

۱۴- چند تن از نویسندگان - "مصیبت نویسندگی بودن" - ترجمه: طاهباز، سیروس

انتشارات بهنگار - ۱۳۶۸ .

۱۵- مینوی، مجتبی - "پانزده گفتار" - انتشارات توس - ۱۳۶۸ .

۱۶- نائل خانلری، پرویز - "هفتاد سخن" (دو جلد) - انتشارات توس - ۱۳۶۸ .

* چندین مجموعه مقاله از دکتر غلامحسین یوسفی، دکتر عبدالحسین زرین کوب، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، دکتر محمد معین، دکتر لطفعلی صورتگر و عباس اقباس آشتیانی طبع و منتشر شده است که علاقه‌مندان می‌توانند به آنها مراجعه کرده، بهره کافی از هر یک برگیرند.

ح - ضوابط ارائه تکالیف :

این ضوابط به منظور تسهیل مراحل مختلف بررسی تکالیف شما و استفاده هرچه بیشتر از زمان محدود است. با رعایت همه موارد به ما کمک کنید تا بتوانیم تکالیفتان را با فرصت کافی و بدون شتابزدگی مطالعه و پاسخ آنها را به موقع ارسال نمائیم.

۱- اندازه کاغذ : تکالیف را حتماً بر روی برگه‌هایی در اندازه استاندارد (A4 ۳۰×۲۱) بنویسید .

(چنانچه کاغذهایی که در اختیار دارید، بزرگتر از اندازه‌های تعیین شده است، حتماً آنها را به اندازه مطلوب درآورید .)

۲- نحوه نوشتن :

۱-۲- نقطه بریک روی کاغذ بنویسید . (برگه‌ها را در گوشه بالا، سمت راست به هم الصاق نمائید .)

۲-۲- برای رعایت فاصله مطلوب بین سطور و مورب نوشتن یک کاغذ خط‌دار را در زیر کاغذ خود بگذارید .

۳-۲- فقط با قلم مشکی بنویسید . به هیچ وجه از مداد استفاده نکنید .

۴-۲- مشتاقیم تکالیف شما به خط خودتان باشد . حتی اگر خوش خط هم نباشید چون تمیز و خوانا بنویسید ، ممنون می‌شویم .

۵-۲- شماره صفحات را در قسمت پایین سمت چپ، مرقوم فرمائید .

۳- مشخصات :

۱-۳- مشخصات خواسته شده را در بالای همه برگه‌ها بنویسید .

۲-۳- در مورد تکالیفی که قرار است در محل، توسط دوستانتان بررسی گردد ، مشخصات

خواسته شده را حتماً بالای صفحه اول مرقوم فرمائید .

۴- تحویل تکالیف :

۴-۱- تکالیف را رأس موعد مقرر به دوستان محلّ تحویل دهید . تکالیفی که بدون عذرموجه، دیرتر از موعد مقرر تحویل داده شوند، بررسی نمی‌گردند . (تکالیف هفته هشتم را تا پایان امتحانات میان ترم و تکالیف هفته هفدهم را در جلسه امتحان پایان ترم باید تحویل دهید .)
۴-۲- تاریخ تحویل تکالیف را به هنگام تحویل به دوستان محلّ و در حضور خود ایشان مرقوم فرمائید .

۴-۳- از فردی که تکالیفتان را تحویل می‌گیرد، بخواهید تاریخ دریافت تکالیف را در حضور شما و به خط خودشان در جای مشخص شده بالای صفحه اول مرقوم فرمایند .

۴-۴- از همه تکالیفتان پیش از تحویل، نسخه‌ای مطابق اصل (با استفاده از کاربن یا از طریق دیگر) تهیه نمائید . نسخه المثنی را نزد خود نگهدارید . (چون بعضی از تکالیفتان عودت داده نمی‌شود و ممکن است برای استفاده‌های بعدی به آنها احتیاج داشته باشید لذا باید نسخه المثنایی از تکالیفتان داشته باشید تا به آن مراجعه نمائید .)

۵- اشکالات: چنانچه اشکالاتی داشتید، باید بروی برگه جداگانه و طبق فرم ارائه شده، آنها را بنویسید و ارسال نمائید .

۶- فرم ارائه تکالیف: ابتدا به ناصله نیم سانتی متر از چهار طرف کاغذ، کادری مشخص کنید، سپس فرم زیر را در این کادر رسم نمائید :

نام شهرستان : نام و نام خانوادگی :	مربوط به ادبیات فارسی ۳ تکالیف هفته : تاریخ تحویل : تاریخ دریافت :	مشخصات مربوط به بررسی در محلّ ۱- نام و نام خانوادگی : ۲- تاریخ دریافت : ۳- تاریخ عودت :
(محل نوشتن عنوان مقاله)	توضیحات	
(مشخصات مربوط به بررسی در محل فقط برای تکالیف هفته‌های چهارم و سیزدهم نوشته شود .)	(این ستون مخصوص یادداشت نظرات بررسی کننده مقاله است؛ لطفاً در این قسمت چیزی ننویسید)	صفحه

ط - ضوابط برگزاری امتحان پایان ترم :

۱ - نحوه امتحان :

۱-۱ - نحوه امتحان پایان ترم را در برنامه مطالعه هفته هفدهم شرح داده ایم.

۲- برگه امتحان پایان ترم: حداقل پنج برگه را که به صورت فرم ارائه شده، خط کشی کرده و با بد در جلسه امتحان پایان ترم به همراه داشته باشید تا وقتتان صرف خط کشی و تهیه فرم نشود. چند برگ نیز برای پیش نویس به همراه داشته باشید.

۳- در جلسه امتحان نباید هیچ کتاب و نوشته‌ای به همراه داشته باشید. چنانچه لازم باشد از کتاب یا هر نوشته‌ای در جلسه امتحان استفاده کنید، به هنگام اعلام برنامه امتحان به اطلاعتان خواهد رسید.

۴- رعایت بندهای ۱ تا ۳ "ضوابط ارائه تکالیف" در امتحان نیز ضروری است.

۵- میزان ساعات مطالعه: یادداشتهای خواسته شده از جدول کارنامی ساعات مطالعه هفتگی را در جلسه امتحان پایان ترم به همراه داشته باشید تا در پایان برگه امتحان خود آنها را مرقوم فرمائید.

ی - راهنمای بررسی و تصحیح تکالیف توسط محصلین :

۱- بررسی شما باید با توجه به آموخته‌هایتان در زمینه‌های نگارش، دستور، املاء و نشانه گذاری باشد.

۲- در زیر هر اشکال با خود کار قرمز خط بکشید و زیر خط، شماره‌ای بگذارید، سپس با قیود همان شماره در ستون توضیحات (سمت چپ صفحه) و با توجه به نوع اشکال، حرف لاتینی را که در بخش نحوه ارزشیابی مشخص کرده ایم در کنار آن بنویسید.

۳- پس از تعیین نوع اشکال، صورت صحیح یا مناسبتر آن را بنویسید.

۴- اگر در خواندن یا درک مطلب قسمتی از مقاله دچار اشکال شدید در مقابل شماره مربوط به آن در ستون توضیحات علامت سؤال (?) بگذارید.

۵- اگر ستون توضیحات برای یادداشت نظرانتان کافی نبود، از پشت برگه‌ها استفاده کنید. در این موارد حتماً مشخص کنید که یادداشت پشت برگه مربوط به کدام اشکال است.

۶- پس از پایان بررسی با توجه به "نحوه ارزشیابی تکالیف" در پایان مقاله در مقابل هر حرف لاتین، میزان نمره‌ای را که از آن قسمت تشخیص می‌دهید، بنویسید و با جمع آنها، نمره نهایی تکلیف را تعیین کنید.

۷- نکات بدیع و زیبایی را که در نوشته دستتان می‌یابید، مشخص کنید. می‌توانید نکات مثبت و منفی مقاله را بر روی برگه جداگانه‌ای یادداشت کنید و به همراه اصل مقاله به دستتان محلّ بدهید تا پس از دریافت مقالات آن یادداشتها را به نویسنده مقاله بدهند.
(مشخصات نویسنده مقاله را بالای یادداشت بنویسید.)

۸- نهایت سعی خود را در بررسی دقیق و مستدلّ مقالات به کار ببرید تا از این رهگذر علاوه بر کمک به دستتان در رفع اشکالاتش، خود نیز در رفع اشکالاتتان توانا تر شوید.

۹- دقت کنید که مشخصات خواسته شده را در بالای صفحه اول نوشته باشید.

۱۰- به نمونه تصحیح یک مقاله که در ضمن برنامه هفته پنجم قرار دارد مراجعه نمایید تا با نحوه انجام مراحل فوق آشنا شوید.

امید داریم این فعالیت برای شما مفید و لذت بخش باشد. با تحویل بموقع مقالات به دستتان محلّ، آنان را در انجام وظایف محوله یاری رسانید.

۱۱- افرادی که تنها محصل این درس در محلّ خودشان هستند باید مقاله‌ای از یکی از مطبوعات کشور به انتخاب خودشان در نظر گرفته، آن را از نظر رعایت نکات نگارشی بررسی و تصحیح نمایند. البته تعداد کلمات مقاله باید در حد و خواسته شده باشد و از آثار نویسندگان مسلط انتخاب نشود.

پایان واری نامۀ تکالیف:

"نویسنده همچون داوری منصف و بی طرف، باید فرآورده خود را در مرحله نهایی ارزیابی کند. وی می‌تواند خود را در مقام ناشر یا سردبیر مجله‌ای نسبتاً سختگیر تصور کند که اثری برای نشر به او عرضه شده است و باید تصمیم بگیرد که اثر، قابل نشر هست یا نه؛ مردود است یا مقبول یا پذیرفته شده مشروط. اگر پذیرفته مشروط است چه کارهایی باید در آن صورت بگیرد."*

برای ارزیابی تحریر نهایی تکالیفتان توسط خود شما، واری نامۀ (checklist) ای تهیه کرده‌ایم تا به وسیله آن بتوانید تکلیف خود را محک زده، قبل از ارائه، با دیدی نقادانه آن را بررسی کنید. برای سهولت کار شما این سوالات را بر اساس ترتیب منطقی مراحل تهیه یک تکلیف تنظیم کرده‌ایم. امید داریم که این تدبیر، کارساز افتد و تکالیف شما با کیفیت مطلوب به دست ما برسد. در پاسخ به این سوالات لازم نیست که پاسخها همه مثبت و قاطع باشند، همین قدر که اشکال عمده‌ای در نوشته‌تان نباشد، راضی کننده است.

الف - مرحله پیش از تهیه مواد:

۱- موضوع کاملاً واضح است؟

۲- عنوان مقاله متناسب با موضوع است؟

* سمعی، احمد - "آیین نگارش" - ص ۱۱۸.

۳- عنوان مقاله موجز و مختصر است؟

۴- زمینه اصلی مقاله مشخص است؟

۵- قصد و غرض خود را از نگارش مقاله می دانید؟

۶- مخاطب واقعی یا فرضی مقاله تان مشخص است؟

۷- با توجه به زمانی که در اختیار دارید، مراحل مختلف نگارش مقاله را زمانبندی کرده اید؟

۸- حجم مقاله تان را به طور تقریبی پیش بینی کرده اید؟

ب- مرحله تهیه مواد:

۹- برای نوشتن مقاله نیاز به مطالعه دارید؟

۱۰- منابع مورد نیاز را می شناسید؟

۱۱- به این منابع دسترسی دارید؟

۱۲- برای نوشتن مقاله نیاز به تفکر زیاد و یادداشت اندیشه های تان دارید؟

۱۳- کار یادداشت برداری را مرتباً انجام می دهید؟

۱۴- مأخذ هر مطلب را دقیقاً یادداشت می کنید؟

۱۵- یادداشتهای خود را دسته بندی موضوعی کرده اید؟

ج- مرحله پس از تهیه مواد:

۱۶- با توجه به پیام و دعوی اصلی و موضوع مقاله تان، مطالب را مرتب کرده اید؟

۱۷- بر اساس کدام نظم، مطالب را مرتب کرده اید؟ (ر.ک. برنامه مطالعه هفته -

دوازدهم)

۱۸- پیش نویس مقاله تان از نظم و ارتباط بین اجزای* (مقدمه، متن و نتیجه) برخوردار است؟

۱۹- توصیفات تان رسا و مفهوم و زیباست؟

۲۰- استدلالهای تان منطقی، واضح و محکم است؟

۲۱- استشهاد اتان معتبر، دقیق و باقید مأخذ است؟

۲۲- مقایسه های که انجام داده اید، مناسب و مفهوم و نتیجه دار است؟

۲۳- گفتگوی بین افراد، واضح و مجزا و پیوسته است؟

۲۴- تعریفهای تان مطابق اصول منطقی و قابل قبول و مفهوم است؟

۲۵- واژه ها و تعابیر مناسب و مانوس به کار برده اید؟

۲۶- نوشته تان از نظر قواعد املائی صحیح است؟

۲۷- در صورت استفاده از زبان محاوره ای، آن را بجا به کار برده اید؟

۲۸- تعابیر و اصطلاحات عامیانه را مناسب موضوع به کار برده اید؟

۲۹- آهنگ کلام تان در هنگام خواندن از سلاست و گوشنوازی برخوردار است؟

۳۰- نوشته تان از نظر زبانی، وحدت و تنوع و تحرک دارد؟

۳۱- نوشته‌تان از نظر جمله‌بندی و کاربرد افعال، مطابق قواعد دستور زبان است؟

۳۲- پاراگراف بندی نوشته‌تان صحیح است؟

د - تحریر نهائی:

۳۳- برگه‌ها را طبق فرم ارائه شده خط‌کشی کرده‌اید؟

۳۴- مشخصات خواسته شده را در بالای همه برگه‌ها نوشته‌اید؟

۳۵- برای نوشتن از قلم‌مشکی استفاده کرده‌اید؟

۳۶- کاغذها را از نظر جنس و اندازه مناسب انتخاب کرده‌اید؟

۳۷- نقطه بریک روی برگه‌ها نوشته‌اید؟

۳۸- تمیز و خوانا نوشته‌اید؟

۳۹- فاصله بین سطور را رعایت کرده‌اید؟

۴۰- نوشته‌تان را مطابق قواعدی که خوانده‌اید، نشانه‌گذاری کرده‌اید؟

۴۱- عنوان مقاله را در جای خودش نوشته‌اید؟

۴۲- پس از تحریر نهائی، آن را مجدداً خوانده‌اید؟

۴۳- حکم و اصلاح نسخه نهائی را به نحو پاکیزه و مطلوب انجام داده‌اید؟

۴۴- نسخه‌المثنای تکلیف را برای خود تهیه کرده‌اید؟

۴۵- کلیه ضوابط ارائه تکالیف را رعایت کرده‌اید؟

باتحویل تکالیف خود در رأس موعد مقرر و ثبت تاریخ تحویل، کار خود را تکمیل نمائید.

ب- عناوین پیشنهادی تکالیف

۱- اولین تجربه من در نویسندگی (حالات و احساسات خود را هنگامیکه اولین مقاله‌تان را می‌نوشتید شرح دهید.)

۲- گفت و شنود (بایک مخاطب فرضی درباره هر موضوعی که بنظرتان مناسب است گفتگو کنید. مثلاً درباره نماز، روزه، مقام پدر، مادر، دعا و مناجات، وظایف جوانان و...) .

۳- یک شخصیت تاریخی امر مبارک را که مورد علاقه شماست نام برده، دلایل علاقه خود را بنویسید.

۴- نقد و نظر خود را درباره درس ادبیات فارسی بنویسید. (فارسی ۱- فارسی ۲- فارسی ۳)

۵- خلاصه کتابی را بنویسید. (یک نسخه کتاب را ضمیمه نمائید تا پس از بررسی به شما مودت داده شود.)

۶- بهترین تجربه من در زندگی...

۷- مصاحبه‌ای بایکی از شخصیت‌های تاریخی امر مبارک انجام دهید.

۸- دو دوست من (دو تن از دوستانتان را با هم مقایسه کنید .)

۹- به آنکه دوستش دارید بنویسید چرا او را دوست دارید .

۱۰- یک داستان (داستان کوتاهی از خود بنویسید.)

۱۱- از زبان یکی از اشیاء، گیاهان، حیوانات. . .

۱۲- یکی از برنامه‌های درسی خود را نقد و بررسی کنید .

۱۳- نقد و نظر (در باره یکی از مقالاتی که در این درس خوانده‌اید .)

۱۴- "اتلوا آیات الله فی کل صباح و مساء . . ."

۱۵- "مقام انسان بلند است اگر. . ."

۱۶- آن خاطره فراموش نشدنی. . .

۱۷- بایکی از اماکن مقدسه امری گفتگو کنید .

۱۸- چرا در ایران مانده‌ام؟

۱۹- هدف من در چند سال آینده. . .

۲۰- از زمانیکه طرح معارف را شروع کرده‌ام. . .

۲۱- شعر مورد علاقه من. . .

۲۲- خصیصه اخلاقی مورد علاقه من. . .

۲۳- "اعملوا حدودی حباً لجمالی"

۲۴- آزادی از نظر من.

۲۵- فضیلت در چیست؟

۲۶- سفری تخیلی به عصر ذهبی.

۲۷- هنر مورد علاقه من.

۲۸- مؤثرترین پدیده‌ها؟

۲۹- هدف من در زندگی.

۳۰- گذشته، حال و آینده‌ام.

۳۱- سعادت در چیست؟

۳۲- آنچه مرا مسرور می‌کند.

۳۳- چشمها سخن می‌گویند.

۳۴- جهان و جهانیان به کجا می‌روند؟ ۳۴- یک روز از زندگی من.

۳۵- شاعر مورد علاقه‌ام. ۳۵- آنچه مرا رنج می‌دهد.

تذکر: لطفاً از ارائه قطعات منظومی که خود سروده‌اید به جای تکالیف آیین نگارش خود-

داری کنید. البته از اینکه آثار ذوق و قریحه شما را بخوانیم، بسیار مسرور می‌شویم لذا

اگرچنین آثاری داشتید از ارسال آنها برای ما خودداری نکنید. اما چون این درس-

خواسته‌های مشخصی از شما دارد، لازم است تکالیف خود را در همان زمینه‌ها انجام

بج - سوالات نمونه از مطالب کتاب "آیین نگارش" تألیف "احمد سمعی" .

- ۱- سه شرط کسب مهارت در نویسندگی کدام است؟
- ۲- این سه شرط چرا از یکدیگر جدا نیستند؟
- ۳- چرا رعایت قواعد نگارش با اصل آزادی در هنر منافاتی ندارد؟
- ۴- چهار پرسش اساسی که به منظور رسانیدن پیام از طریق نگارش، باید پاسخ داده شوند، کدامند؟
- ۵- برای محدود کردن دامنه موضوع نگارش چه باید کرد؟
- ۶- محدود و پتهای عمده که در نگارش مقالات، تأثیر دارند کدامند؟
- ۷- سه جزء اصلی هر نوشته، بخصوص نوشته‌های تحقیقی و دانشگاهی، که حکم استخوان-بندی نوشته را دارند کدامند؟
- ۸- عامل تعیین کننده‌ای که در تنظیم خلاصه مطالب، حکم شافول در بنای اثر را دارد، چیست؟
- ۹- چند راه عملی برای مرتب کردن موارد نگارش نام ببرید.
- ۱۰- وضوح و صحت در تعریف با عدم آن، چه اثری در ره‌ورش معانی دارد؟
- ۱۱- در "توصیف" بکار بردن چه نوع واژه‌هایی نقش بسیار حساس دارد؟
- ۱۲- شرط موفقیت نویسنده در رگزینش واژه‌های مناسب چیست؟
- ۱۳- درجه قرابت طرفین مقایسه را چه عاملی تعیین می‌کند؟ با مثالی توضیح دهید.
- ۱۴- دو گونه ارتباطی که میان نویسنده و مخاطب در نوشته‌های استدلالی و اقناعی باید برقرار شود چیست؟
- ۱۵- پیش بینی شبهات و تشکیکهای احتمالی مخاطب در نوشته (رَفْعُ دُخْلِ مَقَدَّر) چه نتایجی در بر دارد؟
- ۱۶- رفع شبهات مخاطب به چه ترتیبی باید صورت گیرد؟
- ۱۷- نمونه‌های مذکور در صفحات ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ کتاب آیین نگارش را از نظر کاربرد مقایسه، تشبیه، تمثیل و ارسال مثل بررسی نمائید.

چند تمرین:

- ۱- در مقاله "مرد روز" از دکتر اسلامی (ص ۱۵ کتاب نمونه نثر نصیح) حداقل سه بند را که شامل توصیف ظاهر است مشخص کنید:
پاسخ نمونه- ص ۱۶ پاراگراف اول (توصیف کتابخانه مرد روز)- ص ۱۶ پاراگراف دوم (توصیف اثاث خانه او) ص ۱۶ پاراگراف سوم (توصیف اطاق شبیه خانقاه او) ص ۱۷ پاراگراف دوم (توصیف ظاهر او)- ص ۱۷ پاراگراف چهارم (توصیف رفتار او) . . .

۲- در مقاله "نسل ملول" ازد کتر اسلامی (ص ۲ کتاب نمونه نشر نصیح) پاراگراف اول و دوم، چه توصیفاتی (اعماظا، هریا باطن) بکار برفته؟ کاربرد صفت و فعل مناسب را در آنها بررسی نمایید. پاسخ نمونه- پاراگراف دوم سطر سوم تا آخر پاراگراف، صفات مناسب: عیب، دلخوش، گرفتار و... افعال مناسب: مشغول می کنند، می روند، می آیند، کمبسیون ترتیب می دهند، تلفن می کنند، ورق می زنند، نشان می دهند، نریب می دهند، می نشینند، خمیازه می کشند، جای خبر می کنند سیگاری کشند، حرف می زنند و...

۳- در مقاله "حماسه انسان والاد رمنثوی مولانا" ازد کتر اسلامی (ص ۲۶ کتاب نمونه نشر نصیح) روش نویسندگی در پرورش مطلب در ابتدا ای مقاله، روش "مقایسه" است، طرفین مقایسه و مجموعه واحدی که هر دو در آن قرار دارند و درجه قرابت آن دو را (باتوجه به مقصود نگارنده) بیان نمائید.

پاسخ نمونه- طرفین مقایسه: "شاهنامه" و "مثنوی مولوی"

مجموعه واحدی که هر دو در آن قرار دارند: شاهکارهای حماسی ادب فارسی درجه قرابت آن دو: هردو آثاری حماسی هستند (چون غرض نویسندگی بیان حماسی بودن مثنوی مولانا است) ولی نوع حماسی در آنها متفاوت است (چون غرض نویسندگی تعیین وجه تفاوت آن دو نیز هست).

تذکر:

نمونه های فوق مربوط به مطالب ۳۳ صفحه نخست کتاب آیین نگارش (تا "راههای دیگر پرورش معانی" ص ۳۳) می باشد. بدیهی است سوالات و تمرینات بیشتری از همان صفحات و صفحات دیگر کتاب قابل استخراج و بررسی است.

پد- فهرست پیشنهادی بعضی از آثار هنری مبارکه و منشآت معهد اعلی به منظور

مطالعه تکمیلی:

۱- از کتاب مستطاب ایقان صفحه ۱۶۰ سطر دهم الی صفحه ۱۶۶ سطر دهم.

۲- لوح مبارک مَصْدَر به "هو العلی العالی الاعلی ای بلبلان الی...".

۳- لوح مبارک شکر شکن ۴- لوح مبارک دنیا ۵- لوح مبارک هفت پرش

۶- کتاب عهدی ۷- هفت وادی - چهار وادی

۸- بسیاری از الواح و مکاتیب حضرت عبدالبها از جمله: الف - الواح و مکاتیب مندرج در

جلد اول کتاب "مکاتیب عبدالبها" از صفحه ۲۶ تا آخر کتاب (باستثنا قسمتهای عربی)

ب- بعضی الواح مندرج در کتاب منتخباتی از الواح و آثار مبارکه جهت محافل تذکر

جلد اول از صفحه ۶۲ تا آخر (باستثنا قسمتهای عربی)

۹- قسمتهایی از توفیق مبارک ۱۰۱ بدیع.

۱۰- دستخط مبارک معهد اعلی مورخ شهرالجلال ۱۲۱ بدیع خطاب به یاران ایران.

- ۱۱- دستخط مبارک معهد اعلی مؤرخ شهرالاعلا ۱۲۲ بدیع خطاب به باران ایران .
 ۱۲- دستخط مبارک معهد اعلی مؤرخ نوروز ۱۳۱ بدیع خطاب به باران ایران .
 ۱۳- کتاب گوهریکتا صفحات : الف- ۲۴۱- ۲۴۵
 ب- ۳۰۵- ۳۰۶ ج- ۲۷۱- ۲۷۲

بخش

برنامه مطالعه هفتگی

تاریخ : ۱۳۵۸

موضوع : تاریخ و جغرافیا

هفته اول : تاریخ : از ... تا ...

- ۱- مطالعه راهنمای درس : معرفی ، راهنما و جدول برنامه هفتگی را دقیقاً مطالعه نمایید سپس به سوالات زیر پاسخ دهید :
 - ۱- هدف از مطالعه این درس برای شما واضح است ؟
 - ۲- می دانید پس از گذراندن این درس چه تواناییهایی باید در شما ایجاد شده باشد ؟
 - ۳- می دانید چه فعالیت‌هایی در ضمن این درس باید انجام دهید ؟
 - ۴- نحوه انجام و ارائه تکالیف برای شما واضح است ؟
 - ۵- می دانید چگونگی را در نوشتن مقالاتتان باید رعایت کنید ؟
 - ۶- می دانید نحوه ارزشیابی این درس چگونه است ؟
 - ۷- منابع مطالعه درسی را تهیه کرده‌اید ؟
 - ۸- مفهوم همه "ضوابط ارائه تکالیف" را دریافته‌اید ؟
 - ۹- می دانید امتحانات چگونه و با چه ضوابطی برگزار می‌گردد ؟
 - ۱۰- می دانید چگونه باید مقالات دوستانتان را بررسی و تصحیح نمائید ؟
 - ۱۱- فایده و نحوه استفاده از جدول کارنامه ساعات مطالعه هفتگی را می دانید ؟
 - ۱۲- می دانید برای این درس (معادل ۲ واحد) چند ساعت مطالعه رفته‌لازم است ؟
 - ۱۳- فایده "راهنمای مطالعه هفتگی" را می دانید ؟
 - ۱۴- جزوه درسی را قبل از شروع هفته اول دریافت داشته‌اید ؟
 - ۱۵- جزوه درسی شما از نظر صفحه‌بندی و نحوه تکثیر، صحیح و قابل استفاده است ؟
- چنانچه پاسخ هر یک از سوالات فوق منفی بود ، مورد ابهام خود را دقیقاً نوشته ، به دوستان محل تحویل دهید .

۲- مطالعه اجمالی کتاب "آیین نگارش":

۱-۲- فصل "حاصل سخن" را از کتاب "آیین نگارش" (صص ۸۹-۸۶) مطالعه نمائید .
بامطالعه این فصل، چکیده‌های از تمامی مباحث کتاب در اختیار شما قرار می‌گیرد تا طرحی کلی از مطالب کتاب به دست آورید .

۲-۲- سپس یک بار مطالب کتاب را از آغاز تا صفحه ۸۹ مطالعه نمائید :

الف - از توجه به نکات جزئی که مخل سرعت مطالعه شماست، خودداری کنید .

ب - نکات مهم و جالب توجه یا اشکالات را با مداد در حاشیه کتاب علامت بزنید تا در مرحله بعد رسیدگی به آنها آسان گردد .

ج - برای این مطالعه اجمالی باید هر ساعت حداقل ۱۵ صفحه از کتاب را بخوانید .

۳- جدول کارنمای ساعات مطالعه هفتگی : اطلاعاتی را که در ذیل این جدول از شما

خواسته‌ایم، حتماً یادداشت نمائید تا به هنگام امتحان پایان ترم در ذیل برگه امتحانیتان مرقوم فرمائید .

اطلاعات حاصله از این جدول برای ارزیابی کمی و کیفی این درس بسیار ضروری است .

همچنین با ثبت ساعات مطالعه و فعالیتهای درسی خود در این جدول می‌توانید، مرتباً

میزان کوشش خود را در نیل به خواسته‌های درس بسنجید .

۴- تقویم هفته‌های درسی : برای اینکه حساب هفته‌ها در طول ترم از دستتان خارج

نشود، در بالای برنامه مطالعه هفتگی هر هفته، محلی تعیین کرده‌ایم تا روز آغاز و پایان

هر هفته را در آنجا قید کنید . بدین ترتیب متوجه خواهید شد که تا پایان هر هفته چند

روز باقی مانده است و باید هر هفته چندم از ترم تحصیلی هستید .

این تقویم به شما کمک می‌کند که با توجه به تکالیف و برنامه‌های درسی که دارید، اوقات

خود را به تناسب تقسیم نمایید تا با کمبود وقت مواجه نشوید . امید داریم این روش برای

تنظیم برنامه مطالعه‌تان مفید واقع شود .

- ۱- روش توصیف : برای آشنائی با این روش منابع زیر را مطالعه نمائید :
- الف - "آیین نگارش" تألیف "احمد سمعی" (صص ۲۵-۲۰) . توصیف .
- ب - "آیین نگارش" سال اول دبیرستان - (صص ۱۵۰-۱۴۵) . نواید نگارش -
- چرا نمی‌توانیم بنویسیم ؟
- ۱- توصیف ساده یک پدیده طبیعی یا یک شیء ساده
- ج - همانجا - (صص ۱۷۱-۱۶۶) . معرفی یک مکان یا حیوان .
- پس از مطالعه این مطالب، نهرستی از خصایص یک توصیف خوب تهیه کنید تا در هنگام مطالعه نمونه‌های نثر توصیفی، براساس آنها بتوانید بررسی خود را سامان دهید .
- ۲- نشانه‌گذاری : برای یادآوری قواعد نشانه‌گذاری و حدود کاربرد آنها منابع زیر را مطالعه نمائید :
- الف - "آیین نگارش" سال اول دبیرستان (صص ۱۶۵-۱۵۶) . نشانه‌گذاری در جمله .
- ب - "آیین نگارش" تألیف "احمد سمعی" (صص ۸۶-۸۵) . نشانه‌گذاری .
- ۳- مطالعه کلماتی درباره نوشتن : این قسمت را در صص ۱۰۶-۹۶ جزوه فارسی مطالعه کرده‌اید، این مقاله به شما کمک می‌کند تا آن دسته‌نکات دستوری را که باید در نوشته‌های خود مراعات نمائید، فراگیرید . مسلماً باید بار مطالعه چنین مطالبی همه نکات را نمی‌توانید به خاطر بسپارید و نتیجتاً در نوشته‌هایتان به کاربرد بلکه با تمرین مداوم و مراجعه مکرر به این نکات است که قواعد اساسی آن مرکز ذهنتان می‌گردد .
- ۴- تمرینات : تمرینات مربوط به نشانه‌گذاری و قواعد دستوری را انجام دهید . با مراجعه به پاسخنامه تمرینات در پایان جزوه درسی، پاسخهای خود را با آنها مقایسه کنید .
- ۵- نمونه‌هایی از نثر توصیفی : برای آشنائی بیشتر شما با نمونه‌هایی از نثر توصیفی به بخشهایی از مقالاتی که در جزوه درسی یا در کتاب "نمونه‌هایی از نثر نصیح فارسی معاصر" آمده است، ارجاع می‌دهیم تا با مطالعه آنها، خصوصیات یک توصیف زیبا و روان را عملاً بررسی کنید :

- ۱-۵- عمر دوباره (پاراگراف های دوم و سوم) : توصیف محیط طبیعی
- ۲-۵- مرد و باره (پاراگراف پنجم) : توصیف ظاهر یک انسان .
- ۳-۵- معبد نور : توصیف تخیلی .
- ۴-۵- آشیان خراب (پاراگرافهای اول تا ششم - دوازدهم و سیزدهم) : توصیف تخیلی . طبیعت
- ۵-۵- آشیان خراب (پاراگراف نهم) : توصیف رفتار و اعمال .
- ۶-۵- مهاجر شهید : توصیف معنوی یک انسان
- ۷-۵- مرد روز : توصیف معنوی یک انسان (انتقادی - طنز)

۱- قواعد املا و رسم الخط فارسی: برای آشنایی با این قواعد وحدود به کاربردن آنها منابع زیر را مطالعه نمایید:

الف - "آیین نگارش" - سال اول دبیرستان (صص ۱۹۸-۱۹۷). چند راهنمایی برای املاي کلمات.

ب - "آیین نگارش" - سال دوم دبیرستان (صص ۲۲۴-۲۳۱). نکاتی چند راجع به رسم الخط و املاي کلمه‌ها.

ج - "آیین نگارش" - تألیف "احمد سمعی" (صص ۸۵-۸۱)، نکته‌هایی چند در باب شیوه املاي و ...

۲- قواعد جدا و پیوسته نویسی کلمات در زبان فارسی:

رعایت دقت در رسم الخط صحیح باعث می‌شود که خواننده به هنگام مطالعه نوشته‌ها دچار سردرگمی در درک مطلب نشود. از این روی باید قواعدی را در جدا و پیوسته نوشتن کلمات به کاربرد تا به محض مشاهده کلمات به سهولت پی به معانی آنها بریم. شاید در قدم‌های اول این گونه دقتها را بی‌مورد بدانید و یا به خاطر وقت گیر بودن آن، از به کاربردن قواعد خلاف عادت خود، تن بزنید؛ اما مطمئن باشید که پس از مدت کمی به روش درست عادت می‌کنید.

این قواعد از نظر دیگری نیز قابل بررسی هستند و آن تحقیق بر روی آثار مبارک‌های است که مستقیماً به قلم هیاکل مقدسه به زبان فارسی تحریر شده است تا قواعد رسم الخط فارسی را که ایشان رعایت کرده‌اند، استخراج و تدوین نمائیم. تا آن زمان، توجه نسبی به مجموعه‌ای از قواعد که نظم و نسقی به نگارش بدهد، ضروری است و به بهانه عدم یقین در این موارد نمی‌توان باری به هر جهت نوشت.

لازم به یاد آوری است که اگر مواردی در نوشته‌های شما دیده شود که خلاف قواعد خواننده شده، باشد نمره‌ای از شما کم نمی‌شود و صرفاً در پاسخ تکالیفات به آن موارد اشاره می‌کنیم.

۳- رسم الخط غلط و نامأنوس: یکی از موارد شایع در نوشته‌های افراد، صورتهای مندرج در آورد تحریر بعضی از کلمات است که هیچ شباهتی با شکل مأنوس و صحیح آنها ندارد. نمونه‌ای از این گونه رسم الخط را در زیر ملاحظه می‌کنید:

که: (ک - ن - پ - م)

را: (ر - ا)

به: (ب - ه)

مورد دیگری در تحریر حروف دندانه‌دار پیش می‌آید. به هنگامی که آنها را یاد نده‌ایم نویسد، دقت کنید دندانه‌ها به اندازه باشد و در مواقعی که به صورت کشیده می‌نویسد، دندانه

اضافی نگارید .

۴- نوشتن دو قطعه کوتاه : هر کدام از این دو قطعه باید در یکی از زمینه‌های ذیل باشد :

الف - توصیف یک شیء ب - توصیف یک مکان (طاق، خانه، سینما، پارک، ...)

این قطعات را باید در قالب حداقل ۱۰۰ و حداکثر ۲۰۰ کلمه بنویسید . این توصیفات را برای مخاطب فرضی خود که شخصی است تحصیل کرده و غیر ایرانی بنویسید . از این نظر مخاطب را چنین فرض کرده‌ایم که بدانید در چه حدی باید توصیف شیء و مکان مورد نظر خود را دقیق بنویسید . (ر.ک : آیین نگارش "تألیف" احمد سمیعی" - صص ۱۲-۱۳ / برای گه می‌نویسیم .)

۵- دقت در انتخاب کلمات : چنانچه از معنا و یا املاي کلمه‌ای مطمئن نیستید به فرهنگ لغت مراجعه نمائید . چه بسیار دیده شده است که اشتباهاتی از قبیل املاي غلط یا به کاربردن کلمه‌ای در غیر معنای اصلی آن به علت اعتماد بیش از حد به حافظه در نوشته‌های راه پیدا کرده است . طریق پیشگیری از این گونه اشتباهات، مطالعه مستمر متون ادبیستی در زمینه‌های مختلف و مراجعه به فرهنگهای معتبر است .

۶- آهنگ کلام : اگر نوشته‌تان را با صدای بلند بخوانید یا دیگری برای شما بخواند، می‌توانید ضعف آن را از جوانب مختلف بررسی کرده، در اصلاح آن بکوشید . امروزه بزرگترین نویسندگان و محققان نیز از ارائه پیش نویس نوشته‌های خود به نفوس مطلع و مورد اعتماد خویش نه تنها اجتناب نمی‌نمایند بلکه به قصد آگاهی از انتقادات آنان مایلند ایشان هر چه دقیقتر و موشکافانه‌تر نوشته‌شان را مطالعه کنند تا پیش از طبع نهائی به ویرایش آن بپردازند . (ر.ک : آیین نگارش - صص ۱۱۸ - ۱۱۶ / ویرایش و بازخوانی)

۷- بررسی نهائی : پس از پاک‌نویس قطعات کوتاه به "واریسی نامه تکالیف" مراجعه و بنا توجه به نکاتی که در آن آمده است، نوشته‌تان را بررسی و اصلاح نمائید . این عمل، نوعی تصحیح نوشته‌های شما توسط خودتان است .

۸- روش شمارش کلمات یک نوشته : برای محاسبه تعداد کلمات، بهتر است چند سطر از نوشته خود را به طور تصادفی انتخاب نمائید و تعداد کلمات هر سطر اعم از حرف، اسم، ضمیر، فعل و جز آنها را بشمارید، سپس یک حد متوسط به دست می‌آوردید که نشان می‌دهد در هر سطر چند کلمه به کار برده‌اید . با ضرب کردن این حد متوسط در تعداد سطور نوشته، تعداد تقریبی کلمات به کار رفته در آن به دست می‌آید . (تعداد کلمات یک نوشته = حد متوسط کلمات هر سطر x تعداد سطرهای نوشته)

۹- تحویل دو قطعه کوتاه : هر دو قطعه را پس از بررسی نهائی در پایان هفته سوم به دوستان محل تحویل دهید . (ر.ک : ج - ضوابط ارائه تکالیف / ۴ - تحویل تکالیف) .

۱- مطالعه مقالات: از کتاب "نمونه‌هایی از نثر فصیح . . ." مقالاتی را برگزینید . در مطالعه مقالات علاوه بر استفاده از محتوای آنها والتذاذ ذوقی می‌توانید به بررسی آنها از نظر خصایص زبانی و ادبی بپردازید و به صورت مقدماتی، سبک نویسندگان مختلف را با هم مقایسه کنید . برای سهولت کار، فهرستی از نکاتی که باید در نظر گرفته شوند، در ذیل می‌آید :

الف - نکات دستوری (نحوه کاربرد افعال از نظر بساطت و ترکیب / تکرار یا حذف به قرینه / فعل وصفی / . . .)

ب - نکات ادبی (کاربرد تشبیهات / استعارات / تمثیلات / ضرب المثلها / حکایات / تلمیحات / . . .)

ج - نکات نگارشی (کاربرد انواع پرورش معانی / زبان عامیانه و شکسته / کامل بودن محتوا از نظر مقدمه، متن و نتیجه / خوش آهنگی و سلاست کلام / فصاحت و زیبایی / . . .)
 البته توجه داشته باشید که این کار فقط در حد مقدماتی و به منظور بهره‌وری از نکات مثبت نثر نویسندگان طراز اول است نه یک فعالیت سبک شناسی تمام عیار . برای کمک به شما در یافتن چنین خصایصی در یک نوشته، در مورد بعضی از مقالات این نکات را مشخص نمودیم و شما باید در هنگام مطالعه مقاله آن نکات را در نظر داشته باشید . این کار موجب دقت شما هنگام مطالعه آثار ادبی و کسب تجربه از آثار دیگران می‌گردد .

۲- نگارش دو قطعه کوتاه : این دو قطعه نیز باید در یکی از زمینه‌های ذیل باشد :

الف - توصیف خصوصیات جسمانی و اخلاقی یک فرد واقعی (مخاطب شما، فردی است که شخص مورد توصیف را نمی‌شناسد .)

ب - شرح یک حادثه : حادثه را طوری انتخاب کنید که هم ساده باشد و هم با تعداد کلمات تعیین شده بتوانید آن را دقیقاً شرح دهید . (مخاطب شما فردی است که در محل حادثه حضور نداشته و یا هیچ یک از اشخاص و اماکن حادثه آشنایی ندارد .)
 این دو قطعه نیز باید در قالب حداقل ۱۰۰ و حداکثر ۲۰۰ کلمه نوشته شوند .

۳- بررسی نهائی : (ر.ک : " واری نامۀ تکالیف ")

۴- تحویل دو قطعه کوتاه : در پایان هفته چهارم نوشته‌های خود را به دوستان محلّ تعویّل دهید تا آنها را برای بررسی محلی در هفته پنجم بین حاصلتی این درس تقسیم نمایند .

۵- گزارش اشکالات : اشکالاتی را که در مورد مطالب کتابهای آیین نگارش و یا سایر فعالیت‌های این درس دارید، برای ما بنویسید و به همراه تکلیف این هفته‌تان تحویل دهید . (ر.ک :

ح - ضوابط ارائه تکالیف " / ۵ - اشکالات)

۶- جدول کارنمای مطالعات هفتگی: ثبت ساعات مطالعه و فعالیت هفتگی این درس را در جدول کارنما به یاد داشته باشید.

● نمونه بررسی خصایص ادبی مقالات

علاوه بر آنچه که در آغاز بعضی نمونه‌های نثر فصیح فارسی معاصر در جزوه درسی آورده‌ایم، در مقاله را از یک نویسنده بررسی کرده‌ایم تا با روش بررسی مقالات آشنا شوید. مشتاقیم نتیجه بررسیهای شما را دریافت کنیم. این فعالیت از نظر آموزشی فواید بسیاری دارد که چون به آن اقدام کنید، مستنید خواهید گشت.

۱- "شعر و شاعری" (صص ۱۰۷-۱۰۲)

خصایص ویژه این مقاله یکی نحو جملات است که با تغییر در ترتیب اجزاء جمله تأکیدات خویش را نشان می‌دهد. از طرف دیگر آهنگ سخن به طرز گوشنوازی با تکرار کلمات خاصی شکل می‌گیرد. به بند اول این مقاله توجه کنید تا این همه را در آن بیابید. خصیصه دیگر آن، ترکیبات جالب است. زبان فارسی از معدود زبانهای عالم است که از قدرت ترکیب سازی فراوانی برخوردار است و همین خصیصه زبان فارسی است که آن را برای بیان همه معانی توانا ساخته است. به ترکیبات زیر توجه کنید:

هزار درد - روندهای بی‌درنگ به جانب مرگ - بسیار غم - عافیت سوز - فتنه افروز - بند - گوهر سیاه اندرون - پاکیزه نگری - نوآموز دبستان ادب - حقائق نما - رباپنده دلهای معنی شناس.

خصایص دیگر نثر این مقاله پی‌آوری کلمات و جملات و حذف و تکرارهای متناسب با مقام سخن است. گاه فعل "است" را چندین بار تکرار می‌کند و گاه جمله اصلاً فعل ندارد:

حذف فعل (ص ۱۰۲ - بند اول) - "چه آزارها، چه ستمها، چه جنایتها، چه خیانتها، چه

جنگها، چه کشتارها و چه زخمهای سخت از دست و زبان و قلم یکی بر جسم و روح دیگری.

(در همین جمله، به تکرار "چه" و "ها" توجه کنید که باعث تأکید بیشتر شده است.)

تکرار فعل (صص ۱۰۵ - ۱۰۴) - "شعر فارسی مظهر کمال بلاغت بشرست در بیسان حقایق و حکم. صفاتش شعردنی نیست، لطیف است و بدیع است و صبیق است، آرام بخش دل بیقرار و تسلی دهنده روح نوازش طلب است و همیشه در نظر خود فریبان هم این است که در وصف گل و خار و زندگی و مرگ و هیچ خوبی و بدی، دروغ نمی گوید . . ."

۲ - "جویندگی در طلب کیمیای سعادت آفرین" (صص ۱۲۱ - ۱۰۸)

خصایبی که در مقاله قبل گفته شد در این مقاله نیز مشهود است، مثلاً به ترکیبات زیر توجه کنید :

طبع خواهند - ناگریزنده - نودوست - صحبت خواه - تنهایی پسند - سردارهند
گشا - هزار درد - هزار آرزو - همدرد جوی - همنا - آشنا طلب - همغار.
پی آوری کلمات و جملات را در بسیاری از قسمتهای این مقاله می توان دید . مثلاً نگاه کنید به موارد زیر :

ص ۱۰۸ - بند اول / ص ۱۰۹ / ص ۱۱۰ - بند های دوم و چهارم / ص ۱۱۱ - بند آخر.

* مقالات دیگر این نویسنده توانا، هریک به نوبه خود نکات بدیع و درخور توجه دارد که علاقمندان را به مطالعه و بررسی دقیق آنها می خوانیم.

هفته پنجم : تاریخ : از تا

۱ - بررسی و تصحیح تکلیف : به منظور ارزیابی آموخته های شما در زمینه اصول و قواعد نگارش و تمرین بیشتر در تشخیص ضعیفها و کاستیهای یک نوشته از جنبه های مختلف، باید دو قطعه کوتاه (تکلیف هفته چهارم) را که یکی از دوستانتان نوشته است، بررسی نمایید و نقاط ضعف و قوت آنها را بنمایید. تکالیفی را که دوستان محل به شما می دهند مطابق آنچه در بخش "راهنمای بررسی و تصحیح تکلیف توسط محصلین" آمده، بررسی و تصحیح نمایید. برای سهولت بررسی می توانید از "ارسی نامه تکالیف" نیز استفاده کنید.

تذکره : محصلینی که هم درسی در محل سکونتشان ندارند و قطعه مناسب را از یکی از مطبوعات کشور انتخاب و پس از بررسی و تصحیح، به دوستان محل تحویل دهند.

۲ - انتخاب موضوع تکلیف هفته هشتم : پس از انتخاب موضوع برای این تکلیف شروع به تهیه مقدمات آن بنمایید. اگر نوشتن تکلیف را به آخرین فرصتها احواله کنید، وقت

کافی و آرامش خاطر لازم را برای نگارش مقاله ندارید، اگر مطابق برنامه عمل ننمایید در آن هفته فقط ویرایش نهائی و پاکنویس تکلیفتان باقی می ماند. این تکلیف باید در قالب حداقل ۵۰۰ و حداکثر ۱۵۰۰ کلمه نوشته شود.

راهنمای پرورش معانی: در ادامه مطالعه کتاب "آیین نگارش" در فصل "راههای پرورش معانی" (صص ۳۸-۱۸) را مطالعه نمائید.

۴- نمونه راههای پرورش معانی: برای آشنائی بیشتر شما با شیوههای مختلف پرورش معانی به نمونه‌هایی از مقالات ارائه شده در جزوه درسی و کتاب نمونه‌هایی از نثر فصیح فارسی معاصر اشاره می‌کنیم:

۴-۱- تعریف: نویسنده‌گی (پاراگراف سوم) - اندیشه و عشق (سه پاراگراف به آخر) -

زبان، فکر و پیشرفت (پاراگراف سوم) سنتور حبیب (ص ۴۹- پاراگراف دوم) - جویندگی در

طلب کیمیای سعادت آفرین (ص ۱۱۴) - اهتیت رمان (ص ۱۲۳)

۴-۲- مقایسه: تود و بید (پاراگراف آخر) - شاهنامه و ایلیاد - حماسه انسان والا در

مثنوی مولوی (صص ۲۶-۲۷) حرص گسیخته بند (ص ۱۴۰) - خیروشتر (صص ۱۶۵-۱۶۴)

۴-۳- توصیف: (ر.ک: برنامه مطالعه هفته دوم)

۴-۴- بررسی علل و نتایج: زبان فارسی، بنیان فکر و فرهنگ ما - ضعف معنی - علت

دوام و بقای برخی از اشعار - زبان، فکر و پیشرفت (ص ۴-۵) - با فرهنگ و بی فرهنگ (ص

۲۵) - حرص گسیخته بند - چرند پرند.

۴-۵- استشهاد: خیروشتر - یعقوب لیث صفار - علت دوام و بقای برخی از اشعار -

لرمانتوف شا عر روس (ص ۷۰) - کنفرانس هندوستان یا قند پارسی - چرند پرند.

۴-۶- تقسیم بندی: یعقوب لیث صفار (صفات یعقوب لیث) - کیو تر و کیوتربازی - حرص

گسیخته بند (ص ۱۳۸) - خیروشتر (صص ۱۶۶-۱۶۵) ادای سخن یا سخن سرائی

(پاراگراف دوم)

۴-۷- مکالمه: اولین روزی که به خاطر دارم - درس فارسی - عمر د و باره - زنگ انشاء -

مهاجر شهید - هدیه کاهنان - آقای نویسنده تازه کار است.

نمونه تصحیح تکالیف

شهرستان: ①

نام و نام خانوادگی: راحله شیرازی

مربوط به ادبیات فارسی ۳

تعلیف هفته: سیزدهم

تاریخ تحویل: ۱۱/۱۰/۶۹

تاریخ دریافت: ۱۱/۱۰/۶۹

تلفین مورد

دریافت: ۱۱/۱۱/۶۹

عودت: ۱۱/۱۱/۶۹

توصیحات

چه می شد اگر...! ⑤

هیچ وقت به این فکر افتاده اید که اگر در صدر امر زندگی می کردید، چه کاری کردید؟ شاید این فکر، زیادی خیال آفتاب باشد و حتی به اعتباری شمارا از نظر روحانی برانگیزاند. اما واقعاً ارزش چند دقیقه تفکر و حتی خیالپردی را دارد یا نه؟ ایراد بگیری که ما این قدر مسائل ^⑥ بزرگ داریم که وقت برای این تفکرات نداریم و تازه چه تغییری در زندگی کنونی ما ایجاد می شود؟

حقیقت مسئله انصاف ^⑦ همیشه این فکر را بر می می دهد ^⑧ با خودم می اندیشم که اگر در همه ای از تاریخ امر بودم که ارزش و عظمت بشری راست بهتری توانستم حضا یس وجودم را بفرودم. یعنی همان اندیشه هستی بسیاری از افراد که تقصیر همه تقصیرات خود را به گردن موقعیت خود می دانند. یعنی اگر من آن کسی که باید باشم ^⑩ تقصیری ندارم ^⑪ بالاقبل فقط من تقصیر می کنم بلکه عمده تقصیرات به گردن احوال و احوال نماند که مدار است. برای همین هم فکری ندارم که اگر مثلاً با حضرت با الله در همین عکاسیون بودم چه کارها که نمی کردم! یا چه کارها که می کردم!

مثلاً همین صود را هیچ وقت با خودتان در میان گذاشته اید که اگر هم نبد محبوب عالمان بود چه می کردید؟ اگر ما بید سریع جواب بدهید، هیچ اشکالی ندارد ولی عجله ای نیست، می توانید فکر کنید. صفتها یاران را بسندید و خود را به صد سال پیش ببرید و به همین عکاس خوب، حالاسی کنید تصویری از آن موقعیت داشته باشید. نمی خواهد اطلاعات تاریخی مثل راب مک بلیند در ذهن شما به اندازه کافی اطلاعات تاریخی ذخیره است خوردتان به همان می آید، فقط اجازه بدهید که فکران جریان داشته باشد.

- ① نام شهرستان را ننویسید
- ② - C عنوان انتخابی شما با محتوای مقاله حینان تاسی ندارد.
- ③ - C به جای نقطه، بزرگ است کاملاً نگذارید
- ④ - h - ت سید، نگذارید
- ⑤ - h - در صورت املا کلمات، بیشتر وقت کنید: تغییر
- ⑥ - h - ماله (حقیقت امر نیز مناسب است.)
- ⑦ - h - این است
- ⑧ - h - تکرار که از روانی و زیبایی کلام کاسته است
- ⑨ - a - تغییر صهی نسبت، می تواند بنویسید: "تقصیر همه کوتاهی خود را..."
- ⑩ - a - تقصیر را به گردن کسی یا چیزی انداختن، مناسب است
- ⑪ - C - بعد از جمله دست علامت کاملاً لازم است
- ⑫ - C - در موردی که بین دو جزء یک کلمه در کتب ناصله می افتد از خط تیره

<p>توصیحات</p>	<p>شهرستان : نام و نام خانوادگی : راحله شیرازی مرکز به ادبیات فارسی ۲ تظیف هفته سیزدهم تاریخ تحویل : ۱۳۹۱/۱/۲۶ تاریخ دریافت :</p>
<p>(۱) استفاده کنید. (۱۳) a- تکرار کنید (۱۴) b- خمیده (۱۵) c- به جای ب بنویسید (۱۶) b- می توانید که (۱۷) c- به جای ب بنویسید (۱۸) c- تکرار از (۱۹) c- می گویم؛ حتماً (۲۰) b- به جای و لازم است و نگذارید. رک: ص ۱۲۰ جزء دستی / فعل و صفت (۲۱) رک: توصیحات باید همین سوال (۲۲) h- امکان پذیر (۲۳) a- سوال دیگری مناسبت است. (۲۴) c- به تکرار است حله سوالی را در گروه قرار دهید (۲۵) d- ندارد ضمیمه است (۲۶) b- کلمه مشخص را انتخاب است (۲۷) b- کلمه برای را انتخاب است (۲۸) b- می توانید که ترا صفحه ۲</p>	<p>حالات موقعت : اگر جمال مبارک به شما معرفی کردند که باید از سخن بیرون بروید و راهی ایران شوید و تا آخر عمر در آنجا بمانید و هیچ گاه از آنجا بیرون نروید و حتی به فکر بازگشت به عظام بعقید چه می کردید؟ یا سبغ نمازهای را نه و فعلاً هم از اینجایی توانم از آن مطلع شوم ولی خود من با حالات متقانی مواجهم. یعنی اولین موضوع در حقیقت منتهی که برام مطرح است اینست که شناخت من از جمال مبارک در چه حدی می بود؟ یعنی آیا همین حد که اکنون تمام ایران را درک می کنم، آن زمان هم درک می کردم یا به خاطر نزدیکی بیش از حد به وجود معصومی آن حضرت، جایی ضمیر باطن مرا از مشاهده جلال و جلال و حقیقت ایران مانع می شد؟ یعنی گوشت و پوست و استخوان جمال مبارک تا چه حد موجب اعتقاد من می شد؟ اگر بخوام بی تفکر یا سبغ دم، می گویم حتماً اطاعت می کردم، چرا؟ چون امر اولایم است. خواسته جمال مبارک است و باید بدان عمل نمایم. عهد بسته ام که غیر رضایتش، هیچ خواسته ای نداشته باشم لذا فوراً از سخن خارج شده و راهی ایران می شدم. اما برای یافتن پاسخ این سوال، به نظرم می آید باید چشمانم را بشویم و از این تخیل زیبا و دل انگیز به زمانه خردمان بیایم. پیدا کردن پاسخ اصلی که مابعدی از حقیقت داشته باشد، فقط با توجیه به موقعتهای واقعی امکان پذیر است که آنکه در پاسخ چنین سوالی بی شک همه ما پاسخ مشابهی خواهیم داد و آن "اطاعت" می تپد و شرط است. حالا با چشم باز و در موقعت واقعی توبی به این سوال پاسخ دهم، سوالی که به عقیده من در حقیقت همان سوال است. آیا این تفاوتی که پاسخ آن اگر هم در کلام مفا به باشد، در عمل ممکن است متفاوت باشد؟ اگر معبود اعلی چیزی از ما خواسته باشد، چه می کنیم؟ (۲۴)</p>

ترتیب

حذف کنید یا نقطه قبل
از آن را به کاما تبدیل
کنید
(۱۹) b- گذشت زمان
مخفی تواند داروی دیباچه
صحت عمل ما باشد
بهر است بسوسید
بی شک پس از گذشت
زمان درباره صحت عمل
ما داروی خواهد شد
نه درباره صحت امر
معهد اعلیٰ

(۲۰) d- با ترصه به ترتیب
صحت عمل ما و صحت امر
معهد اعلیٰ
بهر است
آن را به این تبدیل
کنید

- a ۲۴
 - b ۱۶
 - c ۱۲
 - d ۹
 - e ۷
 - f ۵
 - g ۳
 - h ۴
- جمع ۱۰

باز هم آرمی خواهد سریع پاسخ دهید، هیچ اشکالی ندارد. حتی ممکن است
به یا سخنان هم فتول این برای رفت، چون پاسخ شماست و حق دارید به میل خود
آن را بیان کنید، اما به این جنبه آن نیز توجه کنیم شاید در پاسخگویی قصه
باشیم: اگر قرار باشد این پاسخ را به حضرت بآل الله بدهیم، چه می گوئیم؟
آیا قلباً به پاسخ خود معتقدیم؟ آیا در همان صحن که پاسخ را آماده می کنیم،
به این فکر کرده ایم که تا به حال چه قدر از خواسته های معهد اعلیٰ را اجابت کرده ایم؟
این سؤالا برای اینست که به طای پاسخ دادن، پاسخ سؤالات دیگرمان
را بیابیم.

برای نیل به کمال حقیقی و پرورد همه خصایص وجودیان ترویج ندارد در زمانه خالصی
متولد شده باشیم. این راهی است که برای همه باز است، که اگر نیاز به خلاف
عدالت الهی است. اما آنان که در زمانه های خاص زندگی می کنند، بی شک
مشمول فضل الهی هستند و بار مسئولیتها برشان به مراتب سنگین تر است. شخص
خاص بودن زمانه هم امری است که معمولاً در همان زمان حسن نمی شود و آنچه
به آن پی می برند و حسرت آن را می خورند. پس شاید بسیاری از ما در همان
زمانه های خاص تاریخی حسرت بر آن نیز فرار داشته باشیم و خود ندانیم.
خواسته مجال مبارک آرنه آن باشد که پیش از این در خیال تصور کردیم
حتماً اینست که خواسته های مرکز امر را اجابت کنیم و خواسته های مرکز
مفروض و مصون از خطای امر، و اخصتر از آن است که برای عمل به آنها
نیازمند تفسیر و توضیح دیگران باشد و یا آن در زمان را اقتضا نماید. کمی شد
گذشت زمان تنها داروی در باره صحت عمل ما خواهد بود نه صحت امر
معهد اعلیٰ که آن پیش از وجود بافتن معهود، اثبات شده است.

توضیح نکته شماره (۲۱) از ص دوم مقاله :

(۲۱) - b - با توجه به این که در بارگراف اول این صفحه، یک سؤال در مورد امر جمال مبارک سنی بزرگت به ایران، و در بارگراف دوم، سؤال دیگری در مورد میزان شناخت خود از حقیقت جمال مبارک مطرح کرده‌اید، برای این که خواننده بفهمد منظورتان از این سؤال، سؤال اول است بهتر است بنویسید :

"اما برای یافتن پاسخ این سؤال که در مقابل امر جمال مبارک برای بزرگت به ایران چه می‌کردم، به نظرم می‌آید باید چه‌ها هم را بکشایم و ..."

دوست عزیز

از مطالعه نوشته زیبا و مؤثر شما محفوظ شدم، مضمون جالبی را برگزیده و بخوبی پیورانده‌اید. استفاده از سخن صمیمی و دوستانه مناسب با موضوع، کار سردامنده و سؤله‌محوره، واقع بینی و رعایت صداقت و حقیقت گویی، توجه به نیازهای روحانی جامعه و القاء روح ایمان و اطاعت در خوانندگان از حاسن نوشته شماست. حسب اصلاح کارتان به بعضی نثر شما که در گوشه و کنار مقاله به چشم می‌خورد، اشاره شده است، بعضی از آنها جنبه تسلیی دارند و لزوماً غلط نیستند.

پاراگراف ما قبل آخر که با "بلای نیل به کمال حقیقی ... شروع می‌شود در جای مناسبی تکرار نگرفته است، به عبارات آن را بیشتر پیورانید و ارتباطش را با مطالب قبل و بعد، دقیقتر نشان دهید.

اگر وقت بیشتری برای نوشتن مقاله اختصاص دهید و به توصیف‌های جزوه درسی در مورد مراحل سه‌گانه نگارش مقاله و نیز طرح مقاله و سایر جزئیات، عمل نمائید حاصل کارتان بسیار زیبا تر و دلنشینتر خواهد شد.

موفق و موید باشید

تذکره مهم :

نمونه فوق صرفاً به منظور نشان دادن روش تصحیح، ارائه شده است تا با نحوه انجام مراحل مذکور در راهنمای بررسی و تصحیح تکالیف توسط محصلین به طرز عملی آشنا شوید. در حقیقت این، نمونه‌ای است که یکی از محصلین نوشته و یکی دیگر از محصلین تصحیح کرده است. بدیهی است در مورد محتوای مقاله و کیفیت تصحیح، نظرات دیگری نیز می‌تواند وجود داشته باشد.

۱- شروع مقاله نویسی: برای نوشتن مقاله، نخست باید موضوع مناسب و جالبی پیدا کرد. کسانی که در روزنامه‌ها و مجلات مقاله می‌نویسند، در وهله اول موضوعهای جالبی پیدا می‌کنند که مطالعه آنها خوانندگان را خوش آید.

برای اینکه موضوع یا فکر تازه‌ای بیابید باید بکوشید تا نسبت به آنچه در معرض دید یا برخورد شما قرار می‌گیرد، ذهنی حساس و تأثیر پذیر داشته باشید. هر واکنش یا تجربه یا رویدادی که ذهن شما را رها نمی‌کند و برای مدتی خاطرتان را به خود مشغول می‌دارد به احتمال قوی می‌تواند موضوع مقاله‌ای باشد. از این رو بهترین منبع موضوعات برای مقاله نویسی، افکار و تجربیات خود شماست. زندگی روزمره خود را در جستجوی موضوعهای تازه و جالب بکاویید، از خاطرات خود یاری بگیرید و یادهای تلخ و شیرین گذشته را برای انتخاب موضوع در ذهن مرور کنید.

در برنامه‌ها و کارهای پیش بینی شده زندگی، پیوسته، دفتری به همراه داشته باشید. در حین کار، در موقع تفریح، در اوقاتی که به تماشای فیلمی مشغول هستید یا به راد یوگوش فراداده‌اید، موضوعهای تازه‌ای را که مطرح می‌شود یا به ذهنتان می‌رسد، یادداشت کنید. ذهنتان را به فعالیت عادت دهید و از هر حادثه‌ای برای یافتن موضوعهای تازه استفاده کنید. بگذارید هر روز، زندگی برای شما آستن الهام اندیشه‌ها و تخیلات تازه‌ای باشد: (ر.ک: "آیین نگارش" تألیف "احمد سمعی" - صص ۱۵-۹ / اول اندیشه وانگهی گفتار)

۲- تهیه مواد: پس از انتخاب موضوع باید بتدریج و متناسب با میزان وقتی که دارید، کارهای زیر را انجام دهید: (۲)

الف- درباره آن خوب بیندیشید و مطالب و معلوماتی را که در مورد آن دارید در ذهنتان مرتب کنید.

ب- با دیگران درباره آن گفتگو کنید.

ج- اگر کتاب یا مجله‌ای سراغ دارید که درباره موضوع مقاله‌تان مطالبی دارد به آن مراجعه کنید و نکات لازم را یادداشت نمایید.

د- درباره موضوع، پرسشهایی طرح کنید و سعی نمایید به پرسشها پاسخهای دقیق بدهید.

ه- پاسخهای شما به و مربوط به هم را به ترتیب و با نظم منطقی پشت سرهم بنویسید.

و- ابهامات و اشکالات احتمالی را در مورد نوشته‌تان حدس بزنید و برای رفع آنها

(۱) انوری، حسن - "آیین نگارش" (مقدماتی) - صص ۱۴۲-۱۴۱ (به نقل از: باکس، لوئیز

"مقاله نویسی" - ترجمه: سازگار، ژیل - انتشارات دانشکده علوم ارتباطات اجتماعی)

اقدام نمائید .

ز - اگر علاوه بر آنچه نوشته‌اید ، مطلبی به نظرتان می‌رسد ، به مطالب قبلی بیفزائید .
این روش کلی را می‌توانید در موارد مختلفه‌کاربرید . برای ملاحظه نمونه‌های گوناگون
از کاربرد این روش به کتاب زیر مراجعه کنید :

* "آیین نگارش" (مقدماتی) - تألیف "حسن انوری" .

(ر.ک : "آیین نگارش" تألیف "احمد سمیعی" - صص ۱۸-۱۵ / خلاصه مطالب)

۴- مطالعه مقالات : از کتاب "نمونه‌هایی از نثر فصیح . . ." و جزوه درسی چند مقاله را
برای مطالعه برگزینید ؛ به نکات زیر توجه کنید :

الف - به خصایص ادبی و نگارشی مقالات توجه کنید .

ب - محتوای مقالات شما را از توجه به جنبه‌های نگارشی آنها باز ندارد ؛ چه‌بسامقاله‌ای
از نظر محتوا مورد پسند شما نباشد اما نمونه مناسبی از نظر نگارش ادبی باشد که بتواند

سرمشق خوبی برای شما قرارگیرد .

انتقاد دکتر پرویز ناتل خانلری

هر چیز که هدف و غرضی در آن هست ناچار تابع حدود و قوانینی است و
هر چه نظم و قانونی دارد ناچار دارای مقیاس و میزانی نیز هست که آن سنجیده
میشود و از روی این سنجش است که درست را از نادرست و کامل را از ناقص
میتوان باز شناخت .

سنجش و آزمایش لازمه ترقی و پیشرفت هر فنی است . تا خطا را از صواب
نشناسیم از خطا پرهیز نمی‌کنیم و کار ما بی نقص نمی‌شود . زرگر ساخته خود را بمحک
میسپارد و نویسنده آثار خویش را در معرض انتقاد قرار میدهد .

در چند که بعضی از شاعران از نیش قلم انتقاد رنجیده و آراکار بیکارگان
خواننده اند اما اهمیت انتقاد را نمیتوان منکر شد . انتقاد . امروز یکی از فنون ادبی
است و فن مهمی است . منتقد حقیقی بقدر یک شاعر و نویسنده بزرگ ممکن است
به ترقی ادبیات خدمت کند .

میدان کوشش منتقد نیز وسیعتر از قلمرو نویسنده است . اگر نویسنده فقط

بخواننده خطاب میکند منتقد با هر دو سر کار دارد ، زیرا از یک طرف باید نویسنده
را راهنمایی کند و نیک و بد کار او را بوی نشان دهد و از طرف دیگر بر عهده
اوست که خواننده را برای ادراک زیبایی‌های هنر و التذاذ از آن آماده سازد و دقایق و
رموز آثار ادبی را که مایه امتیاز شاهکارها از آثار پست و بازاری است باو بیاموزد .
باین طریق در اثر کوشش منتقد ، ادبیات و همه فنون هنر ، از دوجنبه ایجاد و ادراک
رو بکمال میرود .

باین سبب است که در همه کشور های جهان انتقاد مقامی بلند یافته است .

بزرگانی هستند که کارشان جز انتقاد نیست و از شاعران و نویسندگان بسیار میتوان
نام برد که در انتقاد نیز بقدر ابداع و ایجاد صاحب شهرتند . در آن جاها که خواننده
بسیارست و طبعاً شماره نویسندگان نیز کم نیست و هر ماه در هر رشته صدها کتاب
تازه منتشر میشود ، یافتن و خواندن اینهمه کتاب و تشخیص قدر و بهای هر یک ،
فرصت و فراغت و تخصص در همه فنون لازم دارد و میدانیم که این شرایط برای
همه افراد حاصل نمیشود . بنا بر این فن انتقاد وظیفه مهم دیگری نیز بعهدہ دارد و آن
معرفی آثار جدید و تعیین ارزش آنهاست تا خواننده ، میان این آثار فراوان ، سرگردان
نشود ، در فرصت کمی که دارد بر حسب ذوق خود بتواند کتابی را برای خواندن برگزیند
و در ادراک دقایق آن از منتقد ، که بعلم و ذوق لیاقت رهبری یافته است ، کمک
بخواهد .

۱- مطالعه مقالات: چند مقاله دیگر از دمنبع مطالعاتی خود برگزینید. چنانچه مقاله‌های این دوجمعه مورد پسندتان نیست می‌توانید به انتخاب خودتان از آثار دیگری استفاده‌نمائید. با توجه به موضوع مقاله‌ای که در هفته هشتم باید بنویسید می‌توانید نمونه‌ها مناسب را انتخاب و مطالعه‌نمائید. مثلاً اگر می‌خواهید "خاطرات" بنویسید، نمونه‌ای از خاطره نویسی را مطالعه کنید و یا اگر می‌خواهید متنی ترتیب دهید که در آن گفتگو میان چند نفر است، به نوشته‌ای که به همین گونه نوشته شده است مراجعه کنید تا نحوه صحیح نگارش آن را بیاموزید. در این زمینه می‌توانید از کتابهای آیین نگارش که در فهرست منابع مطالعه تکمیلی آمده است، استفاده کنید.

۲- طرح مقاله: اکنون باید طرح اصلی مقاله را تهیه‌نمائید. برای این کار، نکته‌هایی را که باید در مقاله بگنجانید بررسی کنید، به یادداشت‌هایتان درباره موضوع، که در هفته‌های قبل تهیه کرده‌اید مراجعه‌نمایید، مطالب را بسنجید و طرح مقاله را بریزید. نویسنده باید برای نوشتن مقاله، پیشاپیش طرحی بریزد و قسمتهای مختلف آن را زیر و رو و سبک و سنگین کند، تا مقاله‌ای که خواهد نوشت ترتیب منطقی به خود گیرد و سخن "بونون" طبیعی‌دان و دانشمند فرانسوی درباره آن صدق کند که گفته است: "انشاپار است از حرکت و انتظمی که به افکار داده می‌شود." اگر مقاله ترتیب منطقی نداشته باشد، بخوبی در ذهن خواننده جایگزین نمی‌شود و او نمی‌تواند چکیده مطلب را به ذهن بسپارد.

پس "طرح"، خطی است که حرکت و نظم مقاله را نشان می‌دهد و در واقع نقشه کاری یا فهرست نکات اصلی مقاله به ترتیبی که باید نوشته شود، طرح مقاله را تشکیل می‌دهد. همچنان که در داستان نویسی نیز خلاصه وقایع را طرح داستان می‌گویند.

طرح مقاله اغلب سه بخش دارد: مقدمه، متن و پایان مقاله (نتیجه). هر کدام از بخشهای سه‌گانه مزبور که عرصه تجلی افکار اصلی نویسنده است به بندهایی (پاراگرافهایی) که افکار فرعی نویسنده را تشکیل می‌دهد، منقسم می‌شود.

هر طرح باید دارای ویژگیها و صفاتی باشد که مهمترین آنها، نظم یا پیوستگی مطالب، وحدت و روشنی و سادگی است. استفاده از طرح در نگارش هر نوع نوشته‌ای برای نظم بخشی به اندیشه‌های نویسنده و سهولت بیان فکر، ضروری است. طرحریزی صحیح مبتنی بر آن است که نویسنده خطوط اصلی نوشته خویش را بر روی کاغذ آورد، و هر فکر اصلی را نسبت به هدف موضوع در جای خود بنشانند تا مطالب دیگر که به آن وابسته است، جای مناسب خود را باز یابند (۱) (ر.ک: "آیین نگارش" تألیف "احمد سمعی" - صص ۱۸-۱۵ / خلاصه مطالب)

(۱) اقتباس از: انوری، حسن - "آیین نگارش" (مقدمه‌ماتی) - صص ۱۴۳-۱۴۲.

۳- پاراگراف بندی: وقتی که طرح آماده شد، مقاله را بند به بند می‌نویسید. هر بند (پاراگراف) را از جهت می‌توان مقاله یا انشای کوچکی به شمار آورد. منتها بندها باید متناسب با موضوع مقاله نوشته شود تا با بند های دیگر بستگی معنوی پیدا کند و با آنها ترکیب یابد و در نتیجه همه بندها یک واحد کلی به وجود آورند. طول بند های مقاله متفاوت است که چه هر کدام از بندها با کیفیت موضوع و نوع استدلال، کوتاه یا بلند می‌شود، اما به هر حال باید در مقاله تناسبی میان ناصله بندها باشد. در مقاله بهتر است از نوشتن بند های طولانی پشت سرهم خودداری شود، زیرا خواننده را خسته می‌کند و میل او را به ادامه خواندن کاهش می‌دهد. (۱) (ر.ک: "آیین نگارش" تألیف احمد سمیعی - صص ۸۰-۷۸ پاراگراف بندی.)

ضمناً برای ملاحظه نمونه مناسب طرح مقاله و پاراگراف بندی همین کتاب می‌تواند سرمشق

مناسبی برای شما باشد. تمرینات پاراگراف بندی را که در پایان همین جزوه آمده، انجام دهید.
 ۴- مطالعه مجدد مقالات "نوشته‌های ادبی، کاربرد زبان" و "مراعات قواعد دستوری": این مقالات را مجدداً در صص ۱۱۲-۱۱۳ جزوه ادبیات فارسی ۲ مطالعه فرمائید و تمرینات مربوطه را انجام دهید. (ر.ک: "آیین نگارش" تألیف احمد سمیعی - صص ۵۹-۴۴/ زبان نگارش: صداقت و صمیمیت، ساده نویسی، کلام پرتکلف، حشو، ایجاز و اطناب، سلاست و عمق، تنوع و تحرک.)

۵- مطالعه مقاله "چند نکته دستوری": این مقاله به شما کمک می‌کند که با محدودۀ رعایت قواعد املائی و دستوری از جنبه دیگری آشنا شوید.

(ر.ک: "آیین نگارش" تألیف احمد سمیعی - صص ۴۵-۴۱/ شیوه نگارش: زبان علمی،

زبان عام، زبان ادبی)

۶- اولین تجربه: ممکن است این نخستین قدم شما در راه "نویسنندگی" باشد و به همین دلیل نگران و مردد باشید که مبادا نتیجه کارتان مطلوب نباشد. توصیه ما به شما این است که این قدم را با نهایت اطمینان بردارید. به یاد داشته باشید که این "نخستین قدم" است و نویسندگان بزرگ نیز این مرحله را پشت سر گذاشته‌اند. در مقابل این حالت، توقع زیادی از اولین کارتان نداشته باشید، بلکه از تجربیات خود در نگارش قطعات کوتاه، درس گرفته، این بار با دقت بیشتری بنویسید.

بندرت فردی پیدا می‌شود که در چنین مرحله‌ای موفق به آفرینش شاهکاری شود لذا احتمال زیادی وجود دارد که نوشته شما مشحون از اشتباه و اشکال باشد، اما چندان مهم نیست.

(۱) اقتباس از: همانجا - ص ۱۴۳ (به نقل از: دستغیب، عبدالعلی، "شیوه نگارش" - ص

نفس اقدام به نوشتن مهمتر از آن است که از خودتان توقعات بیجا داشته باشید. (ر.ک. :
"از نامه جناب دکتر علیمراد داودی" - همچنین "مصیبت نویسنده بودن" ترجمه : سیروس
طاهباز)

۷- حجم تکلیف : این تکلیف را باید در قالب حداقل ۵۰۰ و حداکثر ۱۵۰۰ کلمه بنویسید.
اگر داستان کوتاه یا نمایشنامه یا خاطره می نویسید ، رعایت حد اکثر ضروری نیست با این
حال سعی کنید تا جایی که می توانید موجز و مختصر بنویسید تا مانیز فرصت کافی برای بررسی
آن داشته باشیم. (ر.ک. : "آیین نگارش" تألیف "احمد سمعی" - صص ۱۵-۱۳ / درجه
شرایطی می نویسیم.) (برای آشنائی با منابع مطالعه تکمیلی رجوع کنید به برنامه مطالعه
هفته دهم).

هفته هشتم :

تاریخ : از

۱- ویرایش و بازخوانی : پس از آنکه مقاله را نوشتید ، همچنان که بارها گفته شده است ، آن را
یک یا دو بار بدقت بخوانید ، کلمات زاید را حذف کنید ، جمله های طولانی را به دو یا چند
جمله کوتاه مناسب تقسیم کنید ، کلمه هایی را که نامناسب تشخیص می دهید ، بردارید و به
جای آنها کلمه های مناسب بگذارید و عنوان مناسبی برای مقاله برگزینید . در اغلب موارد
عنوان مقاله از همان موضوعی گرفته می شود که پیشاپیش انتخاب شده است ، با این همه می توان
عناوین مناسب و جالب توجهی برای مقاله انتخاب کرد .
اینک وقت آن رسیده است که آخرین بار مقاله را مرور کنید ، نقطه ، ویرگ و دیگر نشانه های
لازم را - اگر ضمن نوشتن فراموش کرده اید - بگذارید و مقاله را پاکنویس کنید. (*) (ر.ک. : واریسی -
نامه تکالیف" - همچنین ر.ک. : "آیین نگارش" تألیف "احمد سمعی" - صص ۱۱۸-۱۱۶ /
ویرایش و بازخوانی .)

۲- نقل قول : برای رعایت ضوابط نقل قول صحیح به کتاب "آیین نگارش" - تألیف "احمد
سمعی" (صص ۱۱۱-۱۰۹) مراجعه فرمائید . رعایت قواعد نقل قول و درج مشخصات
دقیق مآخذ نقل قولها از موارد بسیار مهم در امر نویسندگی و تحقیق است . نمونه هایی از
نحوه مطلوب درج مآخذ نقل قول را در همین جزوه درسی ملاحظه می کنید .
۳- نظرخواهی از دیگری : چنانچه فرصت کافی داشتید ، پیش از پاکنویس ، مقالهتان را برای
مطالعه و اظهار نظر به یکی از همدرسانتان - یا فرد دیگری - بدهید و از وی بخواهید که
با دقت و موشکافانه آن را بخواند و از بیان نظراتی که بوی تعارف و دانه از آن می آید ،
خودداری کند و صراحتاً اشتباهات و کاستیهای مقالهتان را به شما گوشزد نماید .

(*) - انوری ، حسن - "آیین نگارش" (مقدماتی) - ص ۱۴۳ .

چند نکته در باره معیر الممالک، میرزا یوسف خان مستوفی الممالک و میرزا حسن خان مستوفی الممالک :

(ر. ک: نمونه‌هایی از نثر فصیح فارسی معاصر - ج ۲ - صص ۲۶۰ - ۲۳۹)

الف - در باره دوست محمد خان معیر الممالک پدر دوستعلی خان معیر الممالک در کتاب "حیات حضرت عبدالبهاء" تألیف جناب "محمدعلی فیضی" چنین آمده است: از جمله اشخاص دیگر که مشرف شدند از اعیان ایران، دوست محمد خان بود که همیشه در حضور مبارک بود و غالباً به معیت هیکل مبارک در مجالس و محافل حاضر می‌گردد. . . . دوست محمد خان ملقب به "معیر الممالک" داماد ناصرالدین شاه، وعصمت‌الدوله دختر شاه، عیال او بود و این شخص به امر مبارک مؤمن و منجذب گردید و حضرت عبدالبهاء در لوحی در حق او می‌فرمایند:

"... یکی از وزرای ایران در پاریس حکایت نمود که من به ممالک روس شتافتم و از آن سمت به پاریس آمدم. در زند بینه مسکود رنهایت حزن و المویأس بود متابه خانه شخص بسیار محترمی از دوستان خود داخل شدم، چشم بر لوحه‌ای افتاد که برصد ر اتاق معلق بود و آن لوحه به خط حضرت مشکین و در نهایت اتقان بود. "بابهئی الأبهی" مرقوم بود. چون نظرم به اسم اعظم افتاد که در اتاق بود و شخص عظیم در نهایت تعظیم بود، بغتاً یک فرح و سروری عظیم رخ داد که الی الآن آن فرح و سرور در خاطر است، ابداً فراموش نمی‌شود. این شخص وزیر، معیر الممالک داماد ناصرالدین شاه بود و به ایمان و ایقان فائز گشت و در پاریس به خدمات مشغول." (ص ۱۷۳)

ب - در باره میرزا یوسف خان مستوفی الممالک:

حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند: "از جمله مهاجرین و مجاورین حاجی محمد خان از اهل سیستان است. . . در سفر اول در طهران با مرحوم آقامیرزا یوسف خان مستوفی الممالک ملاقات نمود. چون با ایشان صحبت داشت، خواهشی نمودند و آن را میزان حق و باطل شمردند و خواهش اینکه ولدی به او عنایت شود. اگر چنین موهبتی رخ دهد بگلی مفتون حق گردد. به ساحت اقدس عرض نمود و وعده صریح بشنود. لهذا در سفر ثانی چون به جناب میرزا یوسف خان ملاقات نمود. ملاحظه کرد که طفلی در آغوش دارد. گفت: جناب میرزا، الحمد لله میزان تمام آمد و همای سعادت به دام افتاد. مرحوم میرزا یوسف گفت: برهان واضح گشت و مرا اطمینان حاصل و در این سنه چون مشرف گردی این طفل را عنایت می‌طلبم تا در رضون حمایت حق محفوظ و مصون ماند. . ."

(تذکره الوناه - صص ۱۴۵ - ۱۴۲)

ج - در باره میرزا حسن خان مستوفی الممالک (وزیر بی نظیر):

حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند: "... اما مسأله حضرت وزیر بی نظیر. مایک در رویش

بی‌نوائی داشتیم از اهالی بلوچستان، نام مبارک محمد خان و از متصوفین آن زمان و از یارهای جانی مرحوم پدر حضرت وزیر محترم بود. محمد خان مذکور، عزم حضور نمود. به طهران مرور کرد. حضرت مرحوم اعلی‌الله مقامه فی جوار رحمة الکبری، محمد خان مذکور را در خانه راه دادند. نظریه‌آشنایی که در عالم درویشی داشتند به او فرمودند: چون به حضور حضرت مقصود رسی استدعا نما که دعائی در حق من فرمایند تا خدا اولاد بی‌من بخشد. محمد خان چون به حضور رسید، عرض کرد. جمال مبارک فرمودند: چون رجوع نمائی، به طهران عبور کن و خدمت شخص جلیل عرض کن که ما دعائی در حق تو نمودیم و این نقل را به ایشان بده تا میل فرمایند و یقیناً و حتماً دعا مستجاب خواهد گشت. محمد خان چون به طهران رسید خدمت ایشان رفت و این پیام را برساند و آن دانه نقل را تقدیم کرد و به بلوچستان رفت و مایملک خویش را بتمامه به اولاد و خویشان خویش بخشید و فرداً و حیدراً عزم حضور در ارض مقدّس نمود و در نهایت آزادی و جمعیت خاطر کوه و صحرا پیچید و مناجات کنان به طهران رسید و به حضور شخص جلیل شتافت و محرمانه در خلوت ملاقات کرد، دید طفلی نیکو شمایل در آغوش مشارالیه است. فرمود: محمد خان این است آن طفل. فرمود که الحمد لله به حیث وجود آمد، خواهش ثانی دارم که این طفل در صون حمایت الهی محفوظ ماند زیرا در دنیا هیچ تسلی‌خاطری ندارم مگر این طفل.

حال آن طفل، حضرت وزیر بی‌نظیر است و چون خان مذکور به ساحت اقدس رسید، خواهش مشارالیه عرض کرد به جهت موقّیت و مصونیت آن ذات محترم دعا فرمودند. و علیک البهاء الابهی. ع

(مائدة آسمانی - جلد ۹ - ص ۱۳۸)

* از دوست عزیز که زحمت استخراج و ارسال این سه قسمت را بر خود هموار فرمودند، سپاسگزاریم.

- ۱- تحویل تکلیف هفته هشتم: آخرین مهلت تحویل این تکلیف به دوستان محل، پایان امتحانات میان ترم است. لطفاً نهایت همکاری را در اجرای نظم و ترتیب با دوستان محل داشته باشید. (ر.ک: ح- ضوابط ارائه تکالیف/ ۴- تحویل تکالیف)
- ۲- جدول کارنمای مطالعه هفتگی: اطلاعات خواسته شده از جدول کارنما را - به شرح زیر - در پایان تکلیف هفته هشتم خود مرقوم نمایید:
- مجموع ساعات مطالعه هفتگی تا مقطع میان ترم - میانگین ساعات مطالعه در هر هفته بیشترین زمان مطالعه در یک هفته با تعیین هفته آن.

- ۱- تهیه مقدمات مقاله دوم: طی سه هفته آینده باید مقدمات مقاله دوم خود را فراهم نمائید. به نظر می‌رسد با مطالعه مقالات تعیین شده و تجربیات چند هفته اخیر، حال قدری متوجه صعوبت کار شده باشید و قدر و ارزش هر سطر از نوشته‌هایی را که می‌خوانید، بدانید. دقتی که در این مرحله در مطالعه مقالات به کار می‌برید در ارتقاء کیفیت کار شما بی‌اندازه مفید است. حال می‌توانید قدری بیشتر به ریزه‌کاریهای زبانی که نویسندگان به کار برده‌اند توجه نمائید. (ر.ک: برنامه مطالعه هفته‌های ششم و هفتم)
- ۲- مطالعه تکمیلی: با توجه به موضوع و زمینه دومین مقاله‌تان، از منابع مطالعه تکمیلی که در زیر معرفی می‌شود، استفاده کنید و راهنمایی‌های آنها را به کار ببرید:
- الف- "آیین نگارش" - سال دوم دبیرستان (صص ۱۸۸-۱۲۰). در این قسمت با عوامل زیبانویسی از قبیل: تشبیه و استعاره، مناسبترین کلمه، استفاده از آیات واحاد و امثال و اشعار، استفاده از تمثیل و به کار بردن ایهام، مجاز و کنایه آشنا می‌شوید.
- ب- "آیین نگارش" - سال سوم دبیرستان (صص ۲۰۵-۱۹۶). داستان - نمایشنامه، فیلمنامه.
- ج- "آیین نگارش" (مقدماتی) تألیف "حسن انوری" (صص ۱۷۸-۱۵۵). با داستان کوتاه و رمان آشنا شویم.
- د- "آیین نگارش" (پیشرفته) تألیف "حسن انوری" (صص ۱۱۴-۹۳). با داستان

کوتاه بیشتر آشنا شویم.

ه - همانجا (صص ۱۹۴-۱۵۰) . بانمایشنامه و فیلمنامه آشنا شویم .

همچنین می‌توانید به سایر منابع مطالعه تکمیلی که معرفی نموده‌ایم مراجعه کنید (ر. ک :

"نمونه‌هایی از نثر نصیح فارسی معاصر" - صص ۱۲۲-۱۲۲ / "اهمیت رمان")

۳- بررسی داستان کوتاه : چنانچه داستان کوتاهی مطالعه نمودید ، می‌توانید با توجه

به پرسشهای زیر آن را بررسی نمائید . اگر مایل بودید داستانی بنویسید به نکات ذیل

توجه کنید و داستان خود را به همین ترتیب بررسی و ارزیابی کنید :

الف - آیا داستان طرح منظم و مشخصی دارد ؟ آن طرح کدام است ؟

ب - شخصیت یا شخصیت‌های اصلی داستان چه خصوصیتی دارند ؟

ج - آیا نویسنده در ارائه شخصیتها موفق است ؟

د - وحدت‌های سه‌گانه : وحدت زمان ، وحدت مکان و وحدت عمل در داستان رعایت

شده است و اگر رعایت نشده ، آیا طرح داستان لطمه نخورده است ؟

ه - بحر آنها و اوج داستان چگونه اتفاق می‌افتد ؟

و - اختصار و ابتکار و وضوح و تازگی در داستان هست ؟

ز - آیا داستان حاوی پیامی انسانی است ، آن پیام چیست ؟

ح - عنوان داستان با موضوع آن تناسب دارد ؟

ط - زبان داستان چگونه است و شخصیتها با زبان مناسب خود حرف می‌زنند ؟ *

به عنوان تمرین می‌توانید داستانهای کوتاه "عمر دوباره" ، "مروارید عشق" ، "هدیه کاهنان" ،

"زنگ انشا" و "تابوت سا ز" و "آقای نویسنده تازه کار است" را مطالعه و بررسی کنید .

۱- طرح مقاله: در این هفته طرح مقاله‌تان را بریزید. (ر.ک: برنامه هفته هفتم)

۲- مطالعه مقالات: با توجه به موضوع تکلیفتان چند مقاله را برای مطالعه برگزینید. مقالات را به نحوی انتخاب کنید که بازمینه و شیوه مورد نظر شما در نوشتن تکلیف هفته سیزدهم مناسبت داشته باشد.

۳- آشنائی با طنز: چنانچه خواستید مطلبی به طنز بنویسید برای اطلاع از معیارهای یک طنز خوب به منابع ذیل مراجعه نمایید:

الف - "آیین نگارش" - سال دوم دبیرستان (صص ۲۳۱ - ۲۲۶). طنز، قالب طنز، زبان طنز، نمونه طنز.
ب - "آیین نگارش" (بیشرفته) تألیف "حسن انوری" (صص ۱۲۵ - ۱۱۵). باطنز بیشتر آشنا شویم.

(ر.ک: جزوه درسی - مقاله: "چرند پرند" از "علی اکبر دهخدا" - همچنین دانشمند محترم از "احسان یارشاطر" و "ازد فتر خاطرات یک الاغ" از "لطفعلی صورتگر".

۴- پاسخ تکالیف: ممکن است پاسخ تکلیف هفته سوم خود را تا به حال دریافت نداشته باشید، در این صورت به نکاتی که در پاسخ به آنها اشاره کرده ایم توجه کنید. اگر نکات مبهمی در آن بود و یا بعضی اظهار نظرها، راه قبول نداشتید حتماً برای ما بنویسید تا آن را بررسی نمائیم. (ر.ک: ح - ضوابط ارائه تکالیف / ۵ - اشکالات)

۱- زبان نگارش: برای آشنائی بیشتر با اصول انتخاب زبان مناسب برای هر نوشته مطلب زیر را مطالعه کنید:

* "آیین نگارش" تألیف "احمد سمعی" (صص ۲۸-۵۹). انتخاب واژه و تعبیر، تأثیر زبان ترجمه، الهام گیری از زبان و فرهنگ مردم، وحدت زبان.

پس از مطالعه این قسمت فهرستی از اصولی که نویسنده باید در "انتخاب واژه و تعبیر" در نظر داشته باشد، تهیه کنید تا به هنگام بررسی مقالات آن را به کار برید.

۲- مطالعه مقالات: چند مقاله دیگر از منابع مطالعه درسیتان بخوانید. آنها را با توجه به نحوه "انتخاب واژه و تعبیر" از طرف نویسنده بررسی نمائید. آیا واژه و تعبیر نامناسبی در آنها به کار رفته است؟ چه واژه دیگری به جای آنها پیشنهاد می کنید؟ از فهرستی که تهیه کرده اید استفاده کنید.

در این موارد با دوستانتان تبادل نظر کنید تا از ذوق و سلیقه آنان مطلع گردید.

۳- تهیه پیش نویس: در این هفته پیش نویس اولیه مقالهتان را آماده نمائید. به این نکته توجه داشته باشید که "تعیین کننده" روش مرتب کردن مواد و استفاده از آنها برای پروراندن مقصود، تنها توانایی و میل کلی نویسنده نیست، نوع معانی و احوال و مقتضیات افاده آنها نیز در این مقام مؤثر است و این یا آن روش را توصیه و گاهی تکلیف می کند. * (ر. ک: "آیین نگارش" تألیف "احمد سمعی" صص ۱۸-۱۶ / روش مرتب کردن مواد)

۴- روشهای مختلف مرتب کردن مواد:

ردیف	نوع روش	زمینه کاربرد	مثال از مقالات مورد مطالعه
۱	تسلسل زمانی	روایت، گزارش، تاریخ، قصه	عمرد و باره - زنگ انشا - خون ناحق پروانه - هدیه کاهنان
۲	ترتیب منطقی و مفهومی	آثار تحقیقی علمی و ادبی دانشگاهی:	
۲-۱	از ساده به پیچیده	تحلیل علمی و ادبی	کارنامه یزید - شعر و شاعری
۲-۲	از مقدمات به نتیجه	بررسی ریاضی و فلسفی	درس فارسی
۲-۳	از تعریف به خواص	بررسی ریاضی و فلسفی	نویسندگی - ادای سخن یا سخن سرائی
۲-۴	از اجمال به تفصیل	خطابه - تحلیل علمی و ادبی	حماسه انسان والا در مثنوی مولانا
۲-۵	از انگیزه به پاسخ	خطابه - تحلیل علمی و ادبی	پادشاه هنر - اندیشه و عشق - مهاتماگاندی

* سمعی، احمد - "آیین نگارش" - ص ۱۸.

۱- بررسی و تصحیح مقالات: در این هفته تکلیف هفته سیزدهم یکی از دوستانان را دریافت می‌دارید تا بررسی و تصحیح کنید. با توجه به آموخته‌ها و تجربیاتی که پس از هفته پنجم داشته‌اید، امید داریم بررسی شما از کیفیت و وقت بهتری برخوردار باشد.

(ر.ک: "راهنمای بررسی و تصحیح تکالیف" و "ارسی نامه تکالیف")

در این نوبت چنانچه به‌زیباییها و نکات بدیعی در نوشته دوستان برخوردید حتماً به آن اشاره کنید.

۲- جدول کارنمای ساعات مطالعه هفتگی: ساعاتی را که به مطالعه و فعالیت‌های این درس اختصاص می‌دهید در جدول کارنما ثبت نمایید.

۳- انتخاب موضوع مقاله: برای انجام آخرین تکلیف خود از همین هفته مهیا شوید. موضوع مقاله‌تان را انتخاب نمایید و به‌روال سابق فعالیت‌های "پیش از تهیه مواد" و "تهیه و مرتب کردن مواد" را انجام دهید. (ر.ک: برنامه مطالعه هفته ششم)

۱- طرح مقاله: طرح مقاله‌تان را آماده‌نمائید تا به جمع‌آوری مطالب و اطلاعات لازمه اقدام کنید. (ر.ک: برنامه مطالعه هفته هفتم)

وقت شما آن قدر نیست که همه کارها را به آخرین ساعاتی که مهلتتان به پایان می‌رسد، واگذارید. بخصوص که در هفته‌های پایانی ترم هستید و احتمال دارد کارهای عقب افتاده زیادی داشته باشید. به تاریخ بالای برگه نگاه کنید. چند روز به شروع امتحانات پایان ترم مانده است؟ چه قدر از درس این ترم شما باقی مانده است؟ کدام یک از تکالیف‌تان را انجام نداده‌اید؟

بایک محاسبه متوجه خواهید شد که اگر مطابق برنامه هفتگی درس نیز مطالعه کرده باشید، باز هم وقت زیادی در اختیارند دارید و باید زمانبندی فعالیت‌های درس مختلف را رعایت کنید.

۲- مراجعه به منابع مطالعه آیین نگارش: اگر احساس می‌کنید که ممکن است نکاتی را فراموش کرده باشید، به منابع مطالعه درسی و راهنمای مطالعه هفته‌های قبل مراجعه کنید و بار دیگر راهنماییها را مطالعه کنید. اگر زیاد داشت‌های شخصی از مطالب کتابها برداشته‌اید به آنها رجوع کنید. مطمئن باشید از این مطالعه مجدد نکات بسیار زیاد و مهمی فرا خواهید گرفت، نکاتی که در حین مطالعه قبلی از نظرتان دور مانده است.

۳- انتخاب نمونه‌های مناسب: با توجه به موضوعی که انتخاب کرده‌اید و زمینه‌ای که قرار است تکلیف خود را در آن انجام دهید نمونه‌های مناسبی از مجموعه مقالات ارائه شده یا از دیگر منابع مطالعه انتخاب نمائید و در کنار تهیه مواد برای تکلیف‌تان، آنها را مطالعه و بررسی کنید. برای یافتن نمونه‌های مناسب می‌توانید از نفوس مطلع کمک بگیرید تا به شما متون مورد نیازتان را معرفی کنند.

هفته شانزدهم:

تاریخ: از تا

۱- تهیه پیش‌نویس: در این هفته باید بتوانید پیش‌نویسی از مطلب مورد نظرتان تهیه کنید تا در زمان باقی مانده به تکمیل و اصلاح آن بپردازید. پس از تهیه پیش‌نویس، مدتی آن را کنار بگذارید و بار دیگر بر روی موضوع فکر کنید و حاصل تفکر خود را یادداشت نمایید. این کار به شما کمک می‌کند که از زوایای دیگری به موضوع بنگرید تا نوشته شما غنیتر و کاملتر گردد. با دیگران در مورد موضوع مورد نظرتان مباحثه کنید و ببینید دیگران درباره آن چه نظری دارند. مطمئناً این کار در بررسی همه‌جانبه موضوع مفید و مؤثر واقع می‌شود. (ر.ک: برنامه هفته دوازدهم)

۲- مطالعه نمونه‌های مناسب: بی‌شک الان می‌دانید که درباره موضوع مورد نظرتان به چه چیزهایی احتیاج دارید. با پیدا کردن نمونه‌های مناسب و منابع مطالعاتی مورد نیازتان اطلاعات خود را درباره موضوع وسعت بخشید و با تفکر درباره نظرات دیگران به این اطلاعات عمق دهید.

بلافاصله پس از خواندن مقاله یا کتابی اقدام به نوشتن مطلب نکنید چون در این حالت کاملاً تحت تأثیر سبک و سیاق کلام و حتی از آن مهتر طرز تفکر نویسنده اثر هستید. اگر نکته جالبی در آنها دیده‌اید یا به ذهن خودتان خطور کرده است، فقط به یادداشت آنها اکتفا کنید. این یادداشتها را بعداً در مرحله بازنویسی نوشته‌تان و تدوین نهایی آن می‌توانید به مناسبت موضوع به‌کار ببرید.

هفته هفدهم

تاریخ: از تا

۱- تحریر نهایی: آخرین تکلیف خود را در این هفته باید آماده تحویل نمایید. اگر مراحل قبلی را طبق برنامه زمانبندی طی کرده باشید در این هفته فقط تحریر نهایی آن باقی می‌ماند. (ر.ک: «وارسی نامه تکالیف»). این تکلیف نیز باید در قالب حد اقل ۵۰۰ و حداکثر ۵۰۰ کلمه نوشته شود.

۲- تحویل تکلیف: آخرین مهلت تحویل این تکلیف جلسه امتحان پایان ترم است. (ر.ک: ج - ضوابط ارائه تکالیف / ۴ - تحویل تکالیف)

۳- دریافت پاسخ تکلیف هفته هشتم: اگر پیش از تحریر نهایی تکلیف هفته هفدهم، پاسخ تکلیف هفته هشتم را دریافت داشتید به تذکرات و توصیه‌های آن عمل نمایید، در غیر این صورت، این پاسخ می‌تواند شما را در نوشتن مقاله امتحان پایان ترم کمک کند.

بیاد دارم که اولین بار "آهنگ بدیع" را که جانشین "بیک جوان" شده بود در کردستان دیدم و اوایل اشتغال من به کار پس از فراغ از تحصیل بود. سری پرشور داشتم و مثل همه جوانان مست باده غرور بودم. دلم میخواست سربرافرازم و خودم را و هرچه را که تعلقی به من دارد خوب و زیبا ببینم.

اینک "آهنگ بدیع" جلوه کرده و به بازار آمده بود. تا آنجا که گرد و خاک از آئینه سینه میتوان زد و دو سالها راه کار زد و باز پس نگرست اولین نسخه آهنگ بدیع را که دیدم با جلدی از کاغذ سفید بود که دایره ای برگوشه ای از آن جای داشت و این دایره در هر شماره به رنگی دیگر مینمود و در وسط این دایره دو کلمه آهنگ بدیع را به خط خوش نستعلیق نوشته بودند که البته در نظر کسانی مثل من هنوز بر نقوشی که به دست خیال میبرد ازند و در ضمن آنها خطوط را به تصاویر نزدیک میسازند رجحان دارد.

به یاد می آید که بر آن نوشته بودند که این "نشریه" را لجنه ملی جوانان بهائی ایران مینویسند. اسمی از جناب هوشمند فتح اعظم به نام مستول یا منشی یا مدیر بر آن دیدم. شاید این اسم را در ذیل چند مقاله از مجله بصورت ابضای نگارنده یافتیم، یا اینکه سالها بعد از آن زمان ارتباط این مجله را در اوایل انتشار با این اسم عزیز از دیگران شنیدم و بر آنچه خود از آهنگ بدیع به یاد دارم افزودم و اینک گمان میکنم که همه رایج جا دیده و در برخورد با نخستین شماره آن یافته ام. اگر هم چنین باشد آیا این خود دلیلی بر آن نیست که این شماره در من بسیار اثر بخشیده است؟ انصاف باید داد که چنین است. جوان بودم چیزی را یافته بودم که از آن من بود. دیر آمده ولی شیر آمده بود. انشاءاً غری داشت. به بهانه اینکه همه کس باید آن را بفهمد خود را در حد ابتدال نگاه نمیداشت. برای اینکه متاعی در خور مشتری باشد زرق و برق و زیب و زیور به خود نمی بست. بی پیرایه و گران مایه بود. خلاصه خوب بود و سپاس باید گفت که خوبتر شد. همه چیز همیشه در آن رو به کمال رفت. اما باید (لجنه ملی آهنگ بدیع) به این خواننده خود جرأت دهند تا آهسته بگویند که ابتدا انتظام انتشار آن بیشتر از حالا بود.

بعد از آن مرتب آهنگ بدیع را میخواندم تا آنجا که روزی بنظرم رسید که شاید بتوانم چیزی در آن بنویسم. مطلبی را که در تبلیغ بدان برخورد بودم بصورتی که خود من صحیح میدانستم در آوردم، پاک نویس کردم، در پاکت گذاشتم و از زنگان به آدرس شرکت نونبالان به پست دادم. با اینکه گویا به آدرس یکی از خویشان خود در طهران فرستادم که بعد فتر آهنگ بدیع عرضه کند. بر طبق معمول پس از چند روز نامه ای در جواب من رسید. تشویقم کرده و لداری و امیدواری داده بودند که بگویم ورنج ببرم و استخوان خرد کنم تا شاید در آینده آنچه می نویسم به تصویب برسد. سرانجام این آئینه رسید و من توانستم نوشته ای از خودم

در آهنگ بدیع بخوانم، بین آن رده و این تصویب چهارده سال فاصله افتاد .
 پنهان نمیکنم که چندی پیش که اوراق دور افتاده خاک گرفته از یاد رفته را زیر رو
 میکردم چند ورق کاغذ که گوشه های آن از فرسودگی زرد شده بود به دست آوردم، خط خود
 را باز دیدم، آنها را مرتب کردم و چون به عنوان راه یافتن مقاله مردوده را شناختم. ذوق
 زده شدم. سندی یافته بودم تا لااقل به خودم اثبات کنم که نوشته من بد نبوده و باره آن
 بر من ستم رفته است. شروع به خواندن کردم. هرچه بیشتر خواندم دستم در گرفتن برگها
 سست تر شد و چون به انجام رسیدم لبخندی تلخ زدم: (آهنگ بدیع) حق داشت.

۱۴ تیر ۵۰
 شامراد رلود

آهنگ بدیع سال ۳۰ / شماره ۲۳۱

"معبد نور"

روزی الهه آسمان خواست بزمی آراید و هنر خویش بر رقیبان نماید پس فرمود تا سحر
 چون مریسان خوهری جامه سپید در بزر کند و در افق تاریک شب به جلوه و دلبری پردازد و
 اختر صبحگاهی همچو اشک دلدادگان بر رخ پاک سحر درخشنده و لرزان گردد .
 فروغ صبح چهره گشاید و در بزم سحر جلوه نماید و همه جا همه چیز را چون برگ گلی که
 از قطرات شبنم نمناک گردد درخشنده و پاک کند . . . مختصر چون شاهد سحر بمانند
 شعله در بزم عاشقان نورپاشی کرد و تاریکی زمین و آسمان متلاشی نمود مظاهر جمال از
 آن بزم خوش منظر صبح حیرت نمودند و لب به ثنای الهه آسمان گشودند و با نغمه جوی و
 ناله نسیم ترانه عشق و شادی سرودند . الهه آسمان که هنر خویش مقبول دید و تحسین و
 آفرین رقیبان شنید از شور و شوق قطره اشکی از گوشه چشمش فروچکید آن اشک تابناک با
 بال نسیم به پرواز آمد و نشیب و فراز پیمود تا در دل دریا شد . بحر خروشان زمین، ارمغان
 گرانبهای الهه آسمان را بدل و جان عزیز گرفت و در کف صدف زیبایی نهاد سالمانی
 بگذشت و آن دانه اشک تابان گوهری رخشان شد و وقت آن گشت که از خانه به بازار آید و
 آسمان تنگ و تاریک خویش ترک نماید پس دامن امواج گرفت و نرم نرمک بکنار آمد در بای زیبا
 که قدر پرورده پر بهای خویش میدانست و گوهر پاکش می شناخت بی زینت و آرایش نخواست
 و بی پیراهن و پیرایه اش نداشت در سبزه اش بهچید و پرده نیلگون آسمان بر خویش کشید .

در میان چمن زاری زیبا و بکنار دریای خوشنوا بنایی است که از اشک الهه آسمان پاکتر
 و از اختر سحری تابناک تراست فروغش آسمانی است و پرتوش نورانی، بهایش با قوت خون

شهدا است و گوهر یکتایش پرورده در ریای بلا، غرامتش ساکنین سفینه حمرانند (۱) و مشاطه
دلرایش را کبیر قلک بها. (۲)

این بنای عزیز و گرانبها در هر سحر که اختران آسمان روی بخاموشی نهند چون ستاره را
بد رخشد و ماه مجلس شیدا ایش شود و در آن دم که سپیده دم افق نیلگون آسمان را سیمگون
کند این معبد، نور بر فرقش بتابد و باین ماند که لوله درخشانی در حریر سپیدی پیچند
و به پاداش عشق به آشتگان جمال کبریا بخشند... در آن هنگام که شاهد آفتاب زلف زرین
بیشاند فتنه تازه بهیانگیزد و چون مروارید غلطانی برگیسوان درخشانش بیاویزد.
هنگام غروب که شمس آسمان در دل دریا پنهان شود و شفق سرخ خون عاشقان شیدا
بر این گنبد مینا باشد چون لاله بداغ عشق گلگون گردد و با چون پیاله بصهبای شوق
میگون شود. وقتی که شب آید و باموی سیه گوی نروزنده خورشید زیاید این معبد با منظره
تازه نماید.

یکباره چون شمع انجمن روشن گردد و پرتو بردشت و دمن اندازد تله لوله انوار برگنبد
بلوریش چنانست که ساغر صهبائی بکنار شمع فروزانی نهند نور گیرد و نور بخشد بتابد و
بد رخشد.

از این پس که چراغان ناپیدا ای این بنا پرتو افکن گردد همه جا را نور فراگیرد اما کس
نداند که آن انوار از کجا تابیده درود بوار روشن شود لیک نهینند که از چه درخشید بر راستی
لطیفه ای است که بی نار بسوزد و بی نور آفرود.
اگر رهگذری از این بنا پرسد جوابش گویند که این بنای مشید مشرق الاذکار است.
مطالع الانوار است. انتهى.

(جناب هوشمند فتح اعظم)

" مهاجر شهید "

این مقاله به یاد "سپین ثابت" و دیگر مهاجران و عاشقان از خود گذشته‌ای نوشته شده که وفا به عهد و میثاق نمودند و در طریق عبودیت از نام گذشته درمیدان خدمت جانبازی نمودند .
(بهروز ثابت)

"طوطی نقل و شکر بودیم ما مرغ حق اندیش گشتیم از شما"

کوی همین چند روز پیش بود . محفل گرمی داشتیم . سخن از عشق و دلدادگی به دلبر آفاق بود . تنی چند از دوستان غیربهنائی هم با شور و نشور ما هماهنگ وهم آوا شده در از قبل و قال زمانه ازچند و چون این عوالم پرس و جو میکردند . گاه در طی این طریق سرپیشتر وزمانی کند تر و اصحهای درخلاف جهت ماگام برمیداشتند ولی همه سالک حقیقت و سباج دریای دانش بودیم . بانی این جمع و عامل وحدت بخش این ترکیب ، او بود . او که در همه حال عاشق و شیفته حق بود و میخواست همه را از دریای آگاهی و شناخت سیراب کند . از هر فرصتی برای این مقصود سود میجست . گاه هند و قی را بهزم جانانه میکشاند وزمانی یکی از شیفتگان حضرت روح را ، خوب ، خیلی عادی با او برخورد میکردیم . صحبت و گفتگو و مفاوضه در باره تعالیم و مبادی امرالهی ، تحریری علل تدنی و بحران تمدن کنونی و گاهگاهی شوخی و مزاح ، محور اساسی برخورد های ما را تشکیل میداد . فکر میکردیم که همه ما که دور هم جمع شده ایم در همه مراتب در صقع واحد هستیم و در ضمیر ناخود آگاه این اجسام را داشتیم که تقدیر مشترکی ما را تا ابد بهم پیوند داده و هیچ زمان ، انفکاک حاصل نخواهد شد و این جلسات ، این گفتگوها ، این خنده ها و سررستی تا جاودان خواهد پایید .

تا اینکه یکروز بی خبر گفت که کم قصد دارد بساطش را جمع کند و مقدمات مسافرتش رامهیا سازد . مصمم است قبل از اینکه خواب نوشین بامداد رحیل او را از سبیل دور دارد برخیزد ؛ قعود را به قیام و سکون راه حرکت مبدل و ترقی را جانشین تخم سازد . در پی آنست که چشمها را بشارت دهد که وقت مشاهده است و گوشها را بزرگهنگام استماع چه که بار بر سر بازار آمده و نگار از آن بار داده . میخواهد برود . از کوه و دشت و بیابان و دریا بگذرد و مهاجرت کند . در همان مسیری طی طریق کند که پیش از او مؤمنین ادیان قبل با هجرت های تاریخی خود نقطه مطلق در سر نوشت بشر ایجاد کرد بودند و چون میپرسید که آخر سختیها ، خطرات ، و آبا ایضا چه میکنی ؟

تبسم میکرد و میگفت اینها همه در برابر پای عاشقان ، سرتعظیم فرود می آورند . و ما که با اجنه آلوده به آب و تراب ، در زمین عدم استطاعت بر طیران ، ساکن ارض نائیه بودیم با استماع این خبر ظاهراً خود را خوشنود جلوه دادیم و در باطن در زاویه عمول وانسردگی خزیدیم چه که با رفتن او بار سنگین جدائی به مثابه کوه بردوش ما جلوه میکرد . چون درجه

ایمان در آن حد نبود که همچون صخره برای خود بایستیم و مستغنی از ناس نطق به جبال محبوب عشق بورزیم. ما هنوز به سبب اینکه از جلالت تعادل نلغزیم به محبت او و امثال او در حد یک نیاز محتاج بودیم. آنهم در حالیکه در برآمدهای مطالب نیاز فریزی بشری به حد زور اغناء شد و میشود.

دیدیم چاره‌های ندادیم، نباید حق به قضا بدیم و دل از دامن دست بشویم. پس این بار محافظه‌کاری ما قالب موض کرد و تن پوشی از حکمت‌های تکاذب و مآل اندیشی نمود. گرانه برتن نمود. نه او گفتیم: آخر ای رفیق، تو که بهتر از ما به ارزش دانش واقف پس چرا از نیمه راه کسب علم، طریق خود را موض میکنی و سر به کوه و بیابان میگذاری؟ اگهی تأمل داشته باش راه خود را که به پایان رساندی با کجینتهای بر بارتر و کلامی نافرتر، راهی خید ان حدت میشود. این را که شنید لختی سردر چینه‌تنگر فرورد. سپس خورشید در رخسان راد در آسمان روشن نظاره کرد پس آنگاه، نگاه نافذی به ما انداخت و گفت: در این باعد که جهان از روشنیهای خورشید دانش روشن است نقطه امید بر آن دارم که به خواست و طیت بی‌برم و از دریای شناسائی او به شاعرم چه که امروز به پیروزی دانی بکتا، آفتاب دانائی از پی برده جان برآمده و همه پرندگان بیابان از برده دانش او مستند و بیاد او خرسند نیکوست کسی که بیاید و بیاید.

دیدیم این سلاح کارگر نیفتاد. او بر بارتر از آنست که ما تصور میکردیم و چقدر در اشتباه بودیم هنگامیکه او را نیز چون خود و با معیارها و ارزشهای سقیم خویش می‌سنجیدیم و چه بسا در جلسات، در گفتگو و در نظر یار و اغیار این ما بودیم که مرصه را بر همه تنگ میکردیم و داد سخن میدادیم، احبارا امر به معروف میکردیم و به نصاحت خود در کلام می‌بالدیم. و در هر جمله بنا به مصادیق کلام، خویشتن خویش را در لافانه‌ای از خفن جناح چقدر به رخ احتیای ساخته دل می‌کشانندیم و او آرام در گوشه‌ای می‌نشست و گوش فرا میداد، یاد داشت بر میداشت و چقدر با دقت از حرفهای همه بهره‌میکرفت و چون باز ما به گرد هم جمع میشدیم و هورتک خود را بر میداشتیم، به پسندیدن گفتار و کردار خود پرداخته سعی در آلودن دیگران داشتیم و سخن را به انحاه مختلف به بول و بازیهای جادوشی آن میکشاندیم و چقدر استادانه ما طفلان سبق خوان را بدون آنکه خود متوجه باشیم حد ایت میکرد، مستیر صحبت را در گون و فضای زمینی مجلس را به محفل آئین آسمانی بدل میساخت.

باری این بار سخن را بد آنجا رسانیدیم که متن ماده‌گرایی که خط بطلان بروح و معنویت کشیده و از همین رو بر بستر ناکامی افتاد و دیگر در هر جمله‌ای است که چیزی که تا جمعه نمی‌تواند آن را به خود آورد. بگذار که جبر و تحتوم الهی مسیر خود شن راطی کند و در زمینات معنی همه چیز سامان گیرد.

سخن ما را قطع کرد و گفت: اما میتوان از وقوع این نا جمعه جلوگیری نمود و یا حد اقل

بوته بلا را زود گذر کرد و فرارسیدن میقات الهی را به جلواند اخت. و درست در زمانیکه
منکرین روح این جوهر شریف انسانی - که مرگ را با تحلیل ترکیب عناصر وجود مترادف
دانسته، در پس آن پرده سیاه جز نیستی چیزی را باور نداشتند، بخاطر ارزشی زمینی بنام
مسئولیت تاریخی در قبال انسان، گاه تا سرحد جانبازی پیش میروند؛ آیا روا نیست که ما
معتقدین به روح و بقای آن در راهی گام برداریم که ضامن ترقی آن در قوس صعود از مراتب
وجود باشد؟ چه نیکو است کسیکه امروز با دست پیوند و از هر چه جزاوست در رهش بگذرد
و چشم پوشد تا جهان تازه ببیند و بهمنوی پاینده راه یابد. در این ایام که فضل سخنانی
از غلام رحمانی چنان احاطه نموده که معشوق طلب عشاق مینماید و محبوب جوهای اعیان
گشته آیا رواست که این نعمت باقی را گذاشت و به اشیای فانی قانع شد.

آیا نریاید درد مند نفوسی که در مغایب ظلم و امتساف گرفتارند روان ما را در آتش ابدی
نخواهد سوزاند که چرا این محرومان را از آفتاب بهیوش و در آتش با بهره نساغیم و
آن روشنائی را که راه دید مینماید و آن شاهباز دست بی نیاز که پرستگان را بگشاید و پرواز
بیاورد، بدیشان ننمودیم؟

دوست ما که با چهره برافروخته سخن میگفت بدینجا که رسید خاموش شد. لختی به
دریای اندیشه فرو رفت بعد بالحنی ملایم خنده ای کرد و گفت میدانم که از من که درستی بدل
نمیگیرید و آنچه را که گفتم به عنوان اشاره ای به خود نمی سنجید. چه که خود من نیز سراها
نقص و قصورم ولی نمیدانم که چرا وقتی سخن از محبوبمان میشود، بی اختیار بنیاد موج و تلاطم
و شلایهای دریای مد پترانه میافتم که به مثابه شلایهای ظلم و ستمی که بر آن دلبر آفاق وارد
میآید قلعه عکا را در محاصره خود داشتند و صحنه ای میگذشت و تنها در آن فضای شرد و
مسموم، رنج اسارت را تحمل میفرمود تا آزادی را به بشریت عرضه دارد. آری، یاد آوری این
واقعه از طرفی وسکون و خاموشی خودم از طرف دیگر، آتش به جانم میزند آری، آتش به جانم
میزند و برای همین هم هست که میخواهم بروم.

بدینگونه دوست ما خود را آماده کرد. همه چیز خیلی سریع آماده شد. کم کم راحته
دوری وجدانی را خیلی خوب استشمام میکردیم. جلسات ما از هم پاشید. دیگر بحث های
به اصطلاح روشنفکرانه، کششی در ما ایجاد نمیکرد. در حالتی بزرگی به سر میبردیم. خواب
ما آشفته شده بود ولی در بیداری کامل هم نبودیم. رویدادهایی که قبلاً هیچ تأثیری در
ما بر نمی انگیخت گویی معنا و مفهومی تازه ولی گنگ بر ایمان پیدا کرده بودند. نتایجی که
در دنیا رخ میداد و انسانیتی که به مسلخ کشیده شده بود و در گذشته در حد یک عبرت روزگار
از آن می گذشتیم حالا دیگر نمیشد بر راحتی از آن گذشت و شهری از آنچه کد زیرا من ماهم
میگذشت و گاهی در صفحه حوادث همان روزنامه ها بازتاب پیدا میکرد هر آن صحنه میزد که
امید ناپید شده آشته پاشید، هر آن است که رسول موت به سخیفترین شکل پرتو هم وارد شود

وسراسر هستی و وجودت را با آن همه داعیه بی هیچ اثر و نشانه‌ای معدوم سازد. آری گوئی تازه میفهمیدیم که چه هراسی دارد این ظلمت روح.

بالاخره دوست ما رفت. هواپیمای او اوج گرفت و در زمین ناباوری، ماراد رزمین باقی گذاشت. فسی گنگ در گوشه دل ما لانه کرده بود. نمیدانستیم که برای دوری از او گریه میکنیم یا بخاطر خودمان که در این مره آب آرزو غلبه سوداگری گرفتار آمده‌ایم. چه زود سرنوشت، مسیرها را دگرگون میکند و چه دردناک است انسان در زادگاه خود غم غربت داشته باشد.

مسیر او اول، ارض اقدس بود. میرفت تا برای استقامت و حسن خاتمه، طلب تأیید کند. بعد قصد داشت به درون مردمانی برود که از دیدگاه تمدن تولید و مصرف، بدوی قلمداد میشدند ولی از دیدگاه انسانی، صفت فلوشان به عبار آثار مستولیه از تمدن مادی آلوده نشده بود و ذائقه‌شان از تنب غفلت و نادانی تغییر ننموده. حلاوت بیان را نیک درمی یافتند. مدتی از او خبری نشد. بالاخره نامه‌ای رسید مشحون از تسلیم و رضا، مؤده و نوید و در پشت هر کلمه کوهی از درد و رنج. بعد از آن هم هرگز نشد که کلمه‌ای از آنجه که سر او وارد می‌آمد بنویسد. میگفت نامه‌گران است و به همانقدر میتوانم اکتفا کنم که خبر بشارت و اقبال نفوس را بنویسم. مانقط از دور و نزدیک آشنا و دوست میشدیدیم که چه رنجها تحمل میکنند و چه دریدنها کشیده‌است. و در همه حال به مثابه کوهی استوار آماده‌ی برای پلایها میرویدادی، بهشتی برای فتح نقاط بعیده و نتر اول در خط مقدم جبهه بود. میگفتند همواره لوح "بازرسی یا سرک و بل" را میخواند و اشک میریزد و طلب بلا میکند و مدد میگیرد و سپس قیام میکند و چون در نامه‌هایمان به او توصیه کردیم بیشتر مواظب خودش باشد و کمتر رنج بکشد، نقطه نوشت این رنج، مفتاح گنج است. روزها می‌آمدند و میرفتند. خوب کسی بهرامونمان را میگریستیم میدیدیم که غلبه باکسانی است که مست عزت دنیا هستند و به عیب آن مفرور. گوئی مثل زمان که اندک و اندک ولی بهرحمانه جاری است و زمانی تریه خود می‌آورد که پنجاه رفته‌است و هنوز در خوابی، آدمهای خوب و مؤمنین حقیقی و سرستان پادشاه عرفان نیز از اطرافت پراکنده شده‌اند. همه رفته‌اند و فقط دنیای توجو لا نگاه فانی گشته است.

بالاخره در یک غروب پاییزی دوستی قدیمی را دیدم. تازه از سفر بازگشته بود. او خبر صعود دوست عزیزمان را داد. چه ره آوردی!

اشک مجال نمیداد که به خود آئیم. ریزش برگها هم خبر از گذر عمر و نیستی میدادند. گوئی طبیعت هم با اجتماع هم آوا شده بود. کاروان عمر او به مقصد رسیده، جرس نرسید. برداشته که شما نیز بریندید محلها. آیا واقعاً ما هم باید بریندیم محلها را یا مدتها پیش — نمیدانم از چه وقت — کار ما به انجام رسیده‌است؟

احساس گنگی در درون ما غوغا میکرد. نمیتوانستیم آن جسم پاک را در دل تراب در نظر مجسم سا زیم. آیا دنیائی که بقای روح را منکر است ما را متأثر نکرده؟ آیا انهماک در شهوات، چشم بتر راد چشم سر مستحیل نساخته است که نمیتوانیم حکم بشارت رسول موت را واقعاً و بتمام وجود باور داشته باشیم؟ آیا در عالم فعل و عمل فی الواقع ایمان داریم که اگر در تراب مستور شویم از جیب رحمت رب الارباب سر برآریم؟ واضح است که نمیتوانیم، چون نه محب کوی محبوب هستیم و نه محرم حریم مقصود بل اسیر نفس آماره و لاجرم خائف و - هراسان و نگران و پروسواس. دوست ما رفت. زندگی ناسوتی او درهم پیچیده شد و لی بی توجه به مباحث مربوط به نقش شخصیت در تاریخ اثری از خود باقی گذاشت که تا قرون باقیست جواهر زواهرش برسینه پیشگامان و طلا به داران عصر جدید خواهد درخشید. در مرگ او نه روزنامه‌ها مطلبی نوشتند و نه هیچ وسیله ارتباطی دیگر. دنیا بی اعتنا به او در زیر نور چراغها و بازی خود بینان سر مست به نمایش خود که تماشاچیان هم در رواقع بازی - گرانش هستیم، ادامه داد بی خبر از آنکه این نمایش بی حقیقت بفرموده جمال مبارک در لوح رئیس به مثابه همان بازی شاه سلطان سلیم است و "عنقریب جمیع این اشیا ظاهره و خفایه مشهوده و زخارف دنیویّه و عساکر مصفوفه و البسه مزینه و نفوس متکبره در رجعه قبرتشریف خواهند برد. . . . عزت و ذلت و فقر و غنا و رحمت و راحت کلّ در مرور است و عنقریب جمیع من علی الارض به قبور راجع. لذا هر ذی بصری به منظر باقی ناظر که شاید به معنایات سلطان لا یزال به ملکوت باقی درآید و در ظلّ سدره امن ساکن گردد. اگرچه دنیا محلّ خدمه و فریب است و لکن جمیع ناس را در رگلّ حین به فنا اخبار مینماید. همین رفتن اَب تدائیمست از برای این و او را اخبار میدهد که تو هم خواهی رفت و کاش اهل دنیا که زخارف اندوخته اند و از حق محروم گشته‌اند، میدانستند که آن کتبه که خواهد رسید. . . .

بند گیرید ای سیاهپتان گرفته جای بند

بند گیرید ای سفیدپتان دمیده بر عذار

"آهنگ بدیع - سال ۳۲ / شماره ۳۴۷"

● این مقاله نمونه زیبا و روانی از خاطره نویسی است. توصیفات نویسنده از روحیات این مهاجر شهید چنان دقیق و موشکافانه است که بی تردید خواننده را تحت تأثیر شخصیت وارسته و روحانی وی قرار می‌دهد. استفاده از مضامین آثار مبارکه به صورتی که کمتر فضل - نمایی به نظر آید از خصایص دیگر این مقاله است. نویسنده با استفاده از مضامین آیات الهی بر تأثیر نوشته خود افزوده است.

"کنفرانس هندوستان یا قند پارسی"

"ملیح بهار"

"همای اوج عزت قدیمه برسر امانه الرحمین سایه افکنده و آفتاب افق توحید بروجوه بوقنات پرتو انداخته ربّات حجال ابطال میدان کمال گردیده و پرده نشینان خلوتگاه عفت پرده غفلت دریده و بسر منزل هدایت رسیده و بانوار موهبت درخشیده و شهد عنایت چشیده و در سایه ربّ احدیت آرمیده خوشحال ایشان . مع"

لحن ساده و ملیح امهال بهاء حضرت روحیه خانم در فضای چادر زیبایی که در زمین مشرق الاذکار دهللی برافراشته شده و نمونه ای از خیمه وحدت عالم انسانی بود ، طنین انداز شد و باین نوای اعلیٰ آغاز سخن فرمود :

"آن بوسه اسرار به بازار در آمد

با روی منور با موی معنبر

در محفل ابرار در آمد

ای چشم تو روشن . . .

مبارکی و زیبایی و تناسب این لوح امنع اقدس حضرت عبدالبهاء ارواحنا فداه در آن حال و فضا ابهت و شکوه روحانی جلسه ، سیمای ملکوتی حضرت حرم ، خضوع و خشوع این یادگار مولای مهربان و تجسمی که از مشرق الاذکار و شرائط حضور در آن بیان فرمودند چنان ساحت محفل را مملو از صفا و روحانیت نمود که نه تنها چشمها همه روشن شد بلکه همه دیده ها غوطه ور در اشک شوق گردید . با توضیحی که مهندس وطراح با ذوق مشرق الاذکار روز قبل از آخرین جلسه کنفرانس داد بودند و با اسلاید هائیکه ارائه شد و ملاحظه گردیده بود همه خود را در مشرق الاذکار احساس میکردند و این روحانیت حاصله با تلاوت مناجات ^{تهای} مدیده بالسن مختلفه و الحان متنوعه باوج رسیده .

موقعیکه امهال بهاء برای نصب حجر زاویه مشرق الاذکار شبه قاره هندوستان برخاستند ، در حالیکه کناری ایستاده و ناظر مشی و خرام موزون و متین حضرت خانم و هیجان خواهران عزیز بودم و بهیئت جلسه ای که در چهار روز گذشته تشکیل شده و نتایج مترتبه بر آن و خصوصاً باین حسن ختام ، که خود شروع مشروع مهم و عظیم دیگری بود ، مرور مینمودم ، ندای جانفزای حضرت مولی الوری بسمع جان استماع میشد که مینمود :

"ای بهاء الله چه کرده ای ؟ جانم بقریانت"

انتتاح کنفرانس ، تکریم و تجلیلی که فرماندار دهللی از دیانت مقدّس بهائی نمود و تعالیم منبعه آنها ستود ، احترامات فائقه ای که وزیر دادگستری تقدیم داشت چون سرد لبران در خدمت دیگران بود بسی خوش و شیرین مینمود ، نطقهای سرکار روحیه خانم و جوابهای متین و سنجیده ای که بسؤالات حضار دادند ، نطقها و خطابه های که بوسیله امهال بوقنات ایراد گردید و اجرا شد ، سرودهای مهیج و پراحساسی که در فواصل برنامه ها اجرا میشد و

چون قند مکرر مینمود ، ترجمه رسا و صمیمی یکی از اماه ناضله طهران از نطق های و بیانات حضرت حرم ، شوق و ذوق اماه الرحمین برای حضور در کنفرانس در جلسه ای که بنام آنان تزیین یافته بود ، در محفلی که برای زنان منعقد شده بود ، در مجمع تاریخی و مهمتی که به منظور تبادل نظر و تعیین خط مشی نسوان در پیشرفت تعلیم و تربیت فرزندان و تبلیغ امر حضرت رحمن و استقرار حیوة بهائی در خانواده ها مهیا و آراسته شده بود ، همه و همه از خاطر گذشت ، چه زیبا و چه پرشکوه .

بیان مبارک و افتخار آمیز هیکل مقدس سرالله الاعظم ، بیاد آمد که میفرمایند : "
حلل عرفان بر قامت نسوان نمایشش بیشتر است و آرایشش عظیم تر " .

حال بفضل و عنایت جمال قدم ، کاریک گل و گل نبود ، کنتوان بهارش نامید ، بهار الهی بود و ربیع رحمانی و گل بخرمن ، بالوان مختلفه و روائح متنوعه ، خیل عاشقان بود ، گسروه مشتاقان بود ، جمع کثیری از ستابندگان اسم اعظم بود و جم غفیری از کنیزان آستان آن - محیی روم ، مصداق بیان مهین و مبارک حضرت عبدالبها بود که میفرمایند : " . . . الطاف حق چون دریای بی پایان موج بر سر عباد و اماه میزند "

هنگام مراجعت در اتوبوس ، در حالیکه خانمها بخواندن سرود های امری و تبلیغ (راهنما) مشغول بودند (این راهنما که مرد جوانی بود ، اظهار ایمان و تقاضای تسجیل نمود) تاریخ امر الهی و مخصوصاً آن قسمتهائیکه اماه الرحمین نقشی و سهمی داشتند ذهن مرا مشغول داشته بود ، بنظر میرسید عوامل بوجود آورنده این مؤثر بینظیر و تمهیدات و مقدمات این کنفرانس تاریخی و اجتماع این ورقات محترمه ، از سالها پیش آماده و مهیا گردیده است و مسابراثر آن جانفشانیها ، سرگونیها ، اسارتها ، فداکاریها و خدمات گذشتگان است که در این حلقه نورانی نشسته ایم و از ثمرات و فیوضات ارزنده آن نصیب موفور میبریم . چه پشتوانه ثمین و گرانبها و لایزال .

وقتی حضرت امهالبها موقر و متین آراسته و برازنده ، نورانی و ملکوتی ، برای ادای نطق بر میخواستند و از قیامشان قیامتی از ابراز احساسات و اظهار امتنان و احترام برپا میشد ، قدیمی تاریخ بود . دست عنایت و بازوی توانای حضرت سرالله الاعظم مشاهده میشد که باراده مطلقاً جلیش که " جهان را سقف بشکافته و طرح نو در انداخته بود " امهالله میسز می مکسول را پرورش میداد همان " امه موقنه محبوب حضرت عبدالبها " " حواری ممتاز " " ذهب خالص " همانکه بر تبه نخیم شهادت نائل گردید ، تافاتح معنوی (عروس شهرها) شود و در تبلیغ امرالله و نشر نجات الله سرگرد و در دامن پر مهرش گل زیبایی بشکفتد به " تربیت الهی " تربیت شود ، دختری نیک اختر گردد ، تاج و تاج اقتران ولی عزیز امرها را بر سر نهد ، انیس و جلس (گوهر یکتا) گردد ، از کمال هم نشین تأثیر پذیرد ، بوی و خوی او گیرد ، ملکوتی شود ، ربانی گردد ، یونفا قیام نماید : گاه چون نسیم روح پرور بر صحناری

افریقا مرور فرماید : ابھی چون باران نیسان ہرجنگلہای آمازون بہار د ، وقتی سنہیر س
تد بہر سلطان حقیقی شہد و پیام آسمانی اورا بہامرا^۱ و سران کشورها ابلاغ فرماید ، دمی
چون نرشتہ رحمت ہر کلبہ فقرا^۲ و مساکین فرود آید و فنگسار آنان گردد ، روزی اختر تابان
کنفرانس تاریخی لندن شود ، وقتی شمع فروزان ہزم معنوی پاریس گردد و اینک ، تند پاریسی
بہ ہنگالہ آورد تا طوطیان ہند را شکر شکن سازد .

موقعیکہ ناظمہ فاضلہ جلسہ د رلباس ساری ناخر وزیبای خویش ، دامن کشان طنناز
سرفراز ، بسوی تربہون میرفت ، تا جلسہای راکہ قریب ہزار و چہار صد نفر از ع^۳ مملکت و مرکز
امری کعدہای زیاد از آنان از وجوہ نسوان ہوں ند ، افتتاح و ادارہ کند ، پیشاپیش او ، -
بچشم جان "خاتون جان نرہادی" دہدہ میشد کہ ہشتاب میرفت و راہ را ہموار میندود بکس
د رہوزگی و بعنوان گدائی ، بد رخانہای کزنندان طاہرہ مطہرہ ہوں میرفت ، تا بہ امر و ارادہ
سلطان امکان ، آن شیرزن ہمیشہ محبت اللہ را از سلسلہ برہاند ، تا راہی دشت بد شت
شود ، شمع شبستان اولین مؤتمر آئین الہی گردد ، بسوزد و بسوزاند بکاری چنان عظیم و
خطیر اقدام نماید کہ سبب تحیر مردان شجاع و باسلان میدان شود و بالمآل جان در ر ہ
جانان راہگان نماید و مخلد و جاودان گردد .

روزی کہ خانمی جوان و نورانی د ر نہایت سوز و شور سرودی راجع بحوادث قلعہ طہرسی
و وقایع مازندران و زنجان میخواند و کلمات "یا صاحب الزمان و یا علی الاعلی" راکہ ترجیع بند
شعر ہوں ہسختی ولی شیرین ادا مینمرد ، ہمزمان با نوای دل انگیز او فریاد "یا صاحب
الزمان" (زینب) نیز از عالم بالا بگوش میرسید ، همان د دختر شجاع و ندادکاری کہ ہر تمام
سنن و عادات متیقہ د ورہ خویش ، عط ہطلان کشید و حماسہ آفرید و جان ہر سر پیمان نہاد .
د ر آخرین ساعات کنفرانس ہنگامیکہ حضرت حرم د ربارہ ساختمان "مشرق الاذکار دہلی"
صحبت میداشتند و بیانات خود را با اہدا^۴ "چک" مؤکد فرمودند ؛ حضار محفل ،

بجذب و ولہ آمدہ ، د ر تقدیم تبرعات و اہدا^۵ زینت آلات ہر یکد بگر سبقت میگرفتند ؛ روح لطیف
"خانم ملکوت" "مہلی عزیز" سرمشق د ر خشان" (ایادی امراللہ خانم امیلیا کالینز) کہ تبرعات
کرہمانہاش د ر تمام موارد و مواقع مخصوصاً د ر خرید زمین "مشرق الاذکار حینا" کہ یک تنہا اقدام
نمود - بیہمتا ہوں ؛ از ملکوت ابھی و عالم بالا و آسمان جود و سخا ، ناظر جلسہ ہوں .

چہ عظیم و فخم است الطاف و عنایات جمال اقدس ابھی د ر حق اما^۶ رحمن چنانچہ
حضرت مولی الوری اروا حنا فد اہ میفرمایند :

"... اگر بالطف جمال قدم د ر حق اما^۷ رحمن ہی ہری از شدت بشارت و وفور مسرت ہر ہری
..."

امید کہ این عنایات و الطاف ظہیر و دستگیر شود و اثرات و ثمرات این کنفرانس تاریخی
ظاہر و باہر گردد و فیض روح القدس د گر بار مدد فرماید تا "دیگران ہم ہکنند آنچه مسیحا
میکرد" .
"آہنگ بدیع - سال ۳۲ / شماره ۳۶"

رستگاری و ارجمندی این مملکتی که مرز و بوم پیغمبر آنهاست دعای خیر نمودند و من نیز
باد یگران همصدا شده آمین گفتم. آنگاه در موقعیکه دیگران به صرف جای و شربت و شیرینی
میبرد اختند؛ بسر وقت کتابخانه آنها رفتم. چشم به کتابی افتاد که از جلد چرمی قرمز و سرو
وضعش معلوم بود فارسی و ایرانی است. همین کتاب تاریخ شهدای یزد بود که از همان
خانم آمریکائی که رئیس انجمن بود به عاریت گرفته، برای مطالعه به منزل بردم. به مطالعه آن
کتاب دهکده غمنازی علی آباد در بین راه کاشان وقم با آن مردم بیچاره و آواره در نظرم
جلوهگر گردید و آه و ناله آنها وزاری مادرم بگوشم رسید و مظالم شمع و خون ناحق ریخته
پروانه به خاطر آمد، انقلابات جهان گذران و قصاص روزگار بی امان یکبار دیگر برایم درس
عبرت گردید.

عبرت گردید .

* مطلبی که در این صفحات بنظر خوانندگان گرامی میرسد قسمتی از کتاب "سروته یک
کرباس" تألیف آقای محمد علی جمالزاده است که طبع آن شرحی از خاطرات و مشاهدات
دوران عمر خویش را به رشته تحریر در آورده اند. قسمت اول مطلب مربوط به دوران کودکی
ایشان و سفری است که به همراهی خانواده خویش از قم به کاشان مینموده اند و قسمت دوم آن
مربوط به وقایع سنوات اخیر و هنگامی است که ایشان سمت نمایندگی ایران را در دفتر جامعه
ملل در ژنو عهده دار بوده اند. " آهنگ بدیع سال ۲۲ / شماره ۱ "

نویسنده‌گی

دکتر پرویز ناتل خانلری

اگر «نویسنده‌گی» را به معنی عمل کسی که می‌نویسد بگیریم هر کس را که بنویسد، اگرچه نوشته او سیاههٔ خرج خانه یا دفتر حساب دکانش باشد، نویسنده باید خواند. در این حال نویسنده‌گی کار دشواری نیست، الفبا را باید شناخت و مختصر خطی باز. داشت که خواندنی باشد.

اما در اصطلاح، اینگونه کسان «نویسنده» خوانده نمی‌شوند. نویسنده کسی را می‌گویند که کارش اینست؛ یعنی معانی و مطالبی در ذهن دارد که از آن سودی یا لذتی عام برای خوانندگان حاصل می‌شود و آن معانی را بطریقی می‌نویسد که همه بخواندن نوشته او رغبت میکنند و از آن لذت یا سود می‌برند. معنی «نویسنده» در عرف باز از این هم خاص تر است. کسی که کتابی در نجوم بنویسد، اگرچه اصول این علم را درست بیان کرده و نکته‌های تازه‌ای در آن بمیان آورده باشد نویسنده نیست، منجم است. مؤلف کتاب‌های تاریخ و جغرافیا و فیزیک و شیمی را هم نویسنده نمی‌خوانند. عنوان این نویسندگان «مورخ» و «فیزیک‌دان» و «شیمی‌دان» است. اما اگر کسی در یکی از این رشته‌ها کتابی بنویسد که هنرش در انشای عبارت و بیان مطلب دلنشین و ستودنی باشد او را، گذشته از عنوانی که دارد، «نویسنده» هم می‌خوانند. پس، نویسنده‌گی هنر «خوب و زیبا نوشتن» است. در نوشته‌هایی که مطلب صریح و ثابت است و بر حسب ذوق و سلیقهٔ هر کس تغییرپذیر نیست اندیشهٔ نویسنده مجالی برای جولان ندارد و هنر نویسنده‌گی باین مقصور می‌شود که نوشته درست و ساده باشد تا خواننده هر چه زودتر و بهتر مقصود را دریابد. اما آنجا که مراد بیان اندیشه و خیال خاص نویسنده است میدان فراخ تر و مجال عرض هنر بیشتر است. «نویسنده» بمعنی خاص، کسی است که اندیشه یا خیالی در سر دارد که می‌پندارد در سر دیگران نیست و این ساختهٔ ذهن خود را بوسیلهٔ نوشتن بدیگران می‌نماید. باین معنی نویسنده «آفریننده» است، یعنی چیزی بوجود می‌آورد، یا بعبارت دیگر اجزائی را ترکیب می‌کند و از آنها صورتی می‌سازد که پیش از آن نبوده است. بموجب این تعریف است که نویسنده «هنرمند» شمرده می‌شود، زیرا که تعریف هنر جز همین خلق و ابداع نیست. اما نویسنده‌گی نیز مانند همهٔ هنرهای دیگر دو جنبه دارد که یکی معنی و دیگری صورت است. معنی، اندیشه و خیالیست که ذهن هنرمند آفریده است؛ و صورت الفاظی است که برای بیان آن اندیشه و القای آن بذهن دیگران بکار رفته است.

در این شك نیست که معنی بسیار مهم است و اگر بدیع و دلنشین نباشد لفظ و عبارت بیهوده و تهی جلوه می‌کند؛ اما از این نکته نتیجه نمی‌توان گرفت که «بیان» اعتبار و ارزش چندانی ندارد یا در درجهٔ دوم اهمیت است.

آنکه معنی بدیعی در ذهن ندارد هنرمند نیست و بهتر است که در پی کسب و کار دیگری باشد. اما آنکه ذهنش می‌تواند معانی بکر و بدیعی بیافریند نیز هنوز هنرمند و نویسنده شمرده نمی‌شود. وقتی او را نویسنده می‌توان خواند که آن معانی را بزبانهٔ توین صورتی که ممکن است جلوه بدهد، یعنی «خوب و زیبا بنویسد».

اندیشه و خیال نو و زیبا از قریحه‌ای تراوش می‌کند که ذاتی است و تأثیر آموختن در آن بسیار کم است ، اما هنر بیان که باید بآن اندیشه صورتی متناسب و دلویز ببخشد بیشتر کسبی و آموختنی است .

البته صاحبان قریحه را رهبری و راهنمایی می‌توان کرد تا نیروی آفریننده خود را بکار ببرند و زودتر و آسانتر به نتیجه برسند . اما بکسی نمی‌توان آموخت که چگونه اندیشه بدیع داشته باشد و خیال نو و زیبا را در دماغ بیاورد . آنچه باید آموخت اینست که چگونه خیال خود را در جامه لفظ و عبارت بیاراید و در چشم دیگران جلوه‌گر سازد .

آنچه در آثار نویسندگان امروز ما بسیار سست و خام است جنبه بیان آنهاست . نمی‌گوییم که معانی خوب و بدیع بسیار است ، اما یکسره ناپیدا نیست . اگر ادبیات امروز ما ضعیف و ناچیز جلوه می‌کند بیشتر از آنروست که همان اندک معانی تازه و زیبا هم که هست آنچنانکه باید درست و خوب بیان نمی‌شود . این نقص از آنجا حاصل شده است که نویسندگان امروز کار بیان را پر آسان و سرسری گرفته‌اند .

حاصل این سهل انگاری آنست که زبان فارسی امروز اگر چه بسیار پیش از دوران های پیشین در نوشتن بکار می‌رود از هر جهت بسیار ناتوان و تهیدست شده است .

فقر لغت - فقر زبان را از معدود بودن شماره لغاتی که در آن رایج و مستعمل است می‌توان دریافت . اگر نمونه انواع نوشته‌های این زمان را از روزنامه و مجله و کتاب برداریم و لغتهائی را که در آنها بکار می‌رود بیرون بکشیم لغت نامه‌ای خواهیم داشت که شاید عدد لغات آن بده هزار نرسد . نویسندگان امروز ما ، با این مجموعه معدود الفاظ همه چیز می‌نویسند . مقاله سیاسی و اجتماعی و خبر و بحث و انتقاد و داستان و شعر و نمایش و مطالب دیگر همه با همین لغت‌ها نوشته می‌شود .

نویسنده امروز ما بسیار قانع است . هزاران لغت را که با معانی دقیق و رنگارنگ در ادبیات پهناور فارسی بکار رفته است بکنار می‌گذارد و هرگز بسراغ آنها نمی‌رود ، بهمان لغتهائی که در دسترس اوست و هر روز در روزنامه می‌بیند قناعت می‌کند ، و نمی‌داند که این قناعت نشانه کاهلی و عین دنائت است .

فردوسی برای سرودن شاهنامه که یک کتاب و بیک شیوه است و یک نوع معنی و مطلب در آن بیان می‌شود نزدیک به نه هزار لغت بکار برده است و ما ، شاید برای انشای هزار کتاب و هزار مضمون و معنی همانقدر لغت بکار می‌بریم . حاصل این محدود بودن دامنه لغات و تعبیرات است که شیوه نگارش ما همیشه یکسان و یکنواخت می‌نماید .

بعضی از نویسندگان کتابهای گوناگون می‌نویسند یا ترجمه می‌کنند . یکی داستانیست مربوط به زندگی امروز که در آن کسانی از طبقات مختلف اجتماعی معرفی می‌شوند و باخواننده سخن می‌گویند ، یکی دیگر ترجمه منظومه‌ای پهلوانی مانند شاهنامه است ، یکی تاریخ است ، یکی بحث سیاسی و اجتماعی است ، اما زبانی که در همه این آثار متعدد و مختلف بکار رفته است یکست . یعنی خواننده از روی نوع لغات و کیفیت تعبیرات نمی‌تواند دریابد که موضوع کتاب از چه قبیل است .

حاصل این فقر زبان آنست که اغلب نویسندگان در موارد مختلف و متعدد و برای بیان معانی گوناگون تنها یک لفظ را می‌شناسند و بکار می‌برند. همین روزها داستانی از نوشته‌های معاصران می‌خواندم. در دوسه صفحه آن چندین بار کلمه «بخاطر» بچشم خورد و خاطر از فقر ذهن نویسنده بیچاره آزد. یکجا آنرا در معنی «برای» آورده بود و جای دیگر در مورد «سبب» و یکجا بجای «بمناسبت» و در جاهای دیگر بمعانی دیگر. این کلمه که نمیدانم کدام ذوق ترکانه آنرا از خود در آورده و در دهان نویسندگان زبردست امروز انداخته است در سراسر ادبیات گرانها و دلاویز فارسی یکبار هم باین معانی نیامده است اما جناب نویسنده کجا فرصت و ذوق آنرا دارد که باین نکته‌ها بپردازد. می‌خواهد با نخستین کلماتی که بخاطرش می‌گذرد کار خود را بگذراند و صفحه را پایان برساند.

در ادبیات همیشه شیوه بیان معرف نویسنده است، باین معنی که هر نویسنده‌ای سبک خاصی دارد که بآن شناخته می‌شود و از سبک دیگران بکلی جداست. برای مثال میتوان گفت که در نثر فارسی دو کتاب گلبله و دمنه و قابوسنامه تقریباً در یک دوره تألیف شده است و حال آنکه تفاوت شیوه انشای این دو کتاب را با خواندن چند منظر از هر یک می‌توان باسانی باز شناخت. اما امروز کتاب ده نویسنده را که بخوانید و با هم بسنجید می‌پندارید که همه از یک دماغ تراویده و از یک قالب درآمده است. استقلال شیوه بیان نشانه استقلال اندیشه و ذوق است. نویسندگان ما باین بی‌مبالایی که در اتخاذ شیوه خاص دارند، نشان می‌دهند که صاحب ذوق و اندیشه مستقلی نیستند و همه همرنگ جماعتند.

ناهمواری - نقض دیگری که در نوشته‌های امروز دیده می‌شود «ناهمواری» است. گاهی نویسنده‌ای، بگمان خود، می‌کوشد که دامنه لغات و تعبیرات خود را وسیع کند. کتابی از ادبیات قدیم می‌خواند و چند لغتی از آن بیاد می‌سپارد. اما نمی‌داند که این لغات را در کدام شیوه تعبیر و کدام مجموعه الفاظ باید گنجانید تا متناسب و بجا باشد. عبارتی می‌سازد که یک لغت آنرا در فلان کتاب کهن می‌توان یافت و لغتی دیگر از آن خاص عوام امروز است. اینگونه عبارتهای «ناهموار» در نوشته‌های امروز کم نیست و این خود از نشانه‌های آشکار خامی کار نویسندگان است؛ زیرا از آن معلوم می‌شود که هنوز لغات و تعبیرات در ذهن نویسنده نخسته و درست بهم نیامیخته است. چند روز پیش بود که در نوشته یکی از معاصران این عبارت را می‌خواندم:

«بی‌گمان! هنوز هیچی نشده!» از خواندن این جمله بخنده افتادم. «بی‌گمان» اصطلاح فردوسی و امثال اوست و در زبان امروزی رایج و معمول نیست. اما «هیچی» نشده» تلفظ بازاری امروزی است. جمع این دو اصطلاح مختلف در یک عبارت درست مانند آنست که مزدی کلیچه و ارخالق پیوشد و کلاه سیلندر بر سر بگذارد و در کوچه و بازار راه برود.

نویسنده باید بداند که برای هر نوع تعبیر گنجینه خاصی از لغات و اصطلاحات هست. این گنجینه‌ها را با هم نمی‌توان آمیخت و مواد هر یک را باهم ترکیب کردن جز «بدترکیبی» حاصلی نمی‌دهد.

نوع دیگر «ناهمواری» اختلافی است که میان مفاهیم و شیوه بیان آنها وجود دارد. برای آنکه بتوانیم طرز تعبیر طبقات مختلف اجتماع را بیان کنیم همین بس نیست که صورت ملفوظ کلمات را مراعات کنیم باید دید که آیا مفهومی که در عبارت

بیان می‌شود متناسب با ذهن کسی که آن جمله را با نسبت می‌دهیم هست یا نیست. بعضی از نویسندگان امروز ذوقی دارند که وقتی از زبان طبقه سوم عبارتی نقل می‌کنند کلمات را بصورت مستعمل عوام ثبت کنند. این کار عیبی ندارد اما هنر بزرگی هم نیست و بهتر حال آنها با مراعات این شرط نویسنده نمی‌توان شد.

اما آنچه عیب است و شأن بی‌هنری است آنست که، اغلب، مفهومی که در جمله بیان می‌شود هیچ تناسبی با طرز فکر و عبارت این طبقه که نویسنده مدعی توصیف فردی از آنهاست ندارد.

در نوشته یک آقای نویسنده (که از قول مردی عامی گفتگو می‌کرد) چنین عبارتی خواندم «آخه، چتو وجدوتش راضی میشه.»!

اینکه کلمات «آخر» و «چطور» و «میشود» را بصورت «آخه» و «چتو» و «میشه» نوشته بود مورد ایراد نیست، و حتی فرض می‌کنیم که در این کار نویسنده محترم بسیار هنر کرده و شاهکاری نشان داده است. اما آخر کلمه «وجدون» در ذهن کسی که اینطور حرف می‌زند وجود ندارد؛ این کلمه را آقای فکلی مدرسه رفته و «اداره رو» البته بسیار در عبارتهای خود بکار می‌برد. اما مردم ساده عامی که اصلاً چنین مفهومی در ذهنشان نیست. آنچه در نویسندگی دشوار است پیدا کردن طرز تفکر خاص هر صنف و طبقه و یافتن تعبیراتی است که در یک برای بیان اندیشه خود بکار می‌برند. ثبت کلمات بصورت عامیانه آنها کار دشوار و مهمی نیست و بهتر حال مادامی که با معنی تطبیق نکند از استعمال آنها جز عباراتی ناهموار حاصل نخواهد شد.

نمونه‌هایی از نثر فصیح فارسی معاصر ج ۱ - صص ۲۹۶ - ۲۹۲

لفظ عامه و لفظ قلم

دکتر پرویز ناتل خانلری

در شیوه نگارش نویسندگان اخیر ایران اختلافی آشکار پدید آمده است. اگرچه سبک انشای نویسندگان متعدد را بدسته‌های محدود تقسیم کردن خطاست زیرا هر نویسنده‌ای، اگر راستی نویسنده است، در اختیار و ترکیب الفاظ و ساخت عبارات و طرز تعبیر شیوه‌ای خاص خود دارد که بدیگری شبیه نیست و نباید باشد، اما از دقایق و جزئیات که چشم بدویشیم این تقسیم مجاز شمرده میشود.

نویسندگان دوران اخیر ایران را از این نظر دو گروه میتوان دانست: یکی گروه ادیبانند که به اصالت و نجابت الفاظ معتقدند و دیگر دسته نویسندگان جدید که این قیدو شرط را از بیان برداشته‌اند.

دسته اول تنها لفظ و تعبیری را نجیب و ادبی، یعنی لایق استعمال نویسنده و شاعر میدانند که نسب بیکمی از آثار بزرگان قدیم برساند و در کتب لغت ضبط شده از این راه اصالت و نجابت آن بتصدیق رسیده باشد. لفظ و تعبیری را که دارای این صفات نباشد رکبک و سخیف و عامیانه می‌شمارند و از ورود آن در جرگه نجابت الفاظ میرنجند و آزرده میشوند.

اما دسته دوم، بی‌پروا، آزادی مطلق الفاظ را اعلان کرده اند و هر صوتی را که برای حکایت از مفهومی در محاوره روزانه طبقات مختلف بکار میرود قابل

ثبت در دفتر می‌شمارند و بهیچ گونه قید و شرطی قائل نیستند.

این شیوه درست عکس رسمی است که تا چهل پنجاه سال پیش از این معمول بود. تا آن تاریخ کسانی که با قلم و کتاب سروکار داشتند می‌کوشیدند که در گفتگو نیز لغات و تعبیّرات ادبی را بکار برند و الفاظ را درست چنانکه در کتابها ثبت شده است تلفظ کنند و اصطلاح « لفظ قلم » از اینجا پدید آمده است. اکنون نویسندگان جوان می‌کوشند که اصطلاحات عامه را، هرچه بیشتر در نوشته های خود بیاورند و اسلوب محاوره را بجای سبک ادبی قدیم بنشانند.

طبیعی است که این دو گروه یکدیگر را نمی‌پسندند. ادیبان نویسندگان جوان را عامی و دشمن زبان و ادبیات می‌شمارند و می‌ترسند که اگر دهان ایشان بسته و قلمشان شکسته نشود زبان شیرین فارسی بر باد رود و بنیاد ادبیات گرانبهای ایران ویران گردد. متجددان نیز ادیبان را کهنه فکر و محافظه کار بلکه مرتجع و بیخبر از حقیقت هنر و ادبیات می‌شمارند و معتقدند که عقاید پوسیده ایشان در خور اعتنا نیست.

از این دو گروه کدام یک درست می‌گویند و شیوه کدام را پیروی باید کرد؟ پیش از آنکه یکی از دو جانب را بگیریم خوبست که ریشه این اختلاف را جستجو کنیم. تفاوت میان تقریر و تحریر از دو علت ناشی میشود: یکی تحول زبان است. هر زبانی در طی زمان تحول می‌پذیرد، اصطلاحات و تعبیّرات بحسب تغییر وضع اجتماع و معیشت کهنه و منسوخ میشود و اصطلاحات تازه‌ای که متناسب با زندگانی جدیدست جای آنها را می‌گیرد، بعضی لغات فراموش میشود. خواه بسبب آنکه موارد استعمال آنها از میان رفته و خواه بآن علت که الفاظ کوتاه‌تر و مناسب‌تری برای بیان معنی آنها پیدا شده است. کلمات بتدریج سائیده تر و کوچک تر میشوند، وجوه تصریف افعال و ضمائر ساده‌تر و مختصرتر می‌گردند و با ترقی تمدن مادی و معنوی، ذهن بشر معانی جدیدی ادراک میکند که ناچار باید برای بیان آنها الفاظ تازه ای بیابد. تحول زبان از مجموع این نکات و بعضی نکات دیگر که مربوط بموارد خاص تری است حاصل می‌شود.

تا زبانی ادبیات مکتوب ندارد این تطور محسوس نیست؛ زیرا زبان قدیم فراموش میشود و سندی در دست نیست تا از روی آن پای سنجشی بمیان بیاید و اختلاف آشکار شود. اما همینکه آثار فکر و ذوق ملتی مدون گردید و پایدار ماند، در طی زمان، صورت اصلی و پیشین را حفظ میکند و اینصورت « زبان ادبی » نامیده میشود و حال آنکه زبان عامه مردم، که با آثار ادبی مکتوب سروکار نداشته‌اند، بطریقی که ذکر شد تطور یافته و میان آن با « زبان ادبی » تفاوتی بوجود آمده است.

علت دیگری که موجب این اختلاف است فرقی است که میان لهجه‌های مختلف یک زبان وجود دارد. هر زبان وسیعی شامل چندین لهجه است که اگر چه همه از یک مادرند میان آنها اختلافاتی هست. بعقل اجتماعی معمولاً یکی از آنها بر لهجه‌های دیگر برتری مییابد و آثار ادبی ملی بآن لهجه نوشته میشود و چون ظوایف مختلفی که با هم ارتباط دارند و واحدی را تشکیل میدهند محتاج وسیله واحدی برای تفهیم و تفاهم هستند، همه آن لهجه را در نوشتن بکار می‌برند، اگر چه در امور زندگی بلهجه اصلی و محلی خود گفتگو می‌کنند.

هر چه ادبیات ملتی قدیمتر و عالیتر باشد این اختلاف بیشتر نمایان می‌شود و ملت‌هایی که آثار مهم ادبی ایشان در زمانهای تازه تر بوجود آمده باین مشکل کمتر دچارند، زیرا در دو سه قرن اگر تحولی هم در زبان ایجاد شود چندان مهم و محسوس نیست.

بحسب همین احوال تاریخ ادبیات هر ملتی نیز شامل ادوار و مراحل است: یکی مرحله آغاز که در آن نویسندگان و شاعران آثار خود را بهمان زبان محاوره بوجود می آورند. لغات و اصطلاحات عامه در اثر ثبت و ضبط و دقتی که شاعر و نویسنده در ادراک دقیق معانی و استعمال الفاظ برای بیان معنی مقصود بکار میبرند صریح و دقیق و دارای مقیاس و میزان معینی میشود و زبان وسعت مییابد و رو بکمال میرود.

دوم دوره ثبات و جمود. در این دوره آثاری که در مرحله نخستین بوجود آمده سرمشق قرار میگیرد و نویسنده و شاعر میکوشد که از حدود سابق تجاوز نکند و قواعد و قوانینی را که با آثار بزرگان پیشین ایجاد شده بتمامی مراعات نماید. این دوران خواه ناخواه سپری میشود. احتیاجات جدید با حدود و قیودی که مانع بروز و ظهور آنهاست بمعارضه برمیخیزند و سرانجام غالب می شوند زیرا سیر تکامل این غلبه را ایجاب میکند. اما ادیبان که بسبب آشنائی و انس با آثار قدیم خود را نگاهبان اصول و قواعد ادبی می شمارند همیشه با متجددان بمخالفت برمیخیزند و این جدال که در تاریخ ادبیات همه کشورها دیده شده است اگر چه بشکست طرفداران اصول قدیم می انجامد بی فایده نیست، زیرا از زیاده روی تجدد طلبان میکاهد.

یکی از موارد اختلاف میان «رمانتیک» ها و «کلاسیک» ها در ادبیات فرانسه قرن نوزدهم همین نکته بود. اما احتیاج با استفاده از لغات و اصطلاحات و تعبیرات عامه وقتی احساس شد که نویسندگان بتوصیف و بیان حالات روحی و وضع زندگانی طبقات مختلف اجتماع، خاصه طبقات پائینتر پرداختند و شیوه های ادبی «ناتورالیسم» و «رئالیسم» پدید آمد. تا این زمان اشخاص داستان و نمایش بزبان ادبی، یعنی عبارات فصیح و بلیغ گفتگو میکردند و پیداست که این امر خلاف حقیقت واقع بود. همینکه نویسندگان خواستند به حقیقت و طبیعت نزدیک شوند و درست آنرا در آئینه آثار خود جلوه گرامازند از استعمال الفاظ و تعبیرات عامه ناگزیر شدند و کشمکش ایشان با محافظه کاران آغاز گشت. مویسان نویسنده معروف فرانسوی در مقدمه کتاب «پی بر وژان» به ادیبانی که بر انشای او خرده می گرفتند و بیم آن داشتند که زبان شیوای فرانسه با این بدعتها خراب شود جواب های دندان شکنی داده است. اکنون که وجه اختلاف آشکار شد باید عقاید دو طرف را بمحک آزمایش بزنیم و نیک و بد هر یک را بباییم. راهی که ادیبان محافظه کار از آن میروند بجمود زبان و فقر آن منتهی میشود. شک نیست که برای بیان معانی تازه بالفاظ تازه ای احتیاج داریم. محال است از الفاظ کهنه، که معانی خاصی را بیان میکردند بتوان مفاهیم تازه ای اراده کرد. تعبیرات و اصطلاحات نیز متناسب با وضع زندگی اجتماع است. در روزگاری که نویسنده زبردست کلیله و دمنه بهرامشاهی زندگانی میکرد سواری کار اکثر افراد بود زیرا جز آن وسیله ای برای سفر وجود نداشت. باین سبب وقتیکه او مینوشت «باد ضبا عنان گشوده و رکاب گران کرده در آمد» خواننده، که خود سواری میدانست مفهوم سرعت حرکت را از این تعبیر درمی یافت. اما امروز برای ادراک این معنی توضیحی لازم است و طبیعتاً پس از ادراک نیز، خواننده لذتی از این تعبیر نمیرد و حال آنکه شاید اصطلاحات عامیانه رانندگان اتومبیل مانند «گاز دادن» و «دنده گرفتن» برای عموم آشکار تر باشد و از آنها بیشتر لذت ببرند.

در باره مفاهیم علمی و فنی که تازه پیدا شده و لغاتی که برای بیان آنها پدید آمده و یا بعاریت گرفته شده گفتگوی بسیار نباید کرد زیرا احتیاج بآنها را همه می دانند.

از این گذشته اوصاف و حالات نفسانی که موضوع ادبیات قدیم است کلتی است. ادبیات جدید بدقایق و جزئیات توجه میکند و همین توجه در همه موارد آنرا به الفاظ و تعبیرات تازه‌ای محتاج میسازد. چشم پوشی از این الفاظ مستلزم پرهیز از تجدد و تنوع و ترقی ادبیات است. آیا معانی را فدای الفاظ باید کرد و برای مراعات شیوه بیان و قواعد ادبی قدیم که از روی آثار گذشتگان بدست آمده است از ایجاد آثاری که خود قواعد و اصول تازه‌ای ایجاد می‌کند چشم باید پوشید؟ تا اینجا به ادیبان ناختمیم. اما گمان نباید برد که نویسندگان جوان نیز همیشه در راه خود درست میروند و برای ایشان بیم گمراهی نیست.

لغات و تعبیرات فصیح این مزیت را دارند که در طی زمانی دراز مورد استعمال بزرگانی که امروز در هنر و استادی ایشان شک نیست قرار گرفته‌اند و باین سبب دارای صراحت و دقت حکایت از معانی هستند. معنی دقیق آنها را همه کس میدانند و این علامت نزد همه اهل زبان از معنی معین واحدی حکایت می‌کند. و اگر کسی معنی آنها را نداند با مراجعه بفرهنگها و آثار پیشینیان میتواند خوب دریابد. شرط اصلی فصاحت کلمه همین است زیرا لفظ علامت مشترکی است که قومی برای بیان معنی واحدی بکار میبرند. اکثر الفاظ و تعبیرات جدید این صفت را ندارند: در کتابی ثبت نشده‌اند، نویسندگان بزرگ و زبردستی آنها را بکار نبرده‌اند، معانی آنها مبهم است یعنی همه کس از آنها معنی صریح واحدی در نمی‌یابد. استعمال بعضی از این کلمات و تعبیرات خاص است نه عام. یعنی مردمان ولایتی یا شهری یا دهی و حتی محله‌ای آنرا بکار میبرند و دیگران بجای آن، اصطلاح خاص خود را دارند. پس فایده این کلمات عام نیست و ادبیات باید دارای فائده عام باشد. زیرا کتاب را برای اهل محله یا دهی نمی‌نویسند.

از این نکته هم که بگذریم عیب دیگری در کار است و آن عدم صراحت این الفاظ میباشد. کلماتی که ثبت و ضبط نشده و در ضمن استعمال نویسندگان بزرگ صراحت و وضوح نیافته نزد هر کس یا هر طبقه و هر ناحیه نوعی از معنی دارد که با مفهوم آن در جای دیگر درست یکی نیست و حتی گاهی مختلف است. مگر غرض نویسنده نه اینست که معنی مقصود خود را بذهن دیگران القا کند؟ پس با این وسیله ناقص یا نادرست چگونه بمقصود خواهد رسید؟

کسانی که از خرابی زبان می‌اندیشند بیمشان از همین نکته است. اما نکته دیگر: میان سخن گفتن و نوشتن فرق فاحشی هست. گوینده برای بیان مقصود وسائلی دارد که در اختیار نویسنده نیست. از جمله این وسائل یکی آهنگ سخن گفتن است. اگر جمله واحدی را به آهنگهای مختلف بگوئید شنونده معانی مختلفی از آن درمی‌یابد. در نوشتن، این وسیله برای بیان مقصود در میان نیست. یعنی در هیچیک از خطوطی که تا کنون در دنیا بکار میرود علاماتی برای بیان آهنگ عبارت وجود ندارد. بنابراین نوشتن نسبت بگفتن وسیله ناقص تری برای بیان مقصود است. مثالی بزنیم: بشما میگویم «این سنگ را از زمین بردار»، اگر توانستی «جمله» و اگر توانستی «که بالحن خاصی آنرا ادا میکنم بمعنی «هرگز نمیتوانی» بکار میرود. شما فوراً این معنی را درمی‌یابید و منتظر نیستید که در دنبال آن چیزی بگویم. اما اگر این عبارت را در کتابی بخوانید معنی جمله ناقص شرطی از آن ادراک می‌کنید و انتظار دارید که جواب شرط نیز در دنبال آن بیاید، یعنی اگر توانستی چه خواهد شد. در این باب باز نکته‌های دیگر هست. وقتیکه سخن می‌گوئیم حرکات و اشارات

چشم و ابرو و دست نیز بیاری کلمات و عبارات می‌آیند و در نوشتن از این یاری محرومیم. بعلاوه وقتیکه شما با کسی گفتگو میکنید از آن بیم ندارید که مقصود شما را در نیابد، زیرا چاره کار آسانست: می‌پرسد و شما دوباره توضیح می‌دهید. اما نوشته‌های شما بجاهائی میرود که خودتان همراه آن نیستید تا اگر مبهم بود بتوضیح بپردازید.

این نکات ایجاب می‌کند که در نوشتن بیش از گفتن دقت کنیم. قواعد دستوری و ادبی بیشتر برای همین منظور بوجود آمده است. یعنی این قواعد مختص نوشتن است و گرنه لالان هم با اشارات میتوانند مقصود خود را بطرف بفهمانند. از همه این نکات چنین نتیجه می‌گیریم که نمیتوان بی پروا همه اصطلاحات و لغات عامیانه را در آثار ادبی وارد کرد و بهمین دلیل کوتاه و ناقص که چون در زندگی روزانه بکار میرود قابل ثبت و ضبط است قانع بود. نویسنده بعهدہ دلداد که الفاظ و تعبیرات را، مانند صراف و زرگر، بمحکم دقتی بزند و سره را از ناسره جدا کند و اجزاء را بادقت تمام چنان بجای بخورد پندارند که هر مجموع آنها تناسب و زیبایی وجود داشته باشد. این محکم جز ذوق نیست؛ اما ذوق را مطالعه و دقت دو کار است. گذشتگان هنرمند و آگاهی از راه و رسم ایشان پرورش میدهد و بیار می‌آورد. دروغ است که ذوق و قریحه فطری و ذاتی است. آنچه فطری است همت و دقت و ثبات در ادراک دقیق و رموز و فنون است تا آن ملکه نفسانی که نیک را از بد و زشت را از زیبا می‌شناسد حاصل شود.

اصول و قواعد را باید آموخت، نه بقصد آنکه تا ابد پایند آن‌ها باشیم اما باین منظور که بتوانیم از آنها تجاوز کنیم. این «تجاوز» بمعنی ترقی است. اما ترقی بی اطلاع از آنچه دیگران پیش از ما کرده‌اند حاصل نمیشود. باید دانست که «ترقی» و «تجدد» امری نسبی است. آنچه ما می‌خواهیم بکنیم شاید هر یک از پیشینیان ما بنسبت زمان خود، پیش از ما کرده‌اند.

ایمان بهنر و زبردستی گذشتگان نباید دست و پای ما را بگیرد و مانع پیشرفت ما شود. اما بی اطلاع از آنچه دیگران کرده‌اند «پیشرفت» هیچ معنی ندارد. زبان را وسعت باید داد و یکی از مهمترین وسائل این کاریاری خواستن از الفاظ و اصطلاحات تازه‌ایست که عامه مردم، بحسب احتیاج خود بکار می‌برند. اما این کار نباید چنان بی پروا انجام بگیرد که هر نویسنده‌ای زبان، محله یا ده و شهر خود را وسیله بیان قرار دهد و قواعد زبان در هر نوشته‌ای رنگی دیگر بگیرد و ملوک الطوائف ادبی برقرار شود بطوریکه زبان هر نویسنده را فقط همشهریهای او بدانند و بخوانند و دیگران محتاج ترجمه کردن آن باشند.

چگونه از این خطر بپرهیز میتوان کرد؟ چاره یکی بیشتر نیست. نویسنده باید بمطالعه و تتبع در آثار بزرگان قدیم از اصول و قواعد مسلم زبان اطلاع یابد تا بتواند مواد تازه را بحسب آن اصول، که در طی قرن‌ها پدید آمده و نزد اهل فن و صاحبان سرمایه ذوق و هنر مورد قبول یافته، مرتب سازد. نجابت الفاظ را از میان نباید برد اما بالفاظ و تعبیرات عامیانه، صفت نجابت باید بخشید و این هنر از کسی ساخته است که بدانش و ذوق، لیاقت فرماندهی بر عالم الفاظ یافته باشد.

بمدرسه باید رفت، و از آن چاره نیست، اما البته تا پایان عمر در مدرسه نباید ماند.

ادائی سخن یا سخن سرائی

محمد علی فروغی (ذکاء الملک)

همه کارهائیکه در فصول پیش راجع بسخنوری یادآوری کردیم چون صورت گرفت نوبت میرسد باینکه سخنوری بموقع عمل گذاشته شود یعنی گفتار را بگوش کسانیکه برای آنها تهیه شده است برسانند و این عمل را سخن سرائی گوئیم.

سخن سرائی باین معنی فن مهمی است و رموز و دقائقی دارد که اگر سخنور رعایت نکند رنجش بیهوده خواهد بود زیرا که چگونگی سخن سرائی در اقناع و ترغیبی که از سخن منظور است تأثیر کلی دارد. یک سخن رامیتوان چنان ادا کرد که شنوندگان رامنقلب کند و همان سخن ممکن است قسمی ادا شود که بکلی بی اثر باشد بلکه ملالت آورد. مردم درسخنوری عادات مختلف دارند بعضی گفتار را از پیش مینویسند و هنگام سخن سرائی از روی نوشته میگویند بعضی آنچه را نوشته اند حفظ میکنند و از بر میخوانند. بعضی بنوشته دست نمیرند ولیکن در خاطر خود تهیه و آماده میکنند و در موقع میسر آیند و اگر بحافظه اطمینان نداشته باشند اصول مطالب گفتار را یادداشت میکنند و هنگام سخن سرائی از آن یادداشتها یاری میجویند و بعضی هیچ یک از این کارها را نکرده بی مقدمه وبدون تهیه بسخنوری میپردازند.

این قسم آخر جز برای کسانیکه درسخنوری استعداد فوق العاده داشته باشند نتیجه پسندیده نمیدهد و جز دراموری که شخص مجبور بسخن گفتن ارتجالی میشود روانیست که بی رویه و مقدمه بسخن سرائی میپردازد.

اما اینکه سخنور گفتار خود را بنویسد و از روی نوشته بسراید آنهم چندان پسندیده نیست زیرا بسیار مشکل است که کسی بتواند درحالی که از روی نوشته میخواند چنان سخن سرائی کند که تأثیر مطلوب را ببخشد. ولیکن مواردی هست که شخص مجبور است چنین کند یا از جهت اینکه قوه ارتجال ندارد و حافظه هم یاری نمیکند که سخنی را که تهیه کرده بحافظه بسپارد یا از آنرو که سخنی باید بگوید که در آن از الفاظ و عبارات معین یک ذره تخلف جایز نیست و باحتیاط اینکه مبادا از اشتباه در لفظ و عبارت نتایج بد حاصل شود باید گفتار را از روی نوشته خواند. در اینصورت باید کوشید که صوت و لحن و حرکات و نگاه و کلیه احوال در هنگام سخن سرائی بمقتضای حال باشد تا تأثیر دلخواه از آن حاصل شود یا لااقل تأثیر ناگوار نبخشد. از این وجه سخن سرائی بهتر است که گفتار را از پیش بنویسند و بحافظه بسپارند و از بر بسرایند بشرط آنکه همچون از بر خوانی شاگرد مدرسه نشود که از روی نوشته خواندن از آن بهتر است ولیکن بهترین وجه سخن سرائی آنست که گفتار را در خاطر خویش تهیه کرده آماده سازند و در موقع بنده یادداشتها یا اگر قوه حافظه سرشار است بدون آن برای شنوندگان بسرایند جز اینکه این وجه سخن سرائی مهارت و تسلط بسیار لازم دارد.

در هر حال برای اینکه گفتار دلپسند و سخن مؤثر شود سخن سرائی آداب و شرایطی دارد که باید رعایت کرد و هر چند این کار هم مانند قسمت های دیگر سخن-وری استعداد خاص لازم دارد ذکر آن آداب و متنبه ساختن به آنها سودمند است و مقتضی است که به اصول و کلیات به اجمال اشاره کنیم و آنچه در اینجا گفتنی است دو

قسم است یا راجع بحافظه است یا مربوط بحركات و سكنات و لحن و آواز .

حافظه - از آنچه در بالا گفتیم میتوان دانست که قوه حافظه در امر سخن سرائی مدخلیت تام دارد تا آنجا که باید گفت کسیکه قوه حافظه اش بسیار ضعیف است بهتر آنست که از خطیب بودن دست بردارد زیرا مواردی که بتوان از روی نوشته سخن سرائی کرد بسیار معدود است و سخنوری حقیقی آنست که سخن از بر گفته شود خواه لوتجالی باشد خواه نباشد .

قوه حافظه برای سخنور نه تنها از آنرو ضرورت دارد که بتواند سخن را از بر بسراید بلکه در کلیه امور سخنوری بسخنور مددگرا نبها مینماید باین معنی که سخنور هر قدر مطالعاتش بیشتر و محفوظاتش زیادتر باشد سخن آفرینی و سخن پرداززی بهتر میکند و مخصوصاً بر سخنوری ارتجالی توانا تر است زیرا که ذخیره فراوان از افکار و معانی در خاطر داشتن مایه اصلی سخنوری است که سخنور اگر برای تهیه گفتار مجال دارد و میتواند بمنابع و مأخذ خارجی مراجعه نماید محفوظاتش در همین امر باو یاری و کارش را آسان میکند و اگر مجال تهیه کم است یا هیچ نیست و باید بارتجال سخن بگوید بذخیره خاطر خود مراجعه مینماید و به اندک زمانی معانی لازم را از مد نظر گذرانیده و با کمال تسلط محفوظات خود را از افکار و حجتها و امثال و حکایات و اشعار و آیات و اخبار و هر نوع لوازم سخن آفرینی و سخن پرداززی بکار می اندازد و مقصود را حاصل میکند و نباید چنین پنداشت که آنکس که ارتجالاً سخنوری میکند بی رویه و فکر نکرده سخن میگوید .

سخنی که بی رویه گفته شود ممکن نیست پسندیده آید و سخنوری ارتجالی آنگاه درست خوش میآید که سخنور در همه موضوعات سخنوری خود از پیش مطالعه کامل کرده و ذخیره خاطرش را از معانی و محفوظات لازم انباشته باشد و اگر چنین باشد بهترین و مؤثرترین اقسام سخنوری البته سخنوری ارتجالی است . پس سخنور باید حافظه سرشار داشته باشد و حافظه را بوزش قوت هم میتوان داد که از کودکی و جوانی همواره بحفظ کردن اشعار و عبارات فصیح و هر نوع مطلب حفظ کردنی پردازند و هر چه بیشتر حفظ کنند حافظه قویتر میشود . از چیزهایی که بحافظه بسیار مدد میکند دقت کردن و توجه خاطر را معطوف داشتن است بموضوعی که میخواهند بخاطر بسپارند . کسی که در مطلب تأمل و مطالعه و دقت نکند و حواس خویش را بر آن جمع نسازد نمیتواند بخاطر نگهدارد .

گفتاری را که سخنور از پیش آماده کرده و بحافظه میسپارد برای اینکه بخوبی و آسانی از بر کند باید با مطالعه و تأمل و رویه کامل تهیه کرده باشد . پس اگر آنرا نوشته است باید اول یک یا چند بار از آغاز تا انجام بخواند . آنگاه تدریجاً و قطعه قطعه حفظ کند و در این موقع حافظه را خسته نباید کرد و آرام باید پیش رفت و اگر نوشته و فقط در ذهن تهیه کرده است بهترین راه برای اینکه بخاطر سپرده شود اینست که به افکار و معانی رشته پیوستگی طبیعی منطقی بدهد که هر گاه افکار بدرستی بهم پیوسته بوده و مشوش نباشد ، هر معنی که گفته شود معنائی را که باید بدنبال بیاید بخودی خود بیاد میآورد و بخاطر سپردنش دشوار نخواهد بود .

کسانی که حافظه سرشار ندارند برای یاد آوردن مطلب علامت ها و نشانیها و مذکرها اختیار میکنند و تداوم بکار میبرند و در این خصوص هر کس شیوه ای مناسب حال خود دارد و آن شیوه بتجربه بدست میآید که چه قسم مذکرها برای هر کس مفید

و مؤثر است و از جمله وسایلی که بحافظه مدد میکند یادداشت کتبی برداشتن از اصول مطالب است که در ضمن سخن سرائی گاهگاه بآن مراجعه نمایند بشرط آنکه رشته سخن پاره نشود و سخن سرائی از حال طبیعی بیرون نرود. کسانی که گفتار را نوشته حفظ میکنند و از بر میسر آیند نیز باید متوجه باشند که سخن سرائی ایشان مانند کتاب خواندن نباشد که از تأثیر سخن بسیار می‌کاهد. باید سخن چنان سرانیده شود که مانند صحبت کردن باشد و طبیعی بنظر آید.

صوت و لحن و حرکات و سکنت - غرض از سخنوری تأثیر و تصرف در نفوس است و در این امر هم لحن و چگونگی صوت سخن سرآ مدخلیت تام دارد، هم حرکات و اشارات او و گاه میشود که یک نگاه مخصوص یا یک فریاد از صد کلمه سخن بیشتر معنی دارد و تأثیر میبخشد و نباید غافل شد که نگاه و حرکات و اشارات و لحن و آواز اموری هستند که دلالتشان بر معانی طبیعی است و همه کس درمییابد و حال آنکه دلالت الفاظ وضعی است.

همچنانکه صوت همه کس با آواز خوانی سازگار نیست صوت همه اشخاص برای سخن سرائی نیز یکسان مساعدت ندارد. بعضی صوتشان گرم و پگوش خوش-آیند است و بعضی نیست یعنی خشک یا زیاد نازک یا زیاد درشت است ولیکن این فقره امری است طبیعی و چندان اختیاری نیست. مشق کردن تا یک اندازه مفید است اما صوتی را که بکلی نامساعد است نمیتوان بتدابیر مساعد نمود و ما اینجا فقط به اموری میپردازیم که در اختیار سخنرا باشد.

و نیز باید متوجه بود که در نزد ما ایرانیها چون سخنوری برای جمعیت چندان مورد نداشته است بآداب و لوازم آن آشنا نیستیم از جمله اینکه اهمیت حرکات و اشارات تن و سر و دست و چشم و ابرو را در سخن سرائی نمیدانیم و اگر گاهگاه برای ما سخن سرائی پیش بیاید همچنانکه ایستاده یا نشسته‌ایم غالباً بیحرکت سخن می‌گوییم و اشاراتی نمیکشیم یا حرکات بی‌قاعدہ بخود میدهیم و از تأثیر بزرگی که حرکات و اشارات در سخنوری دارد باز میمانیم و حال آنکه ملل دیگر که سخنوری میان ایشان رواج داشته و از اینکار نتایج بزرگ گرفته‌اند چه در قدیم و چه در عصر حاضر این نکات را بخوبی متوجه بوده و هستند و هر کس در اوقاتی که مشق سخنوری میکند دقیق راجع بچگونگی لحن و صوت و حرکات اعضای بدن را میآموزد و مطالعه میکند و در خود بموقع تجربه و آزمایش میگذارد تا آنجا که آئینه در برابر گذاشته حرکات خویش را معاینه می‌بیند و معایش را اصلاح میکند یا در این خصوص از استادان فن و دوستان خاص یاری میجوید و ما هم هر وقت برآستی بخوایم سخنوری بیاموزیم باید چنین کنیم. جز اینکه سخن و آهنگ و حرکات و اشارات هر قومی با اقوام دیگر تفاوت دارد. حرکتی که در میان اروپائیان علامت انکار است در میان ما نشانه تعجب یا آزرده‌گی است و همچنین است حرکات دیگر و بسا حرکات است که در میان یک قوم بی‌قاعدہ است و در میان قوم دیگر رکیک است و دلالت بر امور قبیح میکند و این نکته را باید در نظر داشت و در این فصل ماجز اینکه کلیات مطالب را خاطر نشان کنیم کاری نمیتوانیم کرد و کسانی که میخواهند جداً سخنور شوند باید زحماتی را که دیگران کشیده‌اند و میکشند بر خود هموار سازند.

آهنگ و آواز - سخن را باید چنان سرایند که اولامعنی آن بخوبی دریافته شود. ثانیاً در نفس شنونده تأثیر کند. شرط اول برای حصول این مقصود اینست که بلندی و پستی صوت سخنرا مناسب مقام باشد و کسی که برای جمعیت سخن میگوید باید بکوشد تا صوتش بگوش همه شنوندگان برسد که باسانی بشنوند و گرنه زود ملول میشوند. اما برای این منظور بصوت زحمت و تکلف نباید داد. فریاد نباید کرد. سینه و گلوی گوینده و گوش شنونده نباید خسته شود و آزار ببیند. باید میزان قوت صوت را چنان گرفت که گوینده بر سخن مسلط باشد. البته مقتضای جمعیت کم و زیاد و فضای کوچک و بزرگ هم در قوت صوت مختلف است و باید رعایت نمود. غالباً در آمد سخنرا باید با آوازی اندک آهسته آغاز کرد و تدریجاً آهنگ را بالا برد و البته آنجا که موقع شور انگیزی است باید آواز باندازه لزوم رسا و پر حرارت باشد اما نه بحد افراط. در هر حال سخنرا باید اختیار را از دست ندهد و بمقتضای حال نگاه کند.

دیگر از اموری که برای مفهوم بودن سخن باید در نظر داشت تلفظ صحیح است. سخن سرائی که لهجه و لایتنی یا تلفظ عامیانه داشته باشد سخنش پسندیده نمی شود و تأثیری که باید نمیکند.

دیگر اینکه سخن را نباید خائید و شمرده باید گفت، هر حرف و هر حرکتی را بدرستی و در مدتی که مناسب آنست باید ادا کرد و از عیبی که بعضی اشخاص و اهل بعضی از ولایات دارند که بعضی از حروف یا حرکات را ساقط یا سرعت ادا میکنند باید دوری جست و لیکن ادای سخن یکسره کتابی هم نباید بشود که بتصنع و تکلف نزدیک بنماید. باید طبیعی سخن گفت و در اینجا هم ذوق سلیم حاکم است. تنبلی و آرامی سخن سرائی نیز کمال اهمیت را دارد. نه چندان آرام و با تأنی باید گفت که حوصله شنوندگان سررود و سخن خنک و بی مزه شود و نه چنان تند باید رفت که شنوندگان مجال نیابند در سخن تأمل نمایند و بنکات و دقائق آن برخوردارند. سخن سرائی سراسر است و پیوسته پسندیده نیست و تأثیر خوش نمیکند بلکه درست مفهوم نمیشود. باید در جاهای مناسب استاد و بموقع نفس کشید و وقفه داد چنانکه جمله ها هم از میان پاره نشود هم بقاعده از یکدیگر جدا باشد. در بعضی موارد مخصوصاً باید در گفتار اندکی استاد تامطلبی که گفته شده درست محل توجه شود و شنوندگان بدان برخوردارند. گاهی هم وقفه برای جلب توجه بمطلبی است که بعد گفته خواهد شد و لیکن در این کار افراط نباید کرد، مایه ملامت میشود. تنبلی و کندی سخن گوئی هم یک نواخت نباید باشد. بعضی اوقات مقتضی آنست که در سخن سرائی سرعت نکنند و گاهی مناسب است که آرام بروند.

کلمات و عبارات را هم یک نواخت نباید گفت در هر کلمه بعضی حرکات و در هر جمله بعضی کلمات تکیه و قوت مخصوص باید بصوت داد مثلاً در این جمله کوتاه که « بشما نامه نوشتم » اگر قوت صوت را بکلمه « شما » بدهید معنی تفاوت میکند تا اینکه بکلمه « نامه » تکیه کنید و اگر بکلمه « نوشتم » قوت بدهید معنی دیگر دارد. هر مطلبی را با آهنگ و لحن مخصوص باید ادا کرد. آهنگ غضب غیر از رأفت است و موقعی که جنگ و نزاع میکنید آهنگ آواز مانند موقعی نیست که مهربانی و تامل میفرمائید و همچنین آهنگ التماس و درخواست غیر از آهنگ تحکم و تشدد

است و اقتضای تعجب یا تأسف با اقتضای شادمانی و مسرت تفاوت دارد. همچنین تعزیت و تسلیت آهنگی دارد و موعظه و نصیحت یا سرزنش و ملامت آهنگ دیگر. گفتگوی جلدی لحن خاص می‌خواهد و ظرافت لحنی مخصوص. گاهی صوت را باید نازک کرد و وقتی درشت باید گفت و همه این احوال مختلف را با مطالعه و توجه بسخنگوئی استادان سخنوری باید دریافت و قاعده کلی اینست که سخنگوئی باید طبیعی باشد و نمایش مصاحبه داشته باشد.

حرکات و اشارات - بدن بکلی بیحرکت نباید باشد. اما از حرکات جلف و سبک و افراط در حرکات هم باید پرهیز کرد. اگر سخنور ایستاده سخن می‌گوید قامت باید عموماً راست باشد ولیکن گاهی لازم میشود که گوینده برای جلب توجه شنوندگان بسوی ایشان خم شود. اما پرکج و راست شدن و پیچ و خم خوردن بد است. صفت سخنوری اگر جاداشته باشد گاهی چپ و راست یا پیش و پس رفتن عیب ندارد اما آرام و کم نه‌چندان که غرور و خودپسندی گوینده یابی اعتنائی بشنوندگان از آن برآید یا توجه شنوندگان را از سخن بسوی حرکات معطوف سازد. سر را باید بحال طبیعی نگاهداشت. اگر پر بزیر افتاده باشد سرافکنندگی است، پربعقب رفته باشد خودپسندی و بیشرمی است. کج باشد افسردگی است، پر راست و بیحرکت باشد خشک و بی‌مزه و بی‌عاطفه است. حرکات دست را باید مراقب بود. اگر بحد اعتدال و موافق مقتضای حال باشد بسیار پسندیده و باحسن اثر است و عکس آن نیز بسیار نامطلوب است. بشره و قیافه هم باید مناسب سخن باشد. چشم و ابرو و لب و دهن حرکات بی‌قاعده نباید بکند. افسردگی و شادی و خشم و مهربانی و مانند آنها هر یک در بشره و نگاه نمایش خاص دارد. چشم همواره بیک سو دوخته نباید باشد. اما حرکات بی‌قاعده هم نباید بکند. یکی از استادان سخنوری قدیم گفته است چهره آئینه روح است و چشم مترجم اوست.

کلیه متانت و وقار را نباید از دست داد. عصبانی و پریشان نباید شد. خود را نباید باخت. اما آفت بزرگ سخنوری و سخنرانی تصنع و تکلف است. طبیعی باید بود اما طبیعی بودن خود بس دشوار است و منتهای هنرمندی است. مقلد کسی نباید شد که بسیار رکیک است. از جلوه‌گری بر منبر و عطف یا خطابه باید دست برداشت. اقناع شنوندگان را باید در نظر گرفت نه اعجاب ایشان را بالاخره هر قسم از اقسام سخن‌وری و همچنین هر بخش از بخشهای گفتار از جهت لحن و صوت و حرکات و اشارات مقتضائی دارد که باید متوجه بود و رعایت نمود و در خانه اگر کس است همین اندازه بس است.

غلط املائی . عباس اقبال آشتیانی

غیر از مردم لاابالی و بی مبالات هیچکس نیست که پیش از خروج از خانه و قدم نهادن در کوچه لا اقل روزی یک بار خود را در آینه نبیند و وضع سرولباس و کفش و کلاه خود را تحت مراقبت نیاورد و نواقص و معایب و بی نظمیها و آشفتگیهای هیأت ظاهر خویش را بشکلی ترمیم و اصلاح ننماید .
چرا ؟

برای آنکه انسان ذاتاً خودخواه است و خود را از هیچکس کمتر و پست تر نمیشمارد و بر او بسی ناگوار است که با هیأت و اندامی ناساز و شکل و ریختی منکر در مقابل دیگران جلوه کند و دیگران در ظاهر او عیب و نقصی قابل سرزنش و خورده گیری بینند و بر او بخندند .

این توجه و دقت در رفع عیوب ظاهری بهر نظر که تعبیر شود بشرط آنکه بحد خود آرائی و ظاهر سازی نرسد ممدوح است چه برای مرد دردی بدتر از آن نیست که مورد عیبجویی هر کس و ناکس قرار گیرد و بعلت عیبی که رفع آن بسیار آسان بوده انگشت نمای این و آن واقع شود .

اما تعجب در اینجاست که غالب همین مردم که برای رفع عیبجویی دیگران در حفظ ظاهر گاهی از حد اعتدال نیز قدم فراتر میگذارند هر روز در گفته و نوشته خود مرتکب هزار غلط انشائی و املائی میشوند و متوجه نیستند که بعلت تقریر و تحریر نادرست و بی اندام تا چه حد مورد طعنه و مضحکه خاص و عامند و چون تأثر و تألمی هم از این بابت ندارند بهیچوجه در صدد رفع این عیب بزرگ نیز بر نمیآیند .

ممکن است که انشاء کسی سست و نارسا و مبهم و دور از قواعد فصاحت و بلاغت باشد . اگر چه رفع این عیوب نیز تا حدی بمدد تتبع آثار بزرگان ادب و ممارست در خواندن و بحفظ سپردن گفته های فصیح و بلیغ فراهم می آید لیکن چون نویسندگی هم مانند شعر تا حدی موقوف با استعداد ذاتی و طبع خدادادی است باز میتوان صاحب چنین نوشته ای را معذور داشت و از او چیزی را که خدا باونداده است و تدارک آن با کتساب مقدور نبوده نخواست اما غلط املائی چنین نیست ، اصلاح آن بکلی بدست خود انسان است و در مرحله چیز نویسی اتفاقاً از هر کار دیگر آسانتر است . ذوق تنها آن نیست که انسان فریفته و دلدادۀ هر منظرۀ زیبا و هر هیأت موزون و هر آهنگ دلنواز شود بلکه یک درجه از ذوق سلیم هم آنست که انسان طبعاً از هر منظرۀ زشت و هر هیأت ناموزون و هر آهنگ ناساز تنفر و اشمئزاز حاصل کند و آنها را با اکراه و ناخوشی تلقی نماید تا طبعش بیستی و زشتی نگراید و همیشه جویای زیبایی و ورسائی و درستی باشد .

کسانیکه در نوشته های خود استمراراً مرتکب اغلاط املائی میشوند و باین عیب بزرگ که بدست ایشان پرداخته میشود پی نمی برند علاوه بر آنکه از آن درجه از ذوق که مانع انسان از مراقبت بازشتی و نادرستی است محرومند از درک ننگ و عار نیز بی نصیبند و آن همت را ندارند که زشتی و نادرستی را که در وجود ایشان هست و مسبب آن نیز خود آنانند و بخوبی میتوانند آنرا رفع کنند از میان بردارند و صحیح و سالم چیز بنویسند .

در ممالک متمدنه دنیا در روزنامه ای را که بخرید اگر چه ممکن است که

مطالب آن سخیف و مهوع و خلاف حقیقت و بر ذوق ناگوار باشد اما کمتر اتفاق می افتد که یک غلط املائی در آن دیده شود و بقدری غلط املائی برای هر کس که قلم بدست میگیرد در این ممالک ننگ است که اغلاط املائی را که با در نوشته خواص اعضای ادارات و پاره ای از رجال عالی مرتبه خود هر روز می بینیم ایشان غلط های زنان رختشوی میگویند زیرا که زنان رختشویند که بعلت بیسوادی تمام باین شغل نسبتاً پست سرفرود آورده و در موقع برداشتن صورت جامه هائی که برای شستن می گیرند مرتکب این قبیل اغلاط میشوند .

روزی بیکی از همین آقایان که در نوشتن املائی کلمات بسیار بیملالات است و اتفاقاً مایه و استعدادی طبیعی نیز برای نویسندگی دارد گفتیم که املائی فلان کلمه و فلان کلمه غلط است ، در جواب گفت که من مخصوصاً آنها را باین اشکال نوشته ام و چون یقین دارم که دنیا زیر و زبر نخواهد شد در این کار تعدد کرده ام . من دیگر باو چیزی نگفتم چه مسلم میدانستم که اگر کسی املائی درست کلمه ای را که همه در ضبط آن اتفاق کرده و اهل لغت آنرا بهمان وضع قرار داده اند بدانند محال است که هیأت صحیح و متفق علیه را که همه می شناسند و معنی آنرا میفهمند و اگر هم نفهمند به مسند کتب لغت بمعنی آن پی خواهند برد رها کند و بجای آن از خود هیأتی جدید که معروف و مفهوم هیچکس نیست بکاربرد و با این حرکت خود خواهانه فهم مقاصد را هم که کلمات قراردادی برای بیان آنها وضع شده بر دیگران مشکل یا محال کند .

این قبیل بیعزگیها اگر هم بگفته آن رفیق واقعاً عمد شمرده شود و ناشی از نادانی و عجزوبی همتی در راه رفع عیب نباشد اگر چه دنیا را زیر و زبر نمیکند ولی باز زشت و مضحک است و اگر کسی در تعقیب آن لجاج و اصرار بخرج دهد هیچ چیز دیگر از آن جز خفت عقل و سبک مغزی فاعل آن بر نخواهد آمد .

قرار تمام مردم عادی و عاقل بر این است که کلاه را بر سر بگذارند و کفش را در پا کنند . اگر کسی پیدا شود که بعقیده نادرست و گمان بیست خود بخواد خرق اجماع کند و برخلاف قرار عام برود و کلاه را در پا و کفش را بر سر قرار دهد البته دنیا زیر و زبر نمیشود لیکن او باین حرکت خود را مضحکه و مسخره مردم میسازد و همه بر سبکی عقل و اختلال حواس او اتفاق میکنند .

از این گذشته اگر بنا شود که هر کس بهوای نفس و تفنن شخصی در املائی لغات تصرف کند چون هوای نفس و تفنن هر کس هم بشکل خاصی است دیگر میزانی برای تشخیص صحیح و سقیم برای کسی بیجا نمی ماند و هرج و مرج غریبی پیش میآید که هیچکس معنی نوشته دیگری را نمیفهمد و غرض اصلی از وضع خط و توفیقی قرار دادن لغات که تفهیم و تفاهم باشد یکباره از دست میرود .

اگر چه غلط املائی برای هر کس عیب است لیکن هر قدر اهمیت مقام شخص بیشتر و مرتبه او در مقامات دنیائی بالاتر باشد این عیب نمایان تر و ننگ و رسوائی صاحب آن واضح تر میشود . البته غلط املائی یک رختشوی را مردم معذورتر می شمارند تا غلط املائی یک امیر یا وزیر را . بسا شده است که بر اثر مشاهده یک چنین غلطی تمام هیبت و شوکت وزیر یا امیری برباد رفته است .

وقتی در مجلس شمس الدین درگزینی وزیر سلطان مسعود بن محمد بن ملک شاه سلجوقی موقعیکه کمال الدین زنجانی (که بعدها وزیر طغرل سوم شد) از بغداد به اصفهان رسیده بود شمس الدین درگزینی او را مخاطب ساخته گفت با وجود ناامنی

زاهها چگونه بوده است که بسلامت ماندی مگر از «جعه» نیامدی . کمال‌الدین گفت
 اینها الوزیر «جاده» است نه «جعه» گفت راست گفتمی «جعه» آنست که تیرکمان در
 آن میگذارند و مقصود او «جعه» بود که این معنی اخیر را دازد .
 تمام حضار مجلس بر شمس‌الدین وزیر خندیدند و وزیر چون دریافت که نه
 املائی صحیح جاده را میداند نه هیأت درست جعه را خجالت بسیار برد و تا مدتی
 جسارت آنکه در روی حضار نگاه کند نداشت .
 یکی از مغلظه بازی این قبیل آقایان وقتیکه ایشانرا در غلط نوشتن املاها ملامت
 کنید این است که املاهای فارسی آمیخته بعربی مشکل است و به آسانی نمیتوان آنرا
 آموخت . فرض کنید که این گفته بی اساس درست باشد . چون زبان فارسی امروزی
 با همین املاء و انشاء زبان ما و وسیله امتیاز ما از سایر ملل و با ثروت گرانبهایی از نظم
 و نثر که دارد مایه سرافرازی ما در جهان است باید آنرا با هر اشکالی که دوزد همانطور
 که قدمای ما آنرا درست و راست فرامیگرفته و واحد توانائی در تکمیل و تحسین آن
 میکوشیدند فرابگیریم و اگر نمیتوانیم چیزی بر کمال و جمال آن بیفزائیم لا اقل نیشه
 ستم بر پیکر زیبای آن نزنیم و هیأت موزون و عارض جمیل آنرا بناخن نادانی و عجز
 خواهی نخرائیم .

اگر قدری تأمل کنیم و انصاف بخرج دهیم می بینیم که این عذر بدتر از گناه
 این معترضین نیز مقبول نیست زیرا که تمام لغات مشکله ای که املائی آنها محتاج به
 آموختن و ضبط است و در نوشته این قبیل آقایان میآید شاید از هزار تجاوز نکند . آیا
 ضبط صحیح هزار کلمه و بخاطر سپردن آنها چنان کار دشواری است که از عهده یک
 شخص غادی بر نیاید و اگر اشکال و زحمنی دارد تا آن اندازه باشد که از تحمل ننگ
 بی سواد و مضحکه شدن در پیش هر کس و ناکس سخت تر و ناگوار تر بشمار آید .

همین آقایان برای فرا گرفتن فلان قسم بازی قمار یا فلان نوع رقص زحمتها
 میبرند و بیخوابیها میکشند و خرجها میکنند تا در فلان مجلس که میروند آن بازی یا آن
 رقص را بداند و با آداب ندانی و عقب بودن از «تجدد» و «تمدن» منسوب و متهم نگردند .
 شاید برای این جماعت بیمبالات بی اعتناء عذر دیگری بتوان یافت و آن این باشد که
 علی العجالة بیسواد یاب است و چون اکثریت بایسوادان و زمام بیشتر کارها در
 دست ایشان است هیچکس جرأت آنکه بر بیسواد دیگری بختد و بر او عیب بگیرد
 ندارد . بهمین جهت چه احتیاجی است که کسی وقت خود را در این کار صرف کند
 بلکه بالعکس باید مردم زحمت کشیده با انضباط را که در این بازار کاسد معرفت عمری
 در این راه صرف کرده اند و بخود حق تمیدهند که برخلاف سنن و قواعد معقول و
 متبع ادب بروند «محافظة کار» و «مرتجع ادبی» خوانند و بر ایشان تاخت تا کار یکام
 باشد و کسی که بتواند اغلاط املائی «بزرگان قوم» را برخ آنان بکشد بر جانماند .

نمونه هایی از نثر فصیح فارسی معاصر ج ۱ - صص ۳۹-۴۳

اندیشه و عشق

عباس اقبال آشتیانی

نمیدانم چرا غالب اوقات را در عمر خود متألّم ام . باینکه از نعمت سلامت مزاج برخوردارم و از جهت دستگاه معیشت نیز تا آن حدکه خود میخواهم در مضیقه نیستم و احتیاجی بمردم زمانه ندارم و از سرچشمه فیض نیز پایه و مایه‌ای یافته‌ام که بحد متوسط چیزی میخوانم و میفهمم و از این راه تمتع برمیگیرم ، باز بهیچیک از این جمله چنانکه باید خاطر م خوش نمیشود و همینکه از حال غفلتی که اشتغال باینکار ها برای من پیش میآورد بیرون می‌آیم و بحال خود باز میگردم خیل غم گرداگرد وجودم خیمه میزند و در اندوه و اضطرابی عمیق فرو میروم .

خدا میداند که بر منصب و مال هیچکس حسد نمیبرم ، جاه‌جو و زیاده طلب نیز نیستم بلکه از قبول همین اندک مایه‌ای هم که روزگار بدست ابناء خود در اختیار من نهاده و چند روزه عمر را باید بوسیله آن بگذرانم عاز دارم . آرزویم این بود که اگر امکان داشت ازین قیدوبند میرستم و همچون مرغان هوا از خرمن بیکران طبیعت و از خوان بی دریغ آفرینش چینه می‌چیدم و باهتر از آزادی تمام بر شاخ درختان می‌نشستم و در آغوش گلها می‌آرمیدم .

آنگذر خود نخواه نیستم که خیال کنم که این حال تنها در من ایجاد میشود و درین میان فقط من باین کیفیت مخصوص هستم . تصور میکنم که هر کس اندکی از حد بینش مردم متعارفی بالاتر ببیند ، و از قید خور و خواب و خشم و شهوت کمی خود را برهاند و قدم جسارت فکری را از افق تنگ متعبدین کوتاه نظر و مقلدین گمراه بالاتر بگذارد بهمین بلا گرفتاری آید و در همین جهنم الم و اندوه غوطه‌ور میشود . چون مکرر فکر میکنم که علت اساسی این اندوه باطنی و غصه جانگناه که گوئی بامن زاده و بامن بگور خواهد رفت چیست و راه چاره و داروی این درد را نمی‌یابم ، حال تألمم روز بروز بیشتر میشود و سوز درونیم آن بان شدت میگیرد . یقین دارم که آخر کار هم غلبه نصیب آن پهلوانی خواهد بود که تاکنون جان هزاران هزار پاکان را در کوره غم سوخته و بایک وزش باد بیرحمی حتی نگذاشته است که از بود و نبود ایشان در افق دودی نیز بر جا بماند .

علم جدید با وجود تمام دست و پاهائی که کرده متأسفانه تاکنون بسر این نکته نرسیده است که موجودات زنده برای چه خلق شده و بچه منظوری زیست میکنند و بسمت چه مقصودی راه می‌پیمایند اما گویا در این مطلب دیگر شبهه‌ای نباشد که علاقه بحفظ حیات برای عموم جانداران فطری است و محرک کلیه حرکات و سکنات موجودات زنده بقاء ذات است ، بطوریکه هر کس هر چه میکند و می‌اندیشد چه خود بداند چه خود نداند چه باکمال صفا و صداقت بان معترف باشد یا آنکه روی وریا پیشه کند ، در راه حفظ حیات و بقاء ذات است ، باین تفاوت که یکی بمقتضای همت خود گردآوردن مال و منال را در این مرحله بنام پیش بینی و تأمین آتیه بهترین وسایل تشخیص میدهد ، دیگری چون حیات عاریتی را فانی می‌بیند بامید آنکه بحیاتی بهتر منتقل شود در تهیه توشه آخرت میکوشد ، و کسی دیگر بابجا گذاردن ذکر خیر و خلف صالح و آثار حمیده در ابقای چیزی از خود در دنیای گذران خویشتن را بوجهی قانع میسازد . تمام زدوخوردها و بحث و جدالها و مناقشات و منافسات مردم برای رسیدن

پایین مقامات انست و منظور همه باوجود اختلاف مسالک و مشارب سعی در حفظ منافع ذاتی و تأمین وسایل دفاع زندگانی دو روزه یا تدبیری جهت تطویل عمر و ادامه دنبال است. اما عجب در اینجاست که افراد بیچاره بشر با اینکه در دریای مهلکه غوطه وورند و هر روز که در دنیا بیشتر میمانند یک روز بهلاک و فنا نزدیکتر میشوند، باز باوجود پدیده بودن امر از تشیث بطناب پوسیده امید دست نمی‌کشند و در آرزوی روز بهی و حوادث غیر مترقبه پشت بگرگ درنده اجل در غلزار غفلت همچنان آسوده می‌چرند، و بهیچ قیمت حاضر نیستند که بگویند عبث باین عالم آمده و بی آنکه اثری یا خبری از ایشان در آن بجا ماند باامیدی بیازگشت باشد از آن دل برکنند و یکباره همه چیز دنیا را الی الابد ببرد گویند.

وقتی که انسان از علمای علوم طبیعی می‌شنود که میلیونها سال است که موجودات زنده در روی این کره پیدا شده و پیش از پنجاه هزار سال است که اولاد آدم نسلی پس از نسلی جای خود را بیکدیگر میدهند و راه دیار عدم می‌پویند، آنوقت تاحدی بیقاربت وجود و کوتاهی دوره عمر و واهی بودن خیالات دور و دراز خود پی میبرد و می‌فهمد که حکیم بزرگواری که گفته است:

آمد شدن تو اندرین عالم چیست آمد مگسی پدید و نا پیدا شد
تاچه اندازه در تقدیر مدت عمر ما مسامحه و گذشت بخرج داده است، با اینکه بعین یقین می‌بینیم که روزگار بانسلهائی که پیش از ما بر روی این توده غیرا میزیسته چه معامله کرده و چگونه وجود و آثار و افکار ایشان را نابود نموده و با این نوع معامله هیچگونه خللی و شکستی نیز در مدار جرخ و مسیر آفرینش رخ نداده، حقیقه از کمال جهل و خودخواهی است اگر وجود عاجز متزلزل بود و نبود خود اهمیتی دهد و خود را درین عالمی که از عدم شروع شده و بسمت عدمی دیگر میرود کسی یا چیزی بیندارد. چنین می‌نماید که دست هوسرانی ما را مانند گوی در فضای بیکرانی که بگفته پاسکال مرکز آن همه جا و محیط آن هیچ جاست بر تاب کرده و ما باستانی که تسخیر آن در خورد میزان عقل کوچک بشری نیست سراسیمه و سرنگون بپرتگاه فنا و نیستی میرویم. اگر عاقل دورانیشی از خارج، این حال زار ما را ببیند از اضطراب بر جان خود میلرزد اما مردم غافل باین خوشند که در رقص و وجدند و از نشه‌ای بنشده‌ای گوارا تر میروند.

اگر انسان فکر و ادراک نداشت و از این گونه اندیشه‌ها و وسوسها فارغ بود، بالنسبه میتوانست راحت بماند و با خود بگوید که:

چند روزی که در این مرحله فرصت داری

خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست

اما چه میتوان کرد که این بلای جانگداز که نام آنرا عقل و ادراک گذاشته و آنرا مایه امتیاز انسان بیچاره از سایر زندگان و موجب سرفرازی و رجحان او بر دیگر جانوران شناخته‌اند، آتی مردم هوشیار با ذوق را آسوده نمیگذارد و هر آن او را بر آن میدارد که در دستگاه خلقت موشکافی کند و بفهمد که مقصود این بازیچه که آن را آفرینش میخوانند چیست، و اداره کننده آن کیست، بر چه مداری می‌گردد، سزاه تحول و خروج آن کجاست، چه وقت شروع شده، و چه زمان به انجام میرسد، و انسان در این میان چه کاره است، باز یگرست یا تماشاگر، عامل مؤثر است یا وجودی بیکاره و بی اثر.

افراد حقیقت جوی از همان زمان که در بیابانهای کلدیه و آشور در کنار دجله و فرات اغنام خویش را بچرا میبرده و یاد در ساحل نیل بزراعت و آبیاری مشغول بوده و یا در زیر آسمان صاف یونان و بر روی دریای آرام نیلگون مدیترانه بدادوستند و سیرو گشت سر میکرده اند در نتیجه سیر در آفاق و انفس بدرک مطلبی پی برده بودند که به آنها حقیقت علم می گفتند اما ترقیاتی که بعدها در همین راه نصیب بشر شد ثابت کرد که قسمت اعظم این حقایق و علوم موهوماتی بیش نبوده است که دماغ خلاق همان مردم برای اقتناع حس کنجکاوی، آنها را بوجود آورده بوده چنانکه همین حال مسلماً بعدها نسبت بمطالبتی که ماه روز آنها را جزء حقایق مثبت و قضایای مسلمه بشمار می آوریم بروز خواهد کرد و یقین خواهد شد که مانیز بموهوماتی بیش سر و کار نداشته ایم و به این خوش بوده ایم که از اسرار طبیعت مقداری را فهمیده و بدریدن پرده رازهای از دستگاه آفرینش موفق آمده بودیم .

چاره چیست ، یاباید ادراك و عقل و دوران دیشی را یکی نلزو سایل مصنوعی از میان برد و راه دانش و بینش را بست تا از شر اندیشه و وسواس واضطراب راحت ماند ، و یا آنکه بوسیله همان وهمیات و ساخته ها و پرداخته های دماغی خود را قانع ساخت و باین تدبیر طعمه ای در کام نهنگ کنجکاوی و رازطلبی ریخت .

این مرحله ثانوی همان راهیست که آنرا راه کسب کمال و طلب حقیقت می گویند کسانی که قدمی قوی برای طی این طریق صعب الوصول دارند لاقلاً خاطر خود را باین خوش میدارند که اندکی از مجهولات لا تحصای وجود را معلوم میسازند و از میزان جهل افراد بشر که بزرگترین موجب وحشت واضطراب و اندوه و الم مردم هم همانست اندکی می کاهند و از همین راه مصدر خدمت بزرگی نسبت با افراد نوع خویش میشوند .

اما وجود ضعیفی مانند نگارنده ناچیز این سطور که دست استطاعتش برای ادراك این پایه بلند بسته و یای قدرتش در طی این مرحله شکسته است چاره ای ندارد جز آنکه بوسیله ای از وسایل خود را از درک هم و غم و آزار رنج و الم غافل سازد و مجنون و وار مجذوب جهتی شود که در آن عمل و اندیشه را راه نباشد .
لله الحمد که در میان این همه آلودگی ها و پستی ها که عالم ممکنات را احاطه کرده آنقدر مظاهر جمیل و محاسن صورت است تا بتوان با مطالعه و مشاهدۀ آنها خود را مشغول داشت و مجذوب و مفتون شد و زنگ غصه و ملالت را بنور جمال و دم جانبخش آنها از صفحه خاطر زدود . نهایت خوشی من در زندگانی همان اوقاتی است که بمطالعه و تماشای این گونه مناظر و آثار مشغولم و از بخت بد خود بسیار شکر گزارم که باین راه سعادت هدایتم کرده است چه اگر این وسیله نبود حقیقه نمیدانم چگونه وجود نحیفم میتواند تاب تحمل این همه مصائب و آلام روحی را بیاورد و تا این جد سخت جانی بخرج دهد .

در نظر من موجود زیبا آنست که بیک جلوه زمام عقل و اختیار مرد با ذوق را فی البدیهه از کف او بدربرد و او را مفتون و مجذوب خود سازد . هر چیز که توانست منشأ این اثر و مظهر این معجزه شود آن زیباست و شایسته پرورش و عشق و روزی . بطور کلی هر اثر موزون و با اندام و هر وجود متناسب و مستوی الخلقه همین حال را دارد .

چه موجود زنده باشد چه اثری جان زینده. عموم شاهکارهای خلقت و آثار بر ازنده- ای که از دست و طبع و ذوق مردم هنرمند ناشی شده همه جزء مظاهر جمالند و همه کم و بیش قابل تماشا و مطالعه و عشق بازیند .

نگارنده باین جمله در این عالم عشق میورزم و بمدد نور و فروغی که از آنها کسب میکنم شام تیره زندگانی را روشنی میبخشم و میکوشم که این فوق درمن نمیرد چه اگر خدای نخواست روزی ازین نعمت محروم شوم و نتوانم که بآن وسیله تریاقی جهت زهر رنج و غصه درونی خود فراهم سازم هیچ طیبی بعلاج مزاج من قادر نخواهد گردید و جز بردن گرانی وجود خویش چاره ای نخواهم داشت .

نمونه هائیس از نشر فصیح فارسی معاصر ج ۱ - صص ۷۱-۶۹

د و داستان کوتاه که به ترجمه جناب "حسن موثر بالیوزی" رضوان الله علیه مطالعه می کنید علاوه بر آنکه نمونه های زیبای داستان کوتاه هستند ، از نظر ترجمه ، در زبان فارسی از جایگاه خاصی برخوردارند . مترجم فاضل این د و داستان ، چنان در امر ترجمه متبحر و ماهرند که ششوی همچون "مجتبی سینوی" در مقدمه کتاب "نابرداری" - که این د و داستان نیز از همان کتاب نقل شده است - می نویسد : "کسانی که به زبان فارسی فصیح معاصرو قعی می گذارند و علاقه مند هستند با این آثار خاصه بالیوزی آشنایند و آنها را عزیز می دارند . من وقتی که اینها را بار دیگر در این مجلد خواندم احساس کردم که نویسندگان اصلی آنها گوئیا فارسی زبان شده باشند و این تحریر از قلم شیوای خود ایشان به روی کاغذ آمده باشد ، و بلاشبهه این بارزترین نشانه ترجمه خوب است که خواننده حس کند این اثر به همین زبان نوشتار شده بوده است ." (تقریظ "نابرداری" - ص د) .

د و داستانی که از این مترجم والا مقام برگزیده ایم چنانند که چون در آنها وقت کنیم ، به توانایی و تسلط مترجم بر هر دو زبان پی می بریم . ترجمه ها در رعین وفاداری به متن اصلی ، مطابق روح زبان فارسی ترجمه شده اند . داستان "مروارید عشق" که در زبان انگلیسی از قلم شیوای ادیب توانمندی چون "هربرت جرج ولز" تراوش کرده ، به زبانی فخیم واد بیانه به فارسی برگردانده شده است و داستان "هدیه کاهنان" اثر نویسنده ای است که در زمینه داستان کوتاه از پیشروان و اساتید این فن محسوب می شود . داستان به لحاظ موضوع خود از زبان محاوره ای بهره جسته و مترجم نیز در ترجمه فارسی آن این نکته را از نظر در نداشته است و بابه کاربردن الفاظ و اصطلاحات و کنایات مناسب فارسی ، به سبک نویسنده وفادار مانده است .

پاره ای از نمونه های کاربرد زبان عامیانه در این ترجمه عبارتند از : پول سیاه - "عجب زنکه کینسیه" - چه خاکی بر سر بریزد - عره بوق - هق هق - ریخت خانه - بربرنگاه می کرد - دارد نیا - و . . .

ساخت نحوی جملات نیز چنانست که نزدیک به زبان محاوره است و موجز و روان . به ترتیب اجزای جمله در قسمت های مختلف توجه کنید تا متوجه این ظرافت و زیبایی در ترجمه بشوید .

مروارید عشق

از داستانهای ایچ جی ولز انگلیسی

حکما میگویند که مروارید از درخشان ترین سنگ های قیمتی هم زیباتر و مرغوبتر است، باین دلیل که رنج و مشقت موجودی زنده و جاندار در پیدایش آن دخیل بوده است. در این باب من حرفی و عقیده ای ندارم، زیرا که در مروارید حسنی نمی بینم. جلای تیره آن در ذهن من اثر نمی بخشد. بر سر حکایت مروارید عشق قریه است که بحث و جدال بریاست. بعضی میگویند که این حکایت دلخراش ترین حکایتهاست، جمعی دیگر بر آنند که افسانه شیرینی است که در باب دوام و بقای آثار حسن و زیبایی ساخته شده است. در این مقوله هم رأی معینی ندارم.

کسانی که با ادبیات مشرق زمین سروکار دارند با حکایت مروارید عشق و مباحثات راجع به آن آشنا هستند، خود حکایت تفصیلی ندارد و قصه کوچکی است، اما در توضیح و تفسیر و تشریح آن کتابهای بسیاری نوشته اند. جمعی آنرا جزء تخیلات شعراء بشمار آورده اند، و در این زمینه قلمفرسایی ها نموده اند. برخی دیگر در باطن این حکایت معانی و مضامین بدیعی یافته اند. فقهاء نیز در این باب تألیفات عدیده ای دارند، مخصوصاً در موضوع ربط و ارتباطی که بین این حکایت و احوال جسد میت موجود میباشد سخن ها گفته اند کسانی که راجع به کمالات و محاسن هنرهای ظریف نامه ها پرداخته اند این حکایت را مکرر در مکرر بر سبیل مثال آورده اند. بسیاری دیگر بر این قول اتفاق نموده اند که قصه مروارید عشق حقیقت مسلمی را صاف و ساده بیان می نماید. بهر حال این حکایت مربوط به اقطار شمالی هندوستان میباشد. آن خطه مبدء عالی ترین داستان های عشقی جهان است.

روزگاری در یکی از کشورهای آن سامان پادشاهی جوان و فیروز بخت سلطنت مینمود. مملکتی بود در نهایت طراوت و خرمی و لطافت، پر از دریاچه ها و رود های مصفا، و پیشه ها و مرغزارها و تپه های دلکش، و مزارع حاصلخیز. در پشت آن کشور رشته جبال عظیمی سر بر آسمان افراشته بود و قلله های مرتفع آن در طول سال از برف پوشیده بود. پادشاه دوشیزه ای ماه طلعت را که زبان و قلم از توصیف جمالش عاجز است به همسری خویش برگزید. وی را ملکه اقلیم خود نمود، و یکسره دل بدو باخت، عشق آن دو نیز به حد وصف نمی آمد. عشقی بود بس شیرین و گوارا - راحت جان و روان. یکسال و

اندی آن دو در کمال فرح و شادی میزیستند تا اینکه دست اجل نابهنگام رشته
عمر ملکه را پاره کرد - در پیشه‌ای نیشی زهر آلود بر پیکر وی رسید و سپاه
مرگ بر وجودش مستولی شد .

غم و غصه زمام اختیار را از کف پادشاه ربود بر جای خود خشک و بی حرکت
نشسته بود و لب از آب نمی‌گشود. نزدیکانش میترسیدند که مبادا خود را تلف
کند نه فرزندی داشت و نه برادری که وارث تاج و اورنگش بگردد . دو روز
و دو شب پائین تختی که جسد بیجان و لطیف ملکه بر روی آن قرار داشت بزانو
افتاده بود - در آن مدت نه شربت آبی نوشید و نه لقمه طعامی تناول نمود .
بعد از آن بر پا خاست و خوراک خورد، و خیلی با تانی رفتار میکرد، و چنان
مینمود که عزم خود را بر مهمی جزم کرده است . امر داد که جسد ملکه را در
صندوقی از سیم و سرب بگذارند، و آن را در صندوق دیگری از زر و عود و
صندل جا بدهند ، و دومی را در تابوتی از مرمر کوهر نشان بنهند . هنگامی
که خدام وی به انجام فرمان مشغول بودند غالب اوقات در کنار حویبارها و در
باغها و رواقها و تالارها و بناهایی که بقدم ملکه مزین شده بود، می‌گشت و
بیاد جمال و کمال همسر عزیزش بسر میبرد . بعد از آن ایام که چاکدوان جامه
و خاکستر بسر ریختن بود عمل نکرد ، زیرا عشقی که در کانون قلبش زبانه
میکشید مافوق این تظاهرات عامیانه بود . آخر الامر امنای دربار و کافه خلق را
بمحضور خود خواند، و آنچه در خاطر داشت بایشان ابلاغ نمود .
گفت که دیگر زنی بسرا نخواهم خواند، و جوانی پاکیزه و رشید را به
ولیعهدی خود برخواهم گزید، و او را تربیت خواهم کرد تا شایسته مقام سلطنت
بگردد ، و تمام قوت و ثروت و مال و منال و استطاعت خود را بر آن خواهم
گماشت که یادگاری درخور همسر بی‌همتای ناکام بر پا بنمایم . و بآن بناتام
مروارید خواهم داد .

امنای دربار و جمهور خلق قول پادشاه را قبول نمودند ، و پادشاه با اجرای
منویات خود همت گماشت . سالها گذشت و در طول آن ایام پادشاه به بنا و
تزیین مروارید عشق مشغول بود . در محلی مشرف بر دره‌ای وسیع که قلل مستور
از برف با عظمت و شکوهی فراوان نمایان بود، شالوده آن بنا را در دل کوهساز
ریختند - قراء و دهات چندی در آن حدود بود، ورودی پر پیچ و خم جاری بود
و در مسافتی بسیار بعید سه شهر بزرگ قرار داشت. در آنجا تابوت مرمر را زیر
رواقی که با کمال مهارت و استادی ساخته شده بود نصب کردند - در اطراف رواق
ستونهای بسیار مرغوب و خوش نما وضع نمودند ، و دیوارهایی منقش کشیدند ،
و عمارتی مزین ساختند ، و آن را با کعبه و گلدسته‌های بی‌عدیبلای آراستند طرحی

که اول برای مروارید عشق اندیشیده بودند از آنچه بعد درآمد ساده تر بود. در اول بنای کوچکتری بود و بیشتر نظر به ترصیع آن داشتند. ستونهای برنگ کله سرخ با نفاست هر چه تمامتر برگرد مرقد ملکه تعبیه شده بود، و تابوت مرمریسان کودکی مینمود که در میان گلزار بخواب رفته باشد، اولین گنبدی که بنا شد رویش کاشی سبزرنگ بود، و هر پارچه کاشی قاب سیمین داشت، اما طولی نکشید که آن گنبد را خراب کردند، زیرا کوچک بود و بیای تخیلات پادشاه که پیوسته ارجحی بیشتر میگرفت نمیرسید.

عهد شباب پادشاه بسر آمده بود. آن جوان رعنائی که ملکه جوانش را بحد پرستش دوست میداشت، اکنون مردی سالدیده و وقور گردیده بود که تمام همش مصروف عمارت مروارید عشق بود. هر سالی که بر جهد و کوشش وی میگذشت، تجارب و معلوماتش در رشته معماری افزون میگردد. مصالح ساختمان را میتوانست بسیار بهتر بکار بیاورد، و در باب سنگها و احجار و رنگهای گوناگون و ترکیبات آنها چیزهایی فرا گرفته بود که در بدایت احوال هیچگاه بخاطرش نمیرسید سلیقه و ذوقش در مورد الوان مختلفه ظریفتر شده بود، دیگر مانند او ابل برق طلاکاری پسند خاطرش نبود، حالا بر رنگهای آبی از قبیل لاجورد آسمانی، و رنگ افق، و بسایه روشنهای مرموز، و رنگ ارغوانی، و به کلانی و وسعت بنا علاقه پیدا کرده بود. روی هر فته از قلمزنی و خاتم کاری و منبت کاری و تمام این صنایع ریزی که استادها با تانی و دقت هر چه تمامتر سر آنها کار میکنند خسته شده بود. در باب تزیینات اولیه گفت: «اینها چیزهای فشنگی نبود، و داد آنها را در عمارت دیگری نصب کنند تا این که بطرح نفیس و عظیمش خللی وارد نیاید پیوسته مهارت پادشاه افزون میگردد. عمارت مروارید عشق بنائی بسیار کلان شد و بلندی و پهنا و جلال و هیمنه آن چندان شد که مردم انگشت تعجب بدندان گرفتند. هر چند که نمیدانستند که کمال این بنا تا چه پایه خواهد رسید چنین عظمت و شکوهی را هرگز بخواب هم ندیده بودند. به تجوی میگفتند «به بینید از دست عشق چه معجزه هائی بر میآید»، و تمام زنهای دنیا علاوه بر محبت و عشقی که به کسان خود داشتند، بخاطر خلوص نیت و صدق و صفای عشق پادشاه با وی مهور زدند.

میان عمارت سرسرای بزرگی بود که خاطر پادشاه پیوسته بیش از پیش به آن بستگی پیدا میکرد. از مدخل درونی عمارت که نظر می انداخت این دهلیز با عظمت و ستونهای بلند آن در پیش چشم وی نمودار بود که منتهی به صحن مرکزی میگردد و مدنها بود که ستونهای کلی رنگ را از این فضا انتقال داده بودند. در آن رواقی بود که زیرش تابوت مرمر قرار داشت، و پادشاه که

بر زیر رواق نظر میدوخت میتوانست از میان روزنه‌ای که بطرز بسیار مرغوبی ساخته شده بود از شصت فرسنگ راه کوهستان برف اندود را به بیند. در دو طرف ستونها و طاقها و تالارها و ایوانهای بسیار برپا بود همگی دلپسند و زیبا، همگی مناسب و موزون. همگی خالی از تصنع. اولین باری که مردم این بنای فخیم و بی تکلف را دیدند، خاطرشان در هر ای فرح و انبساط پرواز نمود، سپس لرزشی بر اندامشان افتاد و سر به تکریم فرود آوردند. چه بسا اوقات که پادشاه میآمد و در مدخل آن دهلیز عظیم ایستاده بر منظره مجللی که در پیش بود می نگریست و بر سن رقت میآمد. اما باوصف این احوال کاملاً از وضع آن بنا راضی نبود. با خود میگفت که هنوز در هر وارید عشق بر این کاری باقیست. همیشه دستور میداد که تعمیرات مختصری بدهند یا چیزی را که تازه عوض کرده بودند دوباره بر جایش برگردانند. روزی گفت که بدون رواق نمایی تابوت مرمر بهتر خواهد بود، پس از آن که خیزه خیزه نگاه میکرد امر داد که رواق را خراب کنند. روز بعد آمد و چیزی نگفت، همین طور دویروز دیگر - سپس دو روزی بدیدن مروارید عشق نیامد، و وقتی که مجدداً عزم دیدار کرد یک نفر معمار و دو نفر استاد صنعتگر و جمع کوچکی از خدم و حشم خود را همراه آورد.

همگی در آن عمارت منیع و مجللی که حاصل زحمات و مساعیشان بود ساکت و صامت کرد هم ایستادند. کمال آن بحدی بود که کوئی همیشه اچنان بوده و بساختمانش حاجتی به کار و زحمت و مصالح معماری نداشته است. کوئی که حسن جهان در آن مجسم گردیده است. تنها یک چیز بود که اندک خللی به توازن و تعادل بنا میرسانید. قد و اندازه. تابوت مرمر متناسب با آن نبود. در ظرف آن سالیان دراز کسی بفکر این نیفتاده بود که بر حجم و اندازه تابوت ملکه بیفزاید و در واقع امکان چنان امری نبود. حال بچشم خوش نمی آمد و بدشکل مینمود. در آن تابوت صندوقی بود که از سرب و سیم ساخته شده بود و در آن صندوق جسد ملکه بود - ملکه عزیزتی که خاطرهایش فنا ناپذیر بود و عشق بدو موجد آنهمه زیبایی گردیده بود اما اکنون تابوتی که جسد ملکه را در برداشت در آن صحن عظیم نامتجانس مینمود - کوئی که کسی در فضای لا یتناهی آسمان کلوخی پرتاب کرده باشد. پادشاه مدتی در بحر تفکر غوطه ور بود، اما هیچ کس نمیدانست که در خیالش چه میگذاشت.

آخر الامر سر بر آورد، و دستش را با اشاره بلند نمود و گفت:

«آن چیز را بردارید و از اینجا ببرید.» نقل از کتاب «تاریخ» ص ۹۷-۸۱

هدیه گاهنان

۱. هنری

۱. هنری O. Henry اسم مستعار ویلیام سیدنی پرتن William S. Porter بود. این نویسنده توانای امریکایی در سال ۱۸۶۲ بدنیآ آمد و در سال ۱۹۱۰ از جهان رفت.

در مدت حیات خود سختیم‌اکشید و دوسه سال بزندان افتاد و هنوز هم مسلم نموده است که واقعاً مقصّر بوده است. خود وی در تمام عمر اظهار بیگناهی میکرد.

۱. هنری در نوشته‌های خود سبک خاصی دارد و انشای او بزبان محاوره و مکالمه است و حتی باعامیانه آمیخته است. بیشتر آثارش حکایت‌های کوچکست و یکی از حکایت نویسهای بزرگ دنیا محسوب میشود.



یک دلار و هشتاد و هفت سنت - تمامش همین بود و همین - شصت سنتش هم پول سیاه بود - این پولهای سیاه را یکی یکی و دو تا دو تا از راه چانه زدن باقیال و سبزی فروش و قصاب پس انداز کرده بود - میدانست که کاسبها توی دلشان میگویند «عجب زنکه کنسیه» و بیچاره از خجالت سرخ میشد. «دلا پول‌ها را سه بار شمرد - همان که بود، بود ... یک دلار و هشتاد و هفت سنت - فردا هم روز غید میلاد است ... چه خاکی بس بریزد ... چه بکند ؟

چه میتواندست بکند، جز اینکه خودش را ببندد از روی نیهکت مندرش عره بوق بکشد. همین کار را هم کرد. پس نتیجه میگیریم که زندگی تمامش حکایت گریه است و حق است و خنده - اما حق هقش از گریه اش و خنده اش بیشتر است.

حالا که این خانم دارد کارش از گریه بهق حق میکشد نگاهش بریخت خانه اش بکنیم. آپارتمانی است که با ائانه اش از قرار هفته ای هشت دلار کرایه کرده اند و تکبیت و بدبختی از سروروی آن میبارد.

در راهرو پائین جمبه بستی کار گذاشته اند که هیچوقت رنگ کاغذ و پاکت بخودش نمی بیند یک زنکه برقی هم هست که دست هیچ آدمیزادی نمیتواند از آن صدائی در بیآورد. پهلوی آن زنکه کارتی نصب شده، اسمی که روی آن کارت دیده میشود از ایتمقرا است «مستر جیمز دبلینگام بانک» Mr. James Dillingham Young اما وقتی که مستر جیمز دبلینگام بانک وارد آپارتمانش میشود زنش دلا که پیش از این خدمت شما معرفی شد میدود جلو و سرو رویش را میبوسد و

همینکه میخواهد اسمش را ببرد صدایش میزند «جیم» - همین و بس - چهار
این بهتر؟

دلا خوب گریه اش را کرد ، گریه اش که تمام شد برخواست و صورتش را
بود زرد و رفت ایستاد جلو پنجره . در حیاط پشت خانه که جای تیر و توبی توری
بود ، گریه خاکستری رنگی داشت از روی نرده ای که آن هم خاکستری رنگ
بود زرد میشد دلا مثل آدمهایی که ماتشان زده باشد بر بر به گریه نگاه میکرد .
فردا روز عید میلاد است ، و در تمام این دار دنیا دلا همه همه اش یک دلار و هشتاد و
هفت سنت دارد که برای جیم هدیه ای بخرد - چند ماه است که تا توانسته پس انداز
کرده است و ما حاصلش اینست ، هفته ای بیست دلار بکجای آدم میرسد خرج خانه
زیاد شده بود ، صورتش را نمیکرد که این اندازه بشود . همیشه همین حکایت
است همه همه اش یک دلار و هشتاد و هفت سنت دارد که برای جیم هدیه ای بخرد
جیم عزیزش چه ساعتی خوشی با خیال هدیه خریدن بسر برده بود . نقشه اش
را کشیده بود که چیز نفیسی برای جیم بخرد - چیزی که قیمتی و کمیاب باشد -
چیزی که راستی قابل جیم باشد .

بین دو تا پنجره آئینه ای قد دیوار گذاشته بودند شاید شما دیده باشید که
آئینه آپارتمان هفته ای هشت دلاری از چه قرار است . کسی که خیلی لاغر
اندام باشد و خیلی هم چابک باشد ، میتواند تندتند از این بر و آن بر در آئینه
سری بکشد و روی هر فته مظنه شکل و صورتش دستش بیاید . دلا که باریک اندام
بود در این کار مهارتی پیدا کرده بود .

یک دفعه از طرف پنجره چرخ زرد و آمد جلو آئینه . چشمهایش برق
میزد ، اما در عوض بیست ثانیه رنگ از رویش پریده بود . بعجله کیشش را باز کرد
و موهایش را ریخت پائین . جزء ما بملک مستر جیم زد بایننگام یا ننگ و خانمش
دو چیز بود که خیلی مایه فخر و مباهااتشان بود - یکی ساعت طلای جیم بود که
از جدش بو پدرش و از پدرش باو رسیده بود و دیگری موی دلا بود . اگر احياناً
ملکه سبا در آپارتمان مقابل زندگی می کرد ، حتماً دلا یک روز به بهانه خشک
کردن مویش ، کیشش را از پنجره به بیرون سرازیر میکرد تا بملکه نشان بدهد
که مقابل آن کیس جواهرها و تجملات او قدر و قیمتی ندارد . اگر فرضاً حضرت
سلیمان سراپدار عمارت بود ، و همه گنجها و خزانه هایش در زیر زمین انبار شده
بود ، هر وقت جیم از آن سمت میگذشت حتماً ساعتش را از جیبش در می آورد که
سراپدار رشک ببرد .

حالا موی قشنگ دلا اطرافش سرازیر شده بود - مثل آبخار موج میزد و
میدرخشید تا پائین زانویش میرسید ، و مثل لباسی برایش شده بود . بعد دلا با شتاب

واضطراب گیشش را دورسرس جمع کرد. فقط يك بار لحظه‌ای درنگ کرد و آرام ایستاد و یکی دو قطره اشک از چشمانش بر روی قالی قرمز رنگ رورفته‌ای که کف اطاق بود غلطید.

ژاکت کهنه قهوه‌ای رنگش را بر تن کرد و کلاه کهنه قهوه‌ای رنگش را بر سر گذاشته و چرخ‌زد و از اطاق بیرون رفت، و از پله‌ها سر از بر شده داخل کوچه شد.

جائی که توقف کرد روی تابلویی این عبارت نوشته شده بود - «مادام سفرنی همه انواع اجناسی که از مو ساخته میشود». دلا از پلکان دوید و نفس زنان وارد دکان مادام سفرنی شد، و سعی کرد که خودش را آرام نشان بدهد.

مادام زن تنومندی بود خیلی سفیدرنگ و با آدم نجوش.
دلا پرسید موی مرا میخردید؟
مادام گفت «کار من مو خریدن است، کلات بردار ببینم موت چه شکلیه».
باز مثل این بود که آبخاری جاری شده باشد.
مادام با مهارتی کیس دلارا در دست گرفت و گفت «بیست دلار».
دلا گفت «زود باش پول را بده».

و اما دو ساعت بعد، با چه خوشی گذشت، دلا کوئی بال در آورده بود و پیر میزد. از این استعارات بگذریم. خلاصه‌اش این بود که دلا داشت مغازه بمغازه میگشت که برای جیم هدیه‌ای بخرد.

آخرش آن چیزی را که دلش میخواست پیدا کرد حتما آن را مخصوص جیم درست کرده بودند، هیچ کس دیگر قابل این نبود که صاحب چنین چیزی باشد. در هیچ يك از مغازه‌های دیگر هم چیزی نظیر این پیدا نمیشد. دلا همه مغازه‌ها را زیر و رو کرده بود این زنجیر ساعت ساده‌ای بود که از طلای سفید ساخته شده بود، چقدر ظریف بود لزوم بنقش و نگار نداشت. اصلا شکلش داد میزد که این جنس، جنس قیمتی است هر چیزی که خوبست بایستی همین طور باشد، راستی که لایق ساعت جیم بود. دلا همین که چشمش باین زنجیر افتاد دانست که بایستی آن را برای جیم بخرد. این زنجیر مثل خود جیم بود، آن وقار و اصالتی که در شوهر عزیزش جمع بود، در این زنجیر هم دیده میشد. قیمت آن بیست و يك دلار بود و دلا با هشتاد و هفت سنتی که برایش باقی مانده بود برگشت بخانه. جیم که ساعتش بس این زنجیر باشد در هر مجلسی و جلوه هر کسی میتواند ساعت را از جیبش در بیاورد و ببیند که چه وقتی است. جیم با وجود این که ساعتش بآن اعلائی بود موقعی که میخواست در حضور مردم آن را از جیبش بیرون بیاورد، اول چشمشان را میباید، برای

این که غرض زنجیر، ساعتش بسر يك تسمه چرمی کهنه‌ای بند بود، و این مایهٔ خجالتش بود.

وقتی که دلا رشیده بخانه، شور و جوشی که داشت کمی فرو نشسته بود، و تا اندازهٔ عقل بلورش آمده بود. اسباب فرزنی اش را برداشت و گاز را روشن کرد، و بنا کرد بمرمت خرابیهائی که از دست عشق و سخاوت بروز کرده بود، و رفقای عزیزین میدانند که این کار سختی است، کار حضرت فیل است. در ظرف چهل دقیقه سرش از حلقه‌های کوچک پوشیده شده بود، و دلا خیلی شباقت پیدا کرده بود به بچه مکتبیهای گریزیا. بعد در آئینه مدتی با دقت بخودش نگاه کرد، و خیلی هم نظر خرده بینی بکار برد. با خودش گفت «اگر جیم همون دم اولی که ببیندم سرا تکشه، خواهد گفت که «مثل دخترهای آوازه خوان کاباره ها شده‌ای» - اما غیر از این چه میتونستم بکنم با يك دلار و هشتاد و هفت سنت چیچی میتونستم برای جیم بخرم؟»

ساعت هفت که شد قهوه حاضر بود، و ماهی تا به هم برای سرخ کردن کتلت پشت اجاق آماده بود.

جیم هیچوقت دیر نمی‌کرد. دلا زنجیر ساعت را درمشت گرفت و نزدیک دری که همیشه شوهرش از آن داخل اطاق میشد گوشهٔ میز نشست. وقتی که صدای پای او را سر پلکان اول شنید لحظه‌ای رنگش مثل کسج شد. دلا عادت داشت که برای کسایش کارهای روزانه اش حتی برای چیزهای جزئی خیلی ساده هم دردش دهائی بخواند، حالا با خودش زمزمه می کرد که «خدایا فضلی کن و کاری کن که بنظرش هنوز خوشگل پیام».

در باز شد و جیم داخل اطاق شد و در را بست. لایع و خیلی هم فکور بنظر میرسید، بیچاره همه اش بیست و دو سال داشت، و در این سن بار زن داری! پالتوش دیسگر از رنگ و قواره افتاده بود و پالتو او ای لازم داشت، صاحب يك جفت لاهتکش هم نبود.

جیم داخل اطاق که شد سر جایش خشکش زد، بر بر به دلا نگاه میکرد، و چشمهایش حالتی پیدا کرده بود که دلا نمیدانست چطور تعبیرش کند - این بود که واهمه اش برداشت. خشم نبود، تعجب نبود، کراهت نبود، هیچ از آن چیزهائی که پیمش را به تن خودش مالیده بود نبود. تمامش خیره خیره به دلا نگاه میکرد، و صورتش حالت غریبی پیدا کرده بود. دلا از کنار میز جدا شد و آمد طرف شوهرش.

فریاد زد «جیم جونم به من اینطور نگاه نکن. کیسم را چیدم و فروختم»

برای اینکه طاقتش نداشتم عید بیاد و بگذره و نتونم برات چیزی بخرم . کیسم
زود بلند میشه غصه اش را نخور . چاره دیگری نداشتم . موی من زود بلند میشه .
جیم بهم عید مبارکی بگو ، بگذار خوش باشیم نمیدونی که چه چیز قشنگی
برات خریده ام .

جیم پرسید « کیست رو چیدی ؟ » طوری سؤال کرد که مثل این بود حتی
بعد از یک دنیا تعمق هم نتوانسته قضیه باین واضیحی را بفهمد .
دلا گفت « آره چیدم و فرو ختمش مگر مرا این شکلی دوست نمیداری ؟
کیسم رفته خودم که عوض نشدم » .

جیم با کنجکاو ی باطراف اطاق نگاه کرد .
باز پرسید « گفتی که کیست رفته ؟ » وقتی که این حرف را میزد بی شباهت
به آدمهای سفیه نبود .

دلا گفت « فایده ای نداره دنبالش بگردی ، بهت گفتم فرو ختمش فرو ختمش
و رفته پی کارش ، جونم شب عیده بیا با من مهر بونی کن ، برای خاطر تو بود که
کیسم فنا شد ، اجلش برگشته بود ، اما عشقی که بتو دارم هیچوقت سرد نمیشه .
جیم کتلتها را بگذارم نوی ماهیتابه که سرخ شه ؟ »

جیم تندی بحال آمد و دلا را در آغوش گرفت - حالا ده نانیهای چشمان را
بدوزیم طرف دیگر - هفته ای هشت دلار یا سالی يك میلیون ، چه فرقی میکند؟
آدم ریاضی دان یا ظریفه گو جوابی میدهد که غلط است . بآنها گوش نکنید .
جیم از جیب پالتوش بسته ای در آورد و انداخت روی میز .

گفت « دل اشتباه نکن هیچ چیزی از این چیزها که موترو چطور اصلاح
کنی ، و چطور بتراشی ، و چطور بشوری ، برام تفاوتی نداره ، تورو همینجوری
که دوست میداشتم دوست میدارم ، وقتی که این بسته رو باز کنی می بینی چرا مانم
زده بود » .

انگشتهای سفید و چابک نخ و کاغذ دور بسته را پاره کرد و بعدش فریاد
شادی بلند شد . اما افسوس که این ذوق و شوق طولی نکشید و زود گریه و شیون
جایش را گرفت ، و مستر جیمز دیلینگام یا ننگ مجبور شد که تا میتوانست به
دلدار ی و دلجوئی بپردازد .

روی میز شانه زیبایی بود که دلا آنرا پشت شیشه یکی از مغازه های
خیابان برادوی دیده بود و مدتها بود که دلش برای آنها غش و ضعف میرفت
یکدست شانه پشت و اطراف سر که در جلد لاک پشت ساخته شده بود و جواهر
نشان هم بود ، چقدر چیز نفیسی بود و چقدر از حیث رنگ باب کیسی بود که بیاد
رفته بود .

دلایمیدانست که این شانه‌ها جنس خیلی گرانست و با وجودی که هیچ امیدش را نداشت که روزی این شانه‌ها مال خودش بشود همیشه از ته دل آرزوی آنها را میکرد، اما حالا که مال خودش شده بود آن کیس و زلف قشنگی که بایستی مایه زینت این زنها بشود بیاد رفته بود.

دلایمیدانست که چسباند بسینه‌اش و قربان صدقه‌شان رفت، آخرش که توانست با چشمهای پر از اشک سرش را بلند کند و تبسمی بنماید گفت: جیم کیس خیلی زود بلند میشه. بعد دلایمیدانست که دهنش را کشیده باشند از جا جست و فریاد زد ای وای:

جیم هنوز هدیه قشنگش را ندیده بود دلایمیدانست که دست گرفت و با شوق تمامی پیش شوهرش برد، چنان مینمود که از صفای باطن و روشنی قلب این زن نوری در آن فلز بی‌جلای گران قیمت منعکس گردیده است. جیم ببین چقدر ملوسه، تمام شهر رو بازدم تا این پیدا کردم، حالا دیگه باید روزی صد بار ساعت نگاه بکنی، ساعت رو بده ببینم با این چطور جور میاد.

جیم عوض اینکه حرف زتش را اطاعت بکند نشست روی نیمکت و دستهایش را گذاشت پشت سرش و تبسمی کرد و گفت:

دل بیا این چیزهارو بگذاریم کنار تا وقت دیگه. من ساعت رو فروختم و بایولش این شونه‌هارو برات خریدم چطوره کتلت رو بپزی شامی بخوریم؟



میدانید آن سه نفر کاهنی که به بیت اللحم رفتند و به طفلی که در میان محقری دنیا آمده بود هدیه‌هایی تقدیم نمودند، مردمان دانائی بودند، بسیار دانا و دانشمند بودند، آنها هدیه دادن موقع عید میلاد را مزسوم ساختند، و چون مردم دانائی بودند لابد هدیه‌هایشان را از روی عقل انتخاب کرده بودند. من بایمانی قاصر شرح احوال بی‌حادثه دویچه نادان را که در آپارتمانی زندگی میکردند برایتان نقل کرده‌ام، و دیدیم که چطور این دویچه از روی بی‌خردی نفیس‌ترین و گران‌بهاترین اموال خود را فدا نمودند. اما با عقلای این دوره حرفی دارم، می‌خواهم بایشان بگویم که در میان اشخاصی که بیکدیگر هدیه و تحفه میدادند اینها از همه عاقلتر بودند. میان همه کسانی که بیکدیگر هدیه و ارمان میدهند آنهایی که مانند این دو هستند عاقلترند. همه جا عاقلترین مردم ایشانند، کاهنان دانشمند ایشانند.

عمر دوباره*

داستان مرا بشنوید ، و میان من و مهمان من حکم شوید . میان من و این بیگانه‌ای که درون خانه‌ام رخنه کرده است ، این مردی که در هفت آسمان یک ستاره نداشت و من باولباس و خوراک دادم ، حکومت کنید .

ساعت ورود او را خوب بخاطر دارم : در انتهای آن پنج شبانروزی بود که سال از قوت جوانی بضعف پیری گزاید . پرستوها هجرت کرده بودند ، ولی باسترك سرخ بال^۱ هنوز باین سامان نیامده بود . سنگپشتی که در باغچه منست بکنج آشیان زمستانی خود خزیده بود . اعتدال خریفی در رسیده بود . بادی از مشرق میوزید که خون را در عروق درختان خشک میکرد ، و برگ درختان ، بی آنکه از درجات قرمزی وزردی بگذرد ، بیک وزش باد ، پژمرده و قهوه‌ای رنگ میشد ، و مثل ورقه قلمی نازک خشخشه میکرد .

شبانه پنجم ، هنگام سحرنگاهی بخارج انداختم . باد ، صفیر زنان ، در آسمان عرصه پیمائی میکرد ، اما دیگر ابری در سر راه آن نبود . رو بروی پنجره من ستاره شعرای یمانی چنان میدرخشید که چشم را خیره میکرد . درست راست آن صورت جبار^۲ حمایل داری میکرد ، و زیر پای او انخفاصی در راسته ساحل مشهود بود ، و از آن حدس میشد ز دکه دریا آنجاست ، و لوائیکه آترا بچشم نمیشد دید . قدری دورتر ک دونور دیگر دیدم که یکی بر فراز دیگری واقع بود ، آن یکی ثابت و سرخی آتش بود ، و این دیگری زرد رنگ بود و بوبه بوبه آشکار و پنهان میشد ، آن یکی دبران یا عین الثور بود ، و این دیگری فانوس راهنما بود که بر سر ستاره‌ای واقع در چند فرسنگی ساحل چرخ میزد . درست متعق ، سه نیزه‌ای بر تراز افق ، ماه شب بیست و سوم ، پریده رنگ و نحیف ، رویاوج میرفت ، و سپیده صبح نیز در دنبال آن بالا میآمد . در چنین ساعتی بود که این بیگانه را آوردند . آوردند و از من درخواست کردند که اگر میلم اقتضا کند باو لباس بپوشانم و از او مهمان نوازی کنم .

کسی نمیدانست که این از کجا آمده است ، جز همین که باد وزان و شب تار او را آورده بودند . خاصه اینکه زبان او بزبان ما شبیه نبود ، آله و مویه میکرد ، و مانند مرغانی که در بادگیر منزل میگیرند چه چه میزد . اما پیدا بود که از سفری دور و دراز و پرمشقت رسیده است ، زیرا که پایش در زیر تنش دوتا شده بود ، و همین که او را از زمین برداشتند یارای ایستادن نداشت . و من که دیدم استفسار از او حاصلی ندارد از خدمه جو یا شدم ، و آنها هر چه میدانستند گفتند ، و آن این بود که چند دقیقه ای قبل از آن ، این بیگانه را در داخل چهار دیوار من دیده بودند که باسر برهنه و تن

* مجله یغما سال اول شماره اول - فروردین ۱۳۲۷ - ص ۸-۱۳

۱- Redwing یعنی Rod-winged Thrush از مرغهای مناطق شمالی اروپاست که در فصل زمستان به انگلستان مهاجرت میکند .

۲- Orion یا صورت جبار از صورتهای آسمانیست و همانست که شعرای ایران گاهی بنام جوزا خوانده‌اند (جوزا سحر نهاد حمایل برابرم - حافظ)

عور بروافنده و تاب و توان از او رفته است ، و بان زبان غریبی که دارد استغاثه و استمداد میکند . آن خدمه هم از راه ترحم او را بدرون نقل کرده و پیش من آورده بودند .

چند کلمه ای هم از شکل و صورت این مرد بشنوید : چنان مینمود که صد - سالی از عمرش گذشته است ، سرش موند داشت ، تمام پوست او پراز چین و چروک^۱ بود ، در دهانش بجای دندان چندین چاله و گودال بود ، گوشت و پوست بر استخوانهای صورتش زیادتی میکرد و آویزان بود ، رنگ و آبی اگر داشت همان بود که از سرمای شدید شب حاصل شده بود . و اما در دو چشمش امارات عمر طولانی او لایح و آشکار بود : کبر و رنگ و مات بود ، از عقل و حکمت سالیان مملو بود ، و همینکه دیده خود را بجانب من می گردانید چنان مینمود که نظرش از درون من میگذرد ، و بماورای من مینگردد و برشاید و مصایبی که بشر در طی قرون متمادی تحمل کرده است خیره میشود ، چنانکه گوئی این محنتی که اکنون گریبانگیر او شده است رقم ناقابلیست از سیاهه بالابلندی از بلایا و آفات گوناگون . دیدگان او مرا به هراس می افکند . حق این بود که همین نگاه او مرا هشیار کرده باشد ، و بر دلم اثر کرده باشد که از دست او چها خواهم کشید . باری از راه رحم و شفقت بخد متگاران گفتم : او را پیش زن من ببرید و از قول من بگوئید « توقع دارم خوردنی پیش این مهمان بگذاری و مواظب باشی که قوت و غذا بگلوئی او برسد » . این بود آنچه من در حق این بیگانه ناشناس کردم ، حالا بشنوید که او پاداش مرا چگونه داد . جوانی مرا از من گرفته است ، غالب بضاعت و مایه حیات مرا گرفته است ، و حتی عشق و محبت زنم را از من گرفته است .

از آن لحظه ای که در خانه من لبش بلمه چرب و شیرین آشنا شد همانجا رحل اقامت افکنده است ، و هیچ نشانه ای بر اینکه قصد رفتن داشته باشد پدیدار نیست . نمدانم از راه خدعه بود ، و یا آنکه باقتضای سن ، و بعلت رنج و زحمتی که کشیده بود ، براستی ناتوان و بی پا شده بود . مدتها گذشت تا جانی گرفت و حرارتی در او حادث گشت . ماهها گذشت و او از اینکه بر پا بایستد اظهار عجز میکرد . ما هم بحد توانائی خود مایه معاش او را فراهم می آوردیم و بشرط مهمان نوازی عمل میکردیم . زن من از او مراقبت و پرستاری میکرد ، و ملازمان من باجرای او امر او می شناختند . زیرا که این مرد بزودی از عهده این برآمد که از زبان خود پاره ای بآنها بیاموزد ، اما در فرا گرفتن زبان ما استعدادی نشان نمیداد ، و من گمان میکنم که این از روی قصد و عمد بود تا مبادا یکی از ما شغل و نیت او را (که بر ما مجهول بود) استعلام کند یا باو اشاره کند که وقت رفتن است .

من خود غالباً باو طاقی که او تصاحب کرده بود میرفتم و یک ساعتی می نشستم و در آن چشمان مستغرق بحر تفکر که کسی بکنه آنها پی نمیرد تأمل میکردم ، و می - کوشیدم تا شاید از مقالات و مقولات او چیزی ادراک کنم . من و زنم اوقاتی که باهم تنها بودیم گاهی سعی میکردیم که بحدس و تخمین معلوم کنیم این کیست و چکاره است ، آیا تاجر است ؟ آیا ملاح سالخورده است ؟ حلبی ساز است ، خیاط است ،

۱- چروک از کلمات عامه است ولی من عیبی در استعمال آن نمی بینم - خواننده اگر این لفظ را خوش ندارد مختار است که بجای آن لفظ آژنگ بگذارد . بختی مینوی

گداست ، یا دزد است ؟ ما در این باب قطع یقین حاصل نکردیم ، واوهم هرگز پرده از روی معما برداشت .

اما عاقبت نوبت بیدار شدن رسید و چشم بصیرت من باز شد . یک روز بر صندلی نزدیک به صندلی اونشسته بودم ، وبعادت مألوف درکار اومتحیر بودم . در آن ایام درخود احساس سنگینی وتألیمی میکردم ، ویک نوع رخوت اعضا بمن دست داده بود ، مثل این که بارگرانی بدوشم آویخته باشند ، وباردیگری بر قلبم نهاده باشند . ناگهان متوجه شدم که درگونه های این اجنبی آب ورننگ تازه ای ظاهر شده است ؛ خم شدم ودرحدقه اونگریستم . دیدم جنبش وجوشی درچشمان او پدیدآمده ، وآن حالت مستغرق بودن درفکرتخفیف یافته است آن جنبه ماخولیائی که در آنها دیده میشد ، مانند نفس که بر آئینه دمیده باشند ، درکار زایل شدن است . دیگر شکی نماند . این مرد آن بان جوانتر میشد . سراسیمه وار برپا جستم ، ویکسر یسمت آئینه رفتم .

دیدم دومی سفید درناصبیهام روئیده ، ودرگوشه چشمانم پنج شش چین و شکن ظاهر شده است . خلاصه اینکه من پیرشده ام . برگشتم وبان غریب نگاه کردم ، دیدم مثل یکی از آن بت های هندی ، فربه و بی خیال آنجا نشسته است ، در عالم توهم حس کردم که خون جوانی قطره قطره از قلب من خارج میشود ، ودیدم که گونه های او را خون تازه ای سرخ وگلگون میکند . دقیقه بدقیقه این معجزه بطبی وتدریجی را معاینه میدیدم : پیری فرتوت جوانی سرزنده وزیبا میشد . همچنانکه غنچه گل میشکند درگونه اونیزرعنائی وطراوت شباب عیان میگشت ، وانندک اندک خزان عمر بر من مستولی میشد .

از اوطاق او بیرون شتافتم ، و زن خود رایافتم ، وقضیه رابا او در میان نهادم . گفتم : « این غولبست که ما درخانه خود منزل داده ایم ، زبده خون مرا میمکد ، و تمامی اهل خانه مسحور وشیدا شده اند » . زنم کتابی را که میخواند بکناری گذاشت ودر روی من خندید .

این را باید بگویم که زن من صاحب جمال بود ، وچشمان او روشنائی قلب من بود . پس ببینید چه حالی بمن دست داد که دیدم بمن میخندد ، ودرقبال من از این بیگانه جانبداری میکند . ازغرفه او که بیرون رفتم سوء ظن تازه ای در دل من راه یافته بود . باخود اندیشیدم که « نکند که این مرد بعد از آنکه جوانی مرا بیغمابرده است ، برود واین یگانه چیزی را که از آن بهتر است نیز از من بدزدد » .

از آن پس هرروزه درغرفه خود وقت را باین اندیشه واندوه میگذراندم . از تبدلی که درخود میدیدم متنفر بودم ، وبیم روزهای بدتر دلم را بدرد میآورد . اما آن اجنبی پرده را بالمره از روی کار برداشته بود . بر سرش کاکل وزلف مجعد روید ؛ دندانهای سفید ودرخشان گودالهای دهانش را پر کرد ، گونه های فرورفته اش گوئی مبدل بخرمنی از گل سرخ شد که از زیر پوستی شفاف تلاؤ میگرد .

درست حکایت آیسن^۱ پادشاه پیر یونانی بود که بافسون عروسیش از نو جوان شد . این هم تازه جوئی شده بود ، اما ناسپاس وحق ناشناس ، که درخانه من مقیم شده بود وماده حیات مرا فرومپیرد .

۱- حکایت جوان شدن آیسن Aeson در سر پیری شیبه بدستان زلیخاست که بعد از پیر شدن بدعای پیغمبر بنی اسرائیل از نو جوان شد .

این کسی که ابتداء یگ نیمه از لغات زبان اصلی خود را بر زبان ماتحمیل کرده - بود چنانکه از آمیزش ناشایست آن دوزبان مشتی ملفوظات و ترهات ناموزون تولید شده و در افواه اهل خانه افتاده بود، اکنون که از ضعف و فتور من آنگاه شده بود، و مطمئن بود که من دیگر جرأت بیرون کردن او را ندارم، کرامت کرد و بدون خجالت ما را به سگ سگ از نو در طریق مجاوره خودمان انداخت، و در لسان ما چنان بجالاکمی مهارت حاصل کرده که مسلم شد زبان ندانی سابق او از روی غرض و خدعه بود. بعد از این تاریخ دیگر برای بیان مقاصد خود همین زبان ما را بکار میبرد و بس!

در باب عمر گذشته خود همچنان خاموش ماند، اما روزی مرا محرم ساخته گفت: «قصدم اینست که چون از اقامت در خانه تو ملول گردم داخل خدمت نظام شوم».

و من در حجره خود ناله و ندبه می کردم، زیرا که آنچه از آن بیمناک بودم واقع شد. این مرد آشکارا بزوجه من عشق بازی میکرد. و آن دو چشم که از دریچه آنها بزمن مینگریست، و آن دول که بآنها زمن را میفریفت، چشم و لبی بود که از من ربوده بود؛ و من پیر مرد شده بودم. اکنون میان من و این مهمان حکم بشوید.

روزی وقت صبح نزد زمن رفتم، چه دیگر تاب تحمل این بار را نداشتم و بایستی که قلب خود را فارغ کنم. زمن در کنار پنجره بتعهد گلدانها مشغول بود، و همینکه رو بجان من کرد دیدم که توالی شهور و سنین از حسن و ملاحظت او ذره ای نکاسته است، و من پیر شده ام.

با او از این غریب سخن بمیان آوردم که چنین و چنانست، و باین دلیل من معتقدم که او بتو عشق میورزد.

زمن تبسم کنان جواب داد که «شکی در این مطلب نیست».

خروش برداشتم که «بسر من قسم که گمان میکنم تو هم در دام عشق او افتاده ای». لبهای او شکفته تر شد و بروی من آشکارا گفت: «بجان خود قسم که همینطور است». از غرغه او بیرون آمدم و از بله های بیرون باغچه رفتم. هوا گرم شده و سرگلهای خم شده بود. خیره خیره بآنها نگاه می کردم، و در این مشکلی که قلب مرا نرج میداد راه چاره ای نمی یافتم. همینکه چشم از زمین برداشتم و بسمت مشرق بنور خورشید که از لب پرچین میتابید متوجه شدم این مرد را دیدم که از میان گلها عبور میکند و بی پروا آنها را زیر پا میگذارد. با گامهای سبک و لب خندان بجان من آمد، و من بر عصا تکیه زنان منتظر او بودم. همینکه نزدیک شد بر من بانگ زد که «آن ساعت را بده بمن».

بغض بیخ گلوی مرا گرفت و گفتیم: «بچه جهت ساعت خود را باید بتو بدهم؟» جواب داد: «بجهت اینکه من میخواهمش، بجهت اینکه طلاست، بجهت اینکه تو پیری و دیگر چندان احتیاجی بساعت نداری».

بی محابا ساعت را بیرون کشیدم و در کف دست او انداختم، و فریاد زدم که «بگیرش، تو چیزهایی را که صد بار ازین بهتر بود از من گرفته ای، این را هم بگیر، مرا لوت و عور کن، مرا غارت کن...»

آواز خنده نرمی از بالا شنیده شد، و من برگشتم تا ببینم خنده از کیست. زمن بود که از دریچه بیا مینگریست. در چشمانش اشک حلقه زده بود، و برق شعف از آنها میجست.

با یک دنیا کرشمه و عذرخواهی مرا ملامت کرد که «بین عزیزم، تو خودت
بچه را لوس و نتر بار میآوری. آن وقت از من گله میکنی»^۱.

نمونه هایی از نثر فصیح فارسی معاصر ج ۱ - صص ۱۵۰-۱۴۸

۱- این حکایت ترجمه قصه ایست که کوئیلر کوچ Quiller-Couch از ادبا و
نویسندگان زبردست انگلستان (متوفی در سنه ۱۹۴۴ میلادی) نوشته است و مثل یک لغز ادبی
است که در باب ولادت طفل و نشوونمای تدریجی اوستاخته باشند. امید است که خواننده این ترجمه
از لطف و ظرافت اصل داستان بهره ور شده باشد. شاید سزاوار باشد که بعد از اطلاع از معنای قصه
یک بار دیگر عبارات را بدقت بخوانند. مجتبی مینوی

● داستان "عمر دوباره" از آن دسته ترجمه هائی است که خواننده را به این فکرمی اندازد
که نویسنده حتماً فارسی زبان بوده است. علاوه بر اینکه داستان از نظر فن داستان نویسی
قابل توجه و بررسی است، ترجمه نیز چنان است که می تواند سرمشق مناسبی برای علاقه
مندان و تازه کاران میدان قلم باشد.

جملات کوتاه، عدم پرهیز از تکرار افعال به صورت پی در پی، استفاده از اصطلاحات
ولغات عامیانه برای رساندن مفهوم مورد نظر و اعتدال در استفاده از کلمات فارسی و عربی
از خصایصی است که نثر "مجتبی مینوی" را زیبا و دلنشین ساخته است.

نمونه هائی از اصطلاحات عامیانه به کار رفته در این ترجمه عبارتند از: خشخشه - راسته -
دورترک - مور - چین و چروک - سیاهه - بالا بلند - چها - سگ سگ - لوت و مور -
لوس و نتر.

نمونه هائی از اصطلاحات عربی فصیح به کار رفته در این ترجمه عبارتند از: اعتدال
خریفی - انخفاض - استفسار - خدمه - امارات - لایح - ماورا - استعمال - مقولات -
تألم - ناصیه - غرنه - ملفوظات - افواه - تعهد - توالی شهر سنین. و حال نمونه هائی
از به کار بردن واژه ها و ترکیبات فصیح فارسی در این ترجمه: عرصه پیمائی - بادروزان -
دیدگان - آب ورنک - سراسیمه وار - چین و شکن - کرامت کرد - زبان ندانی.
اگر به کار برد افعال ساده در این ترجمه توجه کنید، تسلط مترجم را در انتخاب افعال
مناسب و زیبا و خوش آهنگ در خواهید یافت.

احقاق حق يك بچه

مجتبی مینوی

حکایاتی که ملل درباره عدل و انصاف بعضی از پادشاهان خود دارند قرآن است. قصه انوشیروان را بپیر زنی که کلیه محقری در جوار قصر شاهی داشت و حاضر فروش آن نشد شنیده‌اید و میدانید که بر طبق این روایت شاه انوشیروان مجبور شد امر کند که عمارت را چنان بسازند که خانه پیرزن را شامل نشود و او را آزاد بگذارند تا مردم از خسرو ایران عدل و انصاف بیاموزند. قصه زنجیر عدل آن شاه و ن ظلم کردن یک خر بدرگاه او را نیز که در سیاستنامه نقل شده است اگر چه افسانه صرف است و از اشتباه در معنی «زنجیر عدل» ناشی شده است لابد خواننده و شنیده‌ایده ترکان عثمانی از عدالت و قانون دانی سلطان سلیمان اول قصصی دارند و او را بهمین علت است که سلیمان قانونی نام نهاده‌اند. آلمانها حکایتی از فردریک اول میگویند شبیه بقصه پیرزن و انوشیروان، و میگویند صاحب ملک بشاه گفت مادام که قاضیان ما در عدلیه نشسته‌اند نمیتوانی مرا از خانه و ملک محروم کنی. در انگلیس نیز در یکصد و چهل سالی قبل ازین چنین واقعه‌ای پیش آمد: نایب السلطنه وقت فرمان داده بود خیابانی را باز کنند کثه امروز هست و Regent Street نامیده میشود، یعنی خیابان نایب السلطنه، و در راه این خیابان دکان کوچکی متعلق بیک کاسب بود که حاضر فروش آن نمیشد، و میگفت اگر تا سقف دکانم آنرا از طلا پر کنید نمیفروشمش، و نتوانستند آن را با جبار ازو بگیرند.

اما حکایتی که میخواهم اکنون برای شما بگویم داستان واقعی احقاق حق یک بچه است که چهل سالی قبل ازین اتفاق افتاد، و چند سال پیش در باره آن فیلمی درست کرده بودند بنام Winslow Boy یعنی پسر وینسلو (وینزلو). چنانکه عرض کردم این قصه مبتنی بر واقع است اگر چه آنچه بنده خواهم نوشت بیشتر با قصه فیلم موافق است.

پسری دوازده ساله بنام وینزلو (وینسلو) وارد مدرسه‌ای شد که برای تربیت دریانوردان و صاحبمنصبان دریاداری انگلستان بود، و چند روزی بپایان سال اول دوره تحصیل و تربیتش مانده بود که او را از مدرسه بیرون کردند. پسر بخانه پدر و مادری برگشت اما از خجالت و سرافکنندگی جرأت نمیکرد پدرش را ببیند و کاغذی را که رئیس مدرسه در باب اخراج او نوشته بود پدربدهد. اما پدرش همان شب از واقعه مطلع شد و او را بحضور خود خواسته بی آنکه نسبت باو خشم و تشدد بیجا کند با کمال قرصی و محکمی گفت: در این کاغذ بتونسبت دزدی داده‌اند، از من خجالت و رودریاستی نداشته باش، راست بگو ببینم، این پنج شیپینگ را دزدیده‌ای یا نه. پسر هم با کمال اطمینان و سادگی جواب داد: نه، پدر، ندزیده‌ام.

از لحن ادای او پدرش مطمئن شد که راست می گوید. روز بعد پیش وکیل
رفت که بکارهای قانونی این خانواده رسیدگی میکرد، و با او نزد مدیر مدرسه رفت
و آقای ویتزلو گفت که بر من مسلم شده است که فرزند من این دزدی را نکرده است
و شما او را بیجهت اخراج کرده اید، و میخواهم که او را دوباره در مدرسه بپذیرید.
مدیر گفت بر ما مسلم شده است که او این دزدی را کرده است و حاضر نیستیم در
مدرسه بچه ای داشته باشیم که دستش کجست. پدر گفت بر حسب فرمان مشروطیت
هیچ یک از تبعه شاه را بدون محاکمه نباید مجازات کرد و حتی اگر ادارات دولتی
و یکی از وزارتخانه های کسی را بی محاکمه تنبیه یا اخراج کرده باشد آن شخص میتواند
از اداره و از وزارتخانه و از پادشاه بمحکمه عدلیه شکایت کند، و من بموجب این قانون
از وزارت دریا داری و از شاه بعدلیه شکایت میکنم.

این وکیل که وکیل خانوادگی آقای ویتزلو بود گفت باید بمقتدرترین و کافی-
ترین وکلای عدلیه رجوع کرد و از او خواهش کرد که این قضیه را بمحکمه
بیاورد. اسناد و مدارک قضیه را تهیه کرد و آن وکیل درجه اول را که وکیل مجلس
هم بود دیدند و او گفت من ابتدا باید پسر ویتزلو را ببینم و با او صحبتی بکنم اگر از
بیگناهی او خاطر جمع شد قضیه را قبول میکنم. شبی بخانه آنها آمد و او را پشت میزی
و اداشت بایستد و از او سوالاتی کرد. در محاکم عدلیه انگلستان وقتی که مدعی العموم
میخواهد کسی را که ظن مقصر بودن درباره او میرود امتحان و استنطاق کند با او بنحو
بسیار سختی رفتار میکند و چنان او را سؤال پیچ میکند که دست و پای خود را گم
کند و بی اختیار حرفهایی بزند که از پیش حاضر نکرده است، و اگر تقصیر کرده
باشد خود را لو خواهد داد.

این وکیل درجه اول با پسر ویتزلو همین معامله را کرد و بی در پی از او سؤال
کرد و باو نسبت تقصیر داد و چنان باو تشرزد و تندی کرد که بچه بگریه افتاد و از
میدان دررفته باغوش مادرش پناه برد. در موقعی که پدر و مادر و خواهر بچه و حتی
وکیل خانوادگی شان از بیرحمی و سنگدلی این وکیل غرق تعجب و دلتنگی شده بودند،
و یقین کرده بودند که چون بچه را مقصر میدانند قضیه را بعهدده نخواهد گرفت آقای
وکیل عالی مقام بوکیل خانوادگی ایشان باکمال ملایمت و خوشی گفت «مسلم است
که بچه بی گناه است، اسناد و مدارک قضیه را به دفتر من بفرست تا آن را تعقیب
کنم».

خوب، حالا قضیه از چه راهی باید تعقیب شود و چه عنوانی بآن باید داد،
وکیل عالی رتبه تشخیص میدهد که اگر مدرسه دریا داری و وزارت دریا داری حاضر
بتغییر تصمیم خود نشوند و بچه را در مدرسه نپذیرند باید بر طبق قانون «حقوق و امتیازات
تبعه شاه» از شخص اعلیحضرت همایونی بعدلیه شکایت برد. این نوع شکایتها بنظر
شاه میرسد، و اگر او متقاعد شود که مطلب محتاج رسیدگیست در زیر شکایت نامه
این چهار کلمه را مینویسد که Let Right be done یعنی بقانون عمل شود.
محتاج بگفتن نیست که وزارت دریا داری حکم مدرسه را درست میداند و
حاضر بجبران کردن این مجازات نمیشود و آقای ویتزلو بآن وکیل مجلس که نماینده
ناحیه خود اوست متوسل میشود که مطلب را در مجلس عامه مطرح کند. این وکیل
مجلس سؤالی بوزارت دریا داری میفرستد: و یک روز وزیر و معاون او برای جواب
حاضر میشوند و در جواب وکیل میگویند که ما مطمئنیم که اخراج این پسر از مدرسه

کاملاً بحق بوده است .

همه وکلا مطلب را دنبال میکنند تا حکم استیضاح را پیدا میکند ، و در جلسه علنی مجلس چنان مورد بحث میشود که بعد از اتمام آن باید رأی گرفت ، و اگر اکثر وکلا در آن قضیه برخلاف دولت رأی دهند . دولت ناچار باستعفا خواهد شد . در ابتدای بحث عده زیادی از وکلای مجلس از اینکه چنین قضیه‌ای مطرح شده است دلخورند و میگویند در این موقعی که ممکنست هر ساعت جنگ بزرگی بین انگلیس و آلمان و دولت‌های دیگر در بگیرد (چون سال ۱۹۱۴ بود که این قضیه مطرح شد) ، و چنان شور غوغائی در جزیره ایرلند برپا شده است و استقلال خود را میخواهند ، و زنها در انگلستان سر بلند کرده اند و با مردم و با دولت مبارزه میکنند تا بایشان حق رأی داده شود ، چه معنی دارد که یک روز تمام از وقت مجلس عامه در قضیه‌ای باین حقیری تلف شود . آن وکیل عالی رتبه که تعقیب قضیه را بعهده گرفته است در ابتدا چون طباع مجلسیان را حاضر بشنیدن حرف صحیح نمی بیند چیزی نمیگوید ، اما همینکه مباحثه طول میکشد در اواخر جلسه از جا بر میخیزد و میگوید : این مهم نیست که آیا این پسر بچه این پنج شیلینگ را دزدیده است یا نه ، این مهم است که حق یک نفر انگلیسی نباید ضایع شود . اگر ما این امر را سهل بگیریم و بی اعتنائی نشان بدهیم فردا حق بزرگتری پایمال خواهد شد ، و کم کم عادت میکنیم که زیر بار زور برویم . باید در این باب اصرار بورزیم تا شاه در زیر این شکایتنامه آن عبارتی را بنویسد که قرنها مورد حرمت بوده است و در هر شهر و ده و محله و کوچه ای دل هر انگلیسی را از شریفترین تا وضع ترین افراد میلرزاند و مشقات زندگی را بر آنها سهل و تحمل پذیر می سازد ، آن چهار لفظی را بنویسد که ضامن حفظ حقوق ماست : **Let sright be done** بقانون حق عمل شود .

تقوت کلام این وکیل بحدی بود که غالب مجلسیان بخروش در آمدند و وزیر در یاداری حس کرد که اگر رأی گرفته شود حتی طرفداران دولت هم ممکنست در این مورد بر ضد وزارت در یاداری رأی بدهند ، از جابر خاست و بمجلس قول داد که دستور دهد مطلب را در محکمه عدلیه مورد رسیدگی قرار دهند و از خود آن پسر و شهود له و علیه او استنطاق کنند تا معلوم شود که آیا بیگناه است یا مقصر .

شکایت از مطرح شدن این قضیه کوچک منحصر بنمایندگان مجلس نبود . روزنامه نویسان و تمام مردم مملکت در این باب بحث میکردند ، و عقیده بسیاری از ایشان بر این بود که نباید وقت مجلس و عدلیه در سر این کار تلف شود . خواهر این پسر نامزدی داشت ، و پدر این نامزد او تهدید کرده بود که اگر قضیه را بعدلیه بکشید من مانع از عروسی خواهم شد . خرج وکیل و مخارج محاکمه بسیار سنگین بود ، و برای آنکه آقای ویتزلو از عهده این مخارف بر آید ناچار شد که از گوشه مخارج زندگی خود مبالغی بزند و حتی پسر بزرگترش را از دانشگاه اکسفر د بیرون بیاورد و او را بفرستد که در بانک مستخدم شده نان خود را در بیاورد . دخترش مجبور شد که کاری قبول کند و عایدی مختصری داشته باشد که در خرج خانه افاقه ای بشود . ناله زن او بلند بود که در راه این لجاج و غرور خود مارا بروز سیاه می نشانی . این شکایتها بکنار ضمناً بآن وکیل عالی رتبه پیشنهاد شد که ریاست دیوان تمیز را بتو خواهیم داد ، اما او دید که اگر این منصب را قبول کند نخواهد توانست که آن قضیه را دنبال کند . او

قبول نکرد و همان طور که او گذشت کرد خواهر آن پسر هم از نامزدش گذشت و همگی
بهر نوع سختی و ناگواری که در راهشان بود ساختند، و قضیه در دیوان تمیز مطرح شد.
محاكمه سه روز طول کشید. از آن پس و از کسانی که بر ضد او شهادت داده بودند،
و از کسانی که او را استنطاق و محکوم و اخراج کرده بودند، استنطاق شد. صاحبمنصبی
را که در مدرسه در یاداری آن پسر را محکوم کرده بود، وکیل آن پسر سؤال پیچ کرد.
از او پرسید آیا شما هرگز تحت محاکمه نظامی قرار گرفته‌اید، و او جواب داد بله،
پرسید به چه تهمتی، گفت به تهمت اینکه کلاه خود یک نفر دیگر را دزدیده‌ام،
پرسید نتیجه چه شد، گفت تبرئه شدم. گفت خوب، وکیل هم داشتی، گفت بلی
یک صاحبمنصب وکیل مدافع من بود. پرسید در آن موقع چند ساله بودی، گفت
بیست و یکساله. آیا در موقعی که این بچه را محاکمه کردید و او را محکوم کردید برای
او وکیل معین کردید؟ گفت نه، ولی کار او فرق داشت. وکیل فریاد زد که بلی، فرق
داشت، فرقش این بود که تو یک جوان بیست و یکساله بودی و مع هذا وکیل مدافع
داشتی و او یک بچه دوازده ساله بود و وکیل مدافع نداشت.

خلاصه بعد از سه روز رسیدگی معلوم و محقق شد که بچه بیگناه بوده است،
مدعی العموم دعوای خود را بر ضد او پس گرفت و اقرار بتقصیر وزارت در یاداری کرد.
دولت انگلیس جریمه نقدی هنگفتی به ولی طفل داد و آن پسر پس از دو سال بسر بلندی
بمدرسه برگشت. همه اهل مملکت خشنود شدند که حق یک بچه پایمال نشد. وکیل
عالی رتبه گفت: خوشحالم، نه از اینکه عدالت مجری شد، زیرا که اجرای عدالت
مشکل نیست. از این خشنودم که بحق عمل شده و این بسیار مشکل است. کسی را
که تقصیری نکرده است نباید مجازات کرد، و مجازات نابحق باید حیران شود.
و شکایت اگر از خود شاه باشد باید بآن رسیدگی شود، و هیچ کس را بدون محاکمه
نباید محکوم و مجازات کرد، و هر کس که تحت محاکمه در می‌آید باید وکیل داشته
باشد که از او دفاع نماید. حق اینست، و باید بقانون حق عمل شود.

نمونه هایی از نثر فصیح فارسی معاصر ج ۱ - صص ۱۸۹-۱۸۵

این داستان، نمونه‌ای است از داستان کوتاه و مانند هر نمونه‌ای فقط نمایانگر وجوه خاص مجموعه‌ای است که به آن تعلق دارد. یکی از خصایص این داستان ارتباط با داستان نویسی است؛ به عبارتی داستان نگاهی به خود و موجودیت خود دارد. در این داستان خواننده با سه دیدگاه در مورد "داستان" مواجه می‌شود. نخست دیدگاه نویسنده تازه‌کار، دوم دیدگاه منتقد و سوم دیدگاه نویسنده داستان (بهرام صادقی) که باید بین دیدگاه قبلی رأی نهایی را صادر کند.

یکی دیگر از خصایص این داستان، لحن راوی است. "بهرام صادقی از نادرنویسندگان معاصر است که در داستانهای موقّش به اهمیت لحن واقف است و اغلب از طریق لحن و نه توصیف، فضای خاص داستان را می‌سازد. لحن طنز آلود راوی، لحنی است به ظاهر عادی و بی تکلف که با زبان طنز رایج در داستانهای معاصر فارسی مغایر است. لحن آن عاری از تلخی و گزندگی حق به جانبی است که خود را کاملاً مبرا و منزّه می‌داند و با سلاح طنز به قصد ارشاد و تخریب مبارزه می‌کند." (نفیسی، آذر - "اند رباب نقش بازی در - داستان" - کلک - شماره ۵ - مرداد ۶۹ - ص ۳۴)

زبان روان و خودمانی و پیراسته داستان از دیگر خصایص آن است که برای هر نویسنده تازه کاری می‌تواند سرمشق باشد. برای مطالعه دیگر داستانهای "بهرام صادقی" به مجموعه داستانهای کوتاه وی با نام "ستگر و مققه‌های خالی" مراجعه کنید.

آقای نویسنده تازه کار است

«آقای نویسنده تازه کار است»، اما خواهش می‌کنم، از حضورتان صمیمانه خواهش می‌کنم که فراموش بهرام صادقی نکند عنوان داستان این نیست، چیز دیگری است: «آقای اسبقی بر می‌گردد».

البته من هم با شما همفکریم که نویسنده در نامگذاری سلیقه به خرج نداده است، اما به حقیقت سرگند می‌خورم که این حرف را نه برای خوشامد شما می‌زنم و نه برای آنکه با بدگویان همدستان شوم و به نویسنده بتازم. این را می‌دانید که دنیای ما دنیای آشفته‌ای است و صلاح هیچکس در این نیست که بکوشد تا آنرا آشفته‌تر کند. در این جنگل تودرتوی درهم و برهمی که مسکن ما است پیش از هر چیز به تفاهم احتیاج داریم، به اینکه هم را بشناسیم و زبان یکدیگر را درک کنیم. در غیر این صورت نمی‌توان گفت چه پیش خواهد آمد و کار به کجا خواهد کشید، اما دست کم این هست که زیانهای جبران‌ناپذیری خواهیم دید. مثلاً این خیلی ساده است و زیاد بعید و تعجب آور نیست که نویسندگان تازه کارمان از اینکه دنیای درویشان ناشناخته مانده است مأیوس و نومید شوند و به کارهای دیگری پردازند. بیهوده نیست که تعداد ورزشکاران و یا کسانی که واسطه فروش اتومبیل‌های مستعمل‌اند روز بروز افزایش می‌یابد.

بر این اساس من می‌گویم بیایید دور هم بنشینیم، قلبهایمان را صاف کنیم، روحمان را آزاد بگذاریم تا از تنگنای بی‌در و روزنش بیرون بیاید و در هواهای تازه و فضاهای باز آن مثل یک پرنده طلایی پر بزند و آن وقت رنگ نیمه به صورتهایمان بزنیم و در این باره سخن بگوئیم که آیا نویسنده واقعاً تازه کار است و آیا در نامگذاری بی‌ذوقی کرده است و داستانش نیز عیوب فراوان دارد؟ خوشبختانه چون نویسنده زنده است و از آن گذشته آماده است که دفاع از نوشته‌اش را به عهده بگیرد، کارها خیلی بهتر از آنچه معمولاً در اینگونه مواقع پیش‌بینی می‌شود پیش خواهد رفت و من نیز، بی آنکه دخل و تصرفی بکنم، با وفاداری کامل گفتگوها را یادداشت می‌کنم.

- خیلی خوب، آقا خواهش می‌کنم گوش کنید. باید بگویم که دلائل مخالفت من یکی دو تا نیست، از اول تا آخر داستان مورد ایراد من است. اما بهتر نیست از عنوان داستان شروع کنیم؟ «آقای اسبقی برمی‌گردد»، این آقای اسبقی کیست؟

- آه، من در خود داستان کاملاً شرح داده‌ام: فکر نمی‌کنم کاراکتر ایشان عیبی داشته باشد.

- مقصود از «ایشان» همان آقای اسبقی است؟ خیلی عجیب است که شما تا این حد به این مرد احترام می‌گذارید... احترامی بیجا و خارج از تکنیک. منهدا مسأله به همین سادگی نیست. شما می‌خواهید یک دهاتی ساده را وصف کنید، اما ملاحظه بفرمائید که حاصل کارتان چه از آب درآمده است. این عین نوشته خود شما است: «... آقای اسبقی دهقان زحمتکش و نجیبی بود... درست مثل اینکه از اسب حرف می‌زنید. کتابهای درسی را باز کنید بخوانید، پر است از همین حرفها: اسب حیوان بارکش و نجیبی است و یا اسب حیوان وفاداری است. خیلی خوب، بعد: «... او عمرش را با صداقت و فعالیت می‌گذراند، اما هنوز ریشش در نیامده بود. البته عجیب است ولی صحبت بر سر این نیست. آقای اسبقی روزها می‌خوابید و شب‌ها بیدار می‌ماند...». آدم را کلافه می‌کنید، قربان. خواهش می‌کنم جواب بدهید که چطور زارعی که در دهی دوردست زندگی می‌کند ممکن است اسمش آقای اسبقی باشد؟ شما آقای فلاخی باشید، صحیح، بنده آقای فلاخی باشم، صحیح، اما یک دهقان... هر قدر هم شرافتمند باشد ممکن است «مشهدی غلامرضا» باشد یا «کره‌لای عبدالله».

- آه، پس شما از الهام غافلید؟ من اینطور احساس کردم. در احساس من این قهرمان به صورت آقای اسبقی ظاهر شد.

- و حتماً در همانجا است که روزها می‌خوابید و شب‌ها بیدار می‌ماند؟ اما یک زارع فعال چگونه ممکن است وقتی را اینطور هدر بدهد؟ مگر او روشنفکر است که تمام شب را در خیابانهای تاریک و خلوت یا اتاقهای کم‌نور بگذراند و روز، بعد از اینکه یک لیوان شیر نوشید به خواب برود تا باز شب بیاید؟ بعد می‌نویسد: «... چراغ را روشن می‌کرد و تا صبح می‌نشست. گاهی آه می‌کشید و گاهی زیر لب شعر می‌خواند، اما وقتی می‌خواست شعر بخواند سرش را دو سه بار به دیوار می‌زد...» آخر چرا این کارها را می‌کرد؟ مگر دیوانه بود یا به سرش زده بود؟ جوابی که شما در داستان اندیشیده‌اید این است: «... وقتی از او می‌پرسیدند چرا به این عمل مبادرت می‌کنی جواب می‌داد این کار چند خاصیت دارد: اول اینکه اگر مغز آدم تکان نخورد، خوردن، بی‌فایده است! مرد بدبختی که شاید غیر از بیل و الاغ مسأله مهمی در زندگی وجود ندارد، یا ظاهراً اینطور به نظر می‌آید، ناگهان به بیماری قرن دچار می‌شود. آن وقت بعد، اینجا شما به توصیف قیافه و وضع قهرمانتان پرداخته‌اید: «... آقای اسبقی نمونه یک دهقان واقعی بود: بلندقد و ورزیده بود و با دستهای پینه بسته که اغلب به آنها حنا می‌پست و کار می‌کرد. کلاه نمدی رنگ و رو رفته‌ای به سر داشت که دور تا دور آن یک خط چرب و سیاه که نشانه سالها کار و کوشش صاحبش بود کشیده شده بود. گیوه‌هایش نه کهنه، اما مستعمل بود...» ملاحظه فرمودید؟ اینهم جمله بندی‌تان: «... با وجود آنکه مسواک طبی و خمیر دندان استعمال نمی‌کرد، دندانهایش از سفیدی برق می‌زد و اگر چه شیر پاستوریزه نمی‌نوشید و آبیولهای گران قیمت ویتامین و کلسیم و... به خود تزریق نمی‌نمود زور بازویش روز به روز افزایش می‌یافت. تنیان محکمی پوشیده بود...» مقصودتان چیست؟ لابد اینکه پارچه‌اش بادوام بود «... و چپش را به شال خوش رنگی که به کمر بسته بود آویزان می‌کرد. چه چپق زیبایی بود! آقای اسبقی جوان بود، یک زارع سی ساله و دلش می‌خواست هفتاد سال دیگر هم زندگی کند تا بتواند همچنان این مسأله را به اثبات برساند که کار کردن عیب نیست...» آه، خستگی آور است! آقای اسبقی سی ساله از دهقانی فقط یک کلاه نمدی رنگ و رو رفته و چند چیز دیگر دارد، به اضافه یک خانواده عجیب و غریب. اما دیگر موقع آن است که از شما بپرسم... آیا می‌توانم سؤال کنم که تحت تأثیر چه عاملی این داستان را نوشتید؟ چطور شد؟ چه احساساتی به شما دست داد؟ چه چیز ملهم شما بود؟ شاید بتوان در این میان نتیجه‌ای گرفت.

- آه، این خودش قصه جداگانه‌ای است، اما شما حوصله دارید؟

- لازم است، قربان، لازم است داشته باشم.

- پس اجازه بدهید... اینجا است که باید قسمتهایی از دفتر یادداشت‌م را برایتان بخوانم. اما ناراحت

نشوید، خلاصه‌اش می‌کنم.

- آنرا با خودتان دارید؟

- همیشه. یک نویسنده خوب باید در تمام ساعات شبانه روز مجهز باشد، مثل یک تراکتور خوب، مخصوصاً اگر بخواند مسائلی را در آثارش مطرح کند که مربوط به زندگی میلیونها نفر باشد، مثل زراعت و

زمین...

- پله شخم بزنند...

- آه... خوب مقصودم را ملتفت شدید. قلوب انسانها را شخم بزنند.

- برای این کار لازم است که وقت را تلف نکنیم.

- درست است، لهذا من باید شرح بدهم. مدتها بود چیزی ننوشته بودم و همینطور زندگی کسالت بارم را ادامه می دادم. یادداشتی که در این زمینه کرده ام شاید گویاتر باشد: «در یک روز بهاری: آیا همه چیز آماده است؟ آیا من توانسته ام مواد و عناصر لازم را برای داستان جدیدم فراهم بیاورم؟ متأسفم.

هنوز هیچ چیز آماده نشده است. یک ماه است که هر روز یک ساعت زودتر از خواب بیدار می شوم و پنجره اتاقم را باز می کنم و نگاهم را در کوچه به جستجوی قهرمانها می دوانم، اما افسوس که همیشه مأیوس و سرافکنده می شوم! با خودم فکر می کنم که یکی از این قهرمانها لابد این آب حوضی نکره است، چه نمره های عجیبی می کشد! بد، آن کوبه خری که درست سر ساعت هشت از کوچه زد می شود. یکی هم این پیرزن لپیده که نوازش را به کرد کیشان می برد. سیراب فروش سر کوچه. و دیگر هیچ کس... چرا، چرا، قهرمان دیگر: پیر مرد همسایه ام که براسیر گرفته است. فکر می کنم، فکر می کنم پس چه باید کرد؟ آه! می توان یک داستان در باره دهقانان نوشت: قلبها، پاک و بشری و محیط زنده و پر آب و علف... خیلی خوب، اما من تمام عمرم را در یک شهر بزرگ صنعتی گذرانده ام و حتی از دور هم یک دهقان ندیده ام. چگونه می توانم به واقعیت وفادار باشم؟ البته چیزهایی هست که حتماً باید را فراموش نکرد: مرد دهاتی آدمی است ساده لوح و پاک طینت که عاشق همه است و کینه ندارد و آوازهای محلی می خواند، عامیانه حرف می زند و ضرب المثل می آورد، یک روز که با خرش از مزرعه بر می گردد به یک دختر دهاتی بر می خورد - عشقی مثل آب چشمه زلال - برایش نمی زند و بعد دو تانی می روند پیش ملای ده، ملای ده را بر می دارند و می برند پیش کدخدای ده که حسب معمول عروسی کنند، اما مصیبت دردناک: پسر ارباب گذشته با اتومبیل آخرین سیستمش از شهر به ده آمده است و کیاب می خورد، پسر ارباب پکدل نه صد دل عاشق دختر دهاتی می شود. اینها همه به جای خود، اما واقعیت نیرومندتر است، من حتماً باید سفری به ده بکنم و مدتی را در کنار آنها بگذرانم...»

- آنها؟

- درست است، اینجا یک صنعت نویسنده گی به کار برده ام، هر چند که باز هم ممکن است شما آنرا مسخره کنید، اما ابره چیست؟ «آنها» یعنی خوشاوندانم که در ده زندگی می کنند و از آن گذشته یعنی آن مرد دهاتی با نامزدش و پسر ارباب...

- خیلی خوب، رفتید؟

- دیر، خیلی دیر، پس از آنکه روزهایی را همچنان گذراندم و دفتر یادداشتیم را با تیریدها هم سیاه کردم.

نیمی از داستان با زیبایی و طراوت کامل پیش رفته بود. جملات همه در حدود سه سانتی متر و با یک حالت روحانی محض. آنوقت از نیم دیگر به بعد فاجعه شروع شد: جمله ها خیلی به زحمت می توانست حتی به نیم سانتیتر برسد و بدتر از آن، یک حالت سببیت محض...

- پاراش کردید؟

- نه، تمامش نکردم.

- عجیب است. جده من می زدم که این بی حوصلگی و ناراحتی روحی که به آقای اسبقی در داستان نسبت داده اید مربوط به خردتان باشد. کجا بود؟ می نویسید... آقای اسبقی در آن بعد از ظهر زمستان به دیوان تکیه داده بود و می خرابیت در عین حال که از آفتاب گرم بهره مند می شود به جستجوی خود بپردازد، اما باز هم همان عوامل روحی و یاسها و ناامیدها از این کار مانعش می کرد...

- آه، این مسأله همیشه بوده است. نویسنده اغلب چیزهایی از خودش را در قالب قهرمانهاش می گذارد.

- ولی شما جوان نظیفی هستید، در حالی که آقای اسبقی می خواست در آفتاب گرم بدنش را بجوید.

- اوه، درونکاو! خودش را جستجو می کرد، درونش را... این را من از همه کس شنیدم، تمام دهاتی ها

در این نکته متفق القول بودند.

- خیلی خوب، می فرمودید...

- پله، بالاخره تصمیم گرفتم که به ده بروم. با چند کتاب که حتی تا دم مرگ با خود خواهم داشت، از قبیل: دوره ناسخ التواریخ، کلمات قصارانشین، راز نویسنده گی که در تألیف آن صدها نویسنده و منتقد بزرگ شرکت داشته اند. بالاخره فن دفترداری دوپل، یکی دودست لباس زیر و یک چمدان بزرگ که پر از هدیه بود. اقوام استقبال شایانی کردند: از همان لحظه ورودم مرا به باغ و مزرعه و صحرا دعوت می کردند، اما من نویسنده بودم - باید هوشیار بود و دید! همه چیز را با چشمهای باز و خیره دید! - این بود که دعوتها را رد

کردم و با دختر یادداشت در ده راه اقدام.

تنها؟

- نک و تنها، اما با شوق. ببینید چه نوشته‌ام: «یک روز تابستان: چیزی به وجود می‌آید... سرانجام در غروب روز گذشته، پس از یک هفته که در ده می‌گذرانم، آنچه باید بنویسم در من خلق شد. من این موفقیت را جشن می‌گیرم. می‌توان گفت که من دیروز متولد شده‌ام.» حقیقت این است که تحقیقات عمیقی کردم. حرفها را به دقت گوش می‌دادم، به آدمها مدت‌ها خبره می‌شدم، به پیرمردها سیگار تعارف می‌کردم و خواهش می‌کردم که برایم تعریف کنند. چندین پرونده تشکیل داده بودم. جوانها را وامی‌داشتم که ترانه‌های محلی بخوانند و فکر می‌کردم... فکر می‌کردم و احساسهایم را سبک و سنگین می‌کردم تا اینکه از سرگذشت خانواده «سبزعلی» آگاه شدم.

- همان آقای اسبقی خودمان؟ دیدید؟ نگفتم که تازه کارید...

- آه، بله... ولی این بی‌انصافی است، از این خانواده تیپ‌های مختلف و متنوعی ساختم، کاری که حتماً باید در یک داستان انجام داد و از آن گذشته، بشریت را، رنج جاویدان بشریت را، توضیح دادم...
- دوست من، تیپ‌ها را به سبزه‌خانه‌ها واینگذارید، حتماً باید... حتماً نباید... بشریت، و خیلی چیزهای دیگر، اینها مسائلی است که هنوز حل نشده است. اما در وهله اول باید داستان نوشت، داستان خالص، باید ساخت، به هر شکل و هر جور... قلم مهم این است که راست بگویی. ولی بیایم سر حرف خودمان. می‌بینم که خیلی بهتر از آنچه می‌نویسید بیان می‌کنید. چطور خودتان به این نکته توجه نکرده‌اید؟

- بله... از سرگذشت آن خانواده آگاه شدم. خانه آنها پهلوی خانه خورشاوندانم بود و من خوشوقت بودم که می‌توانستم با این نظری کامل آنرا مشاهده کنم. روی این حساب یک روز تمام از پشت بام نگران آن بودم.
- این خانه در داستان مقام مهمی دارد. شما می‌نویسید: «... درخت توت بزرگی که در وسط منزل قرار داشت به اطراف سایه می‌افکند. هنگامی که توتها می‌رسیدند و کلاغها پرواز می‌کردند، نزاع ساکنان منزل بر سر خوردن توت شروع می‌شد. خانواده آقای اسبقی به مناسبت قهر فوق‌العاده و سوابق فامیلی محروم‌تر از همه بودند. زن، که به مناسبت فرار ناگهانی و اسرار آمیز آقای اسبقی، از بیست سال پیش تا کنون همیشه سرافکننده و مغموم بود و برای اینکه بتواند کلمه نانی به فرزندانش برساند مجبور بود که تمام ایام سال را برای اغنای ده رختشویی کند نمی‌توانست برای احقاق حق خود بکوشد. او شب هنگام که به خانه می‌رسید آنچنان خسته و کوفته بود که گرسنه به خواب می‌رفت...» بعد از آن به وصف درخت توت می‌پردازید و چندین صفحه بزرگ به این کار اختصاص می‌دهید. گوش کنید: «... این درخت، نهالی عظیم‌الجثه و پرورنده بود که درست در وسط منزل، میان باغچه بی‌گل و گیاهی که مرکز استراحت احشام بود، کاشته شده بود. پوستش حکایت از دردها و رنجهای عمیقی می‌کرد که در این خانه حکمفرما بود. از ریشه غول‌آسای درخت، ریشه‌های کوچک و بزرگ دیگری جدا می‌شد و به اطراف دست‌اندازی می‌کرد، گویی دیوچه‌ای بود که با پنجه‌های پولادینش گلوی فردرد این بینوایان را می‌فشرد. بعد وقتی از درخت بالا می‌رفتم به شاخه‌های سرسبز و پر بار آن می‌رسیدیم که در زیر فشار میوه‌ش آلود خود قد خم کرده بودند...» چه لزومی داشته است که شما تا این حد به این درخت پر و بال داده‌اید؟

- آه، یک روز مرا به خانه‌شان دعوت کردند. حالا جوانتان را می‌دهم. اول از همه پیرزن رختشو آمد. لباس مندرسی پوشیده بود و چادر وصله‌داری به سر داشت. موهایش سفید و چشمهایش بی‌نور بود، درست مثل یک اسکلت متحرک. وقتی به دستهایش نگاه کردم اشک در چشمهایم جمع شد... دستهای ترک خورده و تغییر شکل داده، آه... با خودم فکر کردم این دستها بیست سال در گرما و سرما رخت شسته است، در زمستانهای شدید و طولانی ده، وقتی که روزها و هفته‌ها همچنان برف می‌آمده است، صاحبش بسته لباس را به دوش می‌گرفته و به طرف «کلبه‌ها» روده که بیرون ده جاری است، می‌رفته است. بیست سال لباسها را روی تخته‌سنگهای ناهموار کنار کاریز می‌شسته است و شوهرش؟ معلوم نیست کجا است. بعد ساکنان دیگر خانه آمدند: مرد چلایی که تیزه‌خوان ده بود و کتاب مرثیه‌اش را به من داده بود که مطالعه کنم، دهقان بیچاره‌ای که دخترش سه طلاخ شده بود و مجبور بود او را نگاهداری کند، پسرزنی که دامادش برای به دست آوردن پول به اهواز رفته بود و از من می‌خواست که برایش نامه بنویسم، و مرد جوانی که موقع ازدواجش رسیده بود و آه در بساط نداشت. با سلام و صلوات مرا با خود بردند. از یک دالان دراز و تاریک که به نظر می‌آمد بی‌انتهاست گذشتم. بچه‌های قد و نیم قد پاره‌پاره و گرسنه که صورت‌هایشان زرد و ورم کرده بود و چشم‌هایشان قی‌آلود بود از عقب می‌آمدند. بالاخره از آن دالان جهنمی نجات یافتیم. در برابرم یک خانه بزرگ با حیاط پست و بلند و کودهایی که یک گوشه انباشته بودند و گوسفندها و الاغهایی که به آرامی و آزادی در گوشه و کنار قدم می‌زدند و یک درخت توت بزرگ و اتاقهای کوچک و سیاه با درهای شکسته و

سقفهای کوتاه خودنمایی کرد...

- اینها را می‌نوشید، مگر چه عیبی داشت؟
- اما من نویسنده بودم نه کسی که روبرو از من نویسد. همه چیز را منفر تنویسنده تغییر شکل می‌دهد.
- اینها را زان نویسنده‌گی است؟ ببینید چه تصویر غیرطبیعی و ناشایسته‌ای از این خانه رسم کرده‌اید. اینجا داستان: «... در این منزل جز خانواده آقای اسبقی افراد دیگری هم زندگی می‌کردند که هر کدام در دنیای غمها و دردهای خود فرو رفته بودند. دهاتی‌ها همه شاعر و آریسته‌ده را نمی‌شناختند که آواز رسانی داشت و در این خانه می‌نشست. پس از او زارع جوانی بود که علی‌رغم وضع نامساعد محیط و فئادها و بدبختی‌هایی که از هر طرف بر او وارد می‌آمد تصمیم گرفته بود پیش برود و با مشکلات بختنگد. او عاشق بود. می‌دانست چه عواملی باعث فقر و تنگدستی او و دیگران شده است و می‌کوشید که همه را به حقوق خود آشنا نموده با نیروی عشق و با کمک همسایگانش با این عوامل به نبرد برخیزد...» با اینهمه بهتر است برایم تعریف کنید. خیلی خوب، به خانه رفتید...

- برای من قالیچه کهنه‌ای آوردند و همه در گوشه‌ای که سایه بود نشستیم. من خودم را در محیط بشر نخستین حس می‌کردم. اگر چه بوی پهن و کثافت می‌آمد و صدای سرخام آور مگسها گوش را اذیت می‌کرد ولی من غرق شادی بودم. بالاخره توانسته بودم با این روحهای نجیب و بی‌غل و غش آشنا بشوم. زنها رو می‌گرفتند و بچه‌ها حیرت زده ساکت ایستاده بودند و میزدها هم با شرمی که رقت‌انگیز بود به من خوشامد می‌گفتند. من سرم را پائین انداخته بودم و می‌ترسیدم به آنها نگاه بکنم، من... موجود رذل و پستی که از دسترنج دیگران زندگی می‌گذرانم. وحشی برای یک لحظه مژه‌گرسنگی و درد و زحمت شبهای کار را نچشیده‌ام. با اینهمه می‌فهمیدم که آهسته با هم گفتگو می‌کنند. معلوم بود که می‌خواهند پذیرائی از میهمان را به دوش یکدیگر تسخیم کنند. آنوقت برایم چای آوردند و توت نکانندند. زارع جوان سیگار اشترتو تعارف کرد و در سکوت ملکوتی و الهام‌بخشی که پدید آمده بود مرثیه خوان جلاق با صدای رسایش به خواندن شعری که از مصائب نیکان گفته می‌کرد پرداخت. من پیشانی‌م را در دستم گرفتم و نگاهم را همیشه به شاخه‌های درخت نوب دوختم، مثل اینکه در بی‌نهایت سیر می‌کردم...

- زیباست! و خیلی هم خوب بیان می‌کنید. اما من می‌دانید که وقتان آنقدرها زیاد نیست؟
- آه، سرتان را دور آوردم؟ اما خودتان خواستید... آنجا بود که برای من از سبزی حکایتها کردند. پیرزن رختشو مرا به اتاقش برد و برای اولین بار غوزندان او را دیدم. باور کردنی نیست، مردم می‌گفتند که روح سبزی در هر سه نفرشان حلول کرده است و به همین جهت هیچوقت از کنج اتاق بیرون نمی‌آیند. دو پسر لندهورم که می‌توانستند بار و باور مادر باشند. پهلوی هم نشسته بودند و مرا با نگاهی کنجکاو و در عین حال تسخیر آمیز براندازی می‌کردند. مادر بیچاره مجبور بود تمام سال را جان بکند و برای آنها نان بیاورد، آنها هم می‌خوردند و می‌جوایبند. همین. نه با کسی خوف می‌زدند و نه بیرون می‌رفتند، تنها گاهی از اوقات با یکدیگر جمله‌های عجیب و نامفهومی رد و بدل می‌کردند. در گوشه دیگر دختر زردنیونی که روزگاری عزیزدردانه سبزی بود به دیوار تکیه داده بود و خودش را در آئینه شکسته دسته‌داری تماشا می‌کرد. پیرزن بدبخت چه فداکاریها که بخاطر او نکرده بود! می‌گفت وقتی که سبزی غیبش زد این مادر مرده دو ساله بود. بعد وقتی به ده سالگی رسید کجکل شد.

- اینجا، در داستان‌تان اشاره کرده‌اید، به اسم «مزیم»: «... وقتی پیرزن از کاریز بر می‌گشت تازه اول مصیبتش بود. ساعتها با مریم که خاموش و تنها در گوشه‌ای چندک زده بود سر و کله می‌زد. می‌خواست موهای منویش را بکند و معالجه‌اش کند، اما مریم دوست می‌داشت که همچنان با افکار دور و دراز و دخترانه خود سرگرم باشد...»

- آه، درست است و ساکنان خانه هر روز که فریادهای وحشتناک دختر سبزی را می‌شنیدند می‌فهمیدند که مادر فداکار یکی دو مو از سر او کنده است.

- خیلی خوب، تا حدودی منبع الهام شما کشف شد. می‌توان خلاصه کرد: شما به بیلاق می‌روید، در ده با مردم زیادی آشنا می‌شوید، برایتان داستان مردی را تعریف می‌کنند که چنین و چنان بود و بعد زن گرفت، از زنت بچه‌دار شد، بعد در یک شب بارانی که سرمای کشته‌ای همه چیز را بیخ می‌زد آنها را به امان خدا سپرد و رفت. معلوم نیست به کجا. هیچکس نفهمید و بیست سال گذشت.

- معذرا من تغییراتی در آن داده‌ام، با رعایت شیوه نویسنده‌گی، و همه قهرمانهایم را شناسانده‌ام. مثلا ملاحظه فرموده‌اید که اول قهرمان داستان را در جوانی وصف می‌کنم، بعد او عاشق همین پیرزن رختشوی می‌شود، خیلی قهرند و زندگی را به تلخی می‌گذرانند، مرد یک گوسفند بیشتر ندارد و زن هم پدر و مادرش

را از دست داده است. آنوقت دهقان فقیر دیروز که بر اثر چند تصادف غیرمترقب (همچنانکه در جوامع عقب افتاده معمول است) کار و بارش بهتر شده و مغازه‌ای باز کرده است ناگهان یک شب بی خبر فرار می‌کند.

بیست سال، بیست سال همراه با رنج و دریدری و انتظار...

- بله، خواننده‌ام، لازم نیست تکرار کنید. اما متأسفانه موفق نشده‌اید که این رنج و دریدری و انتظار را خوب مجسم کنید. نوشته‌اید: «... این اواخر آقای اسبقی که سر به راه شده بود از زراعت دست کشید و مغازه‌ای ترتیب داد و به کسب پرداخت. دو سه شاگرد استخدام کرده بود که هر کدام کاری بکنند، اما چون دخل چندانی نداشت مجبور بود از این و آن قرض بکند و مواجب شاگردها را بدهد. از طرف دیگر اگر خیلی ارفاق کنیم می‌توان گفت که فقط به یکی از شاگردها احتیاج داشت. ولی چه می‌شود کرد؟ آقای اسبقی سراسر زندگیش را با همین کارهای عجیب و غریب گذرانده بود. تمام شاگردها در روز بیکار بودند. آخر چه کاری داشتند بکنند؟ و خود آقای اسبقی هم می‌رفت آفتاب و به عادت همیشگی به جستجوی خود مشغول می‌شد. اما شب هنگام شاگردها وظیفه داشتند که از مغازه و محتویات ناچیز آن مواظبت کنند. هر کدام می‌بایست جائی بنویسند: یکی روی بام و یکی درون مغازه و دیگری هم در حوله و حوش مغازه کشیک می‌داد. هنوز یک تاه نگذشته بود که شاگردها فرار کردند. آقای اسبقی بر اثر این پیش آمد بار دیگر نتوانی و بدبختی روحی خود را احساس و بفین کرد. که پیش از این نمی‌تواند رنج تحمل این آدمها و اخلاقها را به خود هموار کند. این بود که تصمیم گرفت برای همیشه زن و فرزندانش را وداع گوید و به گوشه دور افتاده‌ای فرار کند و همچنان که گمنام آمده بود گمنام بماند. اما شاید سابقه روحی و اخلاقی او نیز در این مورد تأثیر داشت. خوانندگان به یاد دارند که همیشه آدمهای ناشناسی را به خانه می‌آورد و آنها را مهمان خود معرفی می‌کرد. مهمانان می‌نشستند و یکی دو ساعت می‌گذشت. بعد آقای اسبقی ناگهان بلند می‌شد و به بهانه تهیه خوراکی بیرون می‌رفت. می‌رفت و سه ماه بعد بر می‌گشت. ولی اینبار، آه، چه سالهای درازی! به این ترتیب، خانواده آقای اسبقی در میان بدبختی‌ها و تنگدستی و مرض و سالهای نامطمئن آینده تنها و بی سرپرست ماند.

بزودی همه چیز تغییر کرد. اندوخته مختصر به باد رفت. گوسفند بیچاره کشته شد. طلبکارها مغازه‌ها را تصرف کردند و بچه‌ها بزرگتر شدند. نه تنها باریدن گرفت. نیشها و کناهای همسایگان، شوخی‌ها و مسخرگی‌های دوست و دشمن دو برابر شد. و بچه‌ها باز هم بزرگتر شدند و اخلاق عجیبی پیدا کردند: ساکت و مغموم بودند و از جایشان تکان نمی‌خورند و مثل مجسمه‌های سنگی در گوشه‌های مختلف اتاق کار گذاشته شده بودند. تنها یادگاری که از پدرشان با خود داشتند چپتی بود که آنرا در جیب‌های خود نگاهداری می‌کردند و هر هفته حفاظت آنرا یکی متعهد می‌شد. زن که روز به روز پیرتر می‌شد در آتش انتظار و درد می‌سوخت...»

- اینها درست، اما بهتر نبود غم این پیرزن درمانده را با یکی دو صحنه جاندار، با عمل، نشان می‌دادید؟ همین در آتش انتظار و درد می‌سوخت؟ مثلاً: زمستان سختی است. برف سراسر زمینها را پوشانده است و گرگهای گرسنه از دشت به کوه‌های تو در توی ده آمده‌اند. آنوقت پیرزن در اتاقش کز کرده است. به مجسمه‌های سنگی نگاه می‌کند که اکنون به روی زمین دراز کشیده و به خواب رفته‌اند. با خودش می‌گوید: «چرا؟ چرا سبزی مرا تنها گذاشت و رفت؟ مگر چه گناهی کرده بودم؟ چرا بچه‌هایم اینطور شده‌اند؟ سالهاست که رخت شسته‌ام، در سرماتی که سنگ را می‌ترکاند دستهای خسته و بی‌جانم را در آب یخ آلود فرو برده‌ام. ولی اکنون چقدر از تو نفرت دارم، ای مرد سنگدل! تو رذل بودی، تو دیوانه بودی و چه خوب شد که برای همیشه مرا تنها گذاشتی. کاش مرده باشی! کاش همان روزهای اول مرده باشی! اما اگر بزرگتری با همین دستهای خفیات خواهم کرد. آخر بین: نه زغال، نه قند، نه چای، نه لباس... اگر برگردی راحت نخواهم داد. به این بدبختها گفته‌ام، به این بچه‌های دیوانه‌ات هم گفته‌ام... وای که از غصه تو به سرشان زده است!» آنوقت بر می‌خیزد و در را اندکی باز می‌کند. باد زوزه کشان به درون می‌آید. به نظرش می‌رسد که کسی او را صدا می‌زند. درست گوش می‌دهد: صدای سبزی است. آه، سبزی آمده است! چشمهایش می‌سوزد. سبزی بر گشته است! حتماً از اهواز آمده است، با یک کیسه پر پول. برای او چارقد خریده است. خیلی خوب، سر مریم را معالجه می‌کنند. دیگر لااقل فردا مجبور نیست به کاریز برود... اما چطور؟ راهش بدهد؟ سبزی را؟ بله، مرد بیچاره زیر برف مانده است. حتماً می‌لرزد. حتماً گرسنه است. راهش می‌دهد، نانیش می‌دهد و بعد خفته‌اش می‌کند. «آه! اما درست گوش بدهم، مثل اینکه سبزی ساکت شده است.» در را باز می‌کند، باد صدای گرگ گرسنه را به گوشش می‌رساند.

- ولی من هم نظیر چنین صحنه‌ای را در داستانم آورده‌ام.

- البته، ولی موقعی که سبزی واقماً پس از بیست سال برگشته است.

- چه نقصی ممکن است در این قسمت باشد؟

- اجازه بدهید، من فکر می‌کنم حرفی که قهرمان داستان در آخرین لحظه می‌زند با زوجیه او جور در نمی‌آید. شما قهرمانان را چگونه وصف کرده‌اید؟ بار دیگر مرور می‌کنیم: «... آقای اسبقی اخلاق عجیبی داشت. اگر چه ظاهرش با دهقانهای دیگر یکسان بود اما در باطن چیز دیگری بود، سرشت دیگری داشت. همین آواز خواندن بی‌موقع او، خواب و بیدار شدن‌های ناگهانی، سرکوفتش به دیوار و تمایلی که به نشستن در جاهای گرم نایلر آفتاب و لای کرسی داشت از دیگران متمایزش می‌کرد. یک سال در ماه رمضان وقتی که شبهای احیاء نزدیک می‌شد اهل محله را جمع کرد و به این عنوان که شب احیاء را با رنگ و روی بهتری برگزار کنند از هر کس به فراخور حالش پولی گرفت. بالاخره شب به‌خوبی فرا رسید و ریش سفیدها نزدیک نیمه شب به مسجد رفتند. فکر می‌کنید چه خبر شده بود؟ دیدند که او و چند تن دیگر بساط منقل و واقور را گسترده‌اند و دور برشان هم یک مشت پشم‌های قد و نیم‌قد به سر و مغز هم می‌کوبند. نزدیک بود که آنها را سنگباران کنند، اما آقای اسبقی یک‌تنه ایستاد و نطق مفصلی ایراد کرد که ای مردم! پولی را که از شما گرفته‌ایم پس می‌دهیم، بگذارید خداوند خودش ما را مجازات کند که در خانه‌اش کار ناصواب کرده‌ایم. مردم قبول کردند و فرار شد صبح زود بیایند و پولشان را بگیرند. اما جان کلام اینجاست، همان شب آقای اسبقی و رفقایش چنان فرار کردند که شیطان هم نمی‌توانست به گرد پایشان برسد. این جنگ و گریزهای موقتی به همین ترتیب ادامه داشت تا... درست است که داستان شما سبزی علی را تا حد ابله یا دیوانه مضحکی پائین می‌آورد اما من بشخصه این موضوع را قبول ندارم. من با وجود این به سبزی علی علاقه پیدا کرده‌ام و او را سخت دوست می‌دارم. او را مرد تنهائی تصور می‌کنم. در ده دوردستی، کارهایی هست که او می‌تواند بکند اما نمی‌خواهد بکند و به عکس کارهایی هم هست که او توانائی کردنش را دارد اما نمی‌خواهد. همین‌ها به امتیاز اوست. آنوقت شما با تمام علاقه و احترامی که به او داشته‌اید و با وجود آن اثر عمیقی که دیدار ده در ذهنتان باقی گذاشته است که حتی حاضر شده‌اید او را آقای اسبقی کنید و بیغول‌اش را منزل و دکاش را مغازه بنامید چگونه نشانش داده‌اید؟ یک ابله بی‌خاصیت سنگدل که خانواده‌اش را دوست نمی‌دارد، کسی که مسئولیت خودش را درک نمی‌کند. کسی که زنش را در برابر بدبختی‌ها تنها گذاشته است. اما چطور راضی شده‌اید؟ درست است که معلوم نیست او در این بیست سال کجا بوده و چه می‌کرده است، اما خیال شما که نویسنده‌اید باید نیرومندتر از زمان و مکان باشد؛ می‌توانستید او را دنبال کنید، در نهانگاه روحش نفوذ کنید. او هم رنج کشیده است، پیاده و گرسنه راه پیموده است، از این شهر به آن شهر، از این گوشه به آن گوشه، هزار کار کرده است: حمالی، عملگی، شاگرد شرقی؛ و همیشه به یاد زن و فرزندانش بوده است. اما چه می‌توانست است بکند؟ شما می‌بایست جواب این سوال را در داستان‌تان داده باشید. کسی هست که خانواده‌اش را رها می‌کند به این امید که در گوشه‌ای از دنیا پولی به دست بیاورد و خودش راحت زندگی کند. اما سبزی علی چه پولی به دست آورده است؟ حتی یک لحظه هم راحت نبوده است. دیگری به این امید می‌رود که پس از چند سال برگردد و خانواده‌اش را خوشبخت کند. ولی هیچکدام اینها نیست. او نمی‌داند چرا رفته است و چرا روزی برگشته است. آقای اسبقی شما پیش از آنکه دیوانه باشد یا به جای آنکه مرد تن‌پرور بی‌فکر و بدجنسی باشد آدم بدبختی است که مثل آونگ نوسان می‌کند و دست خودش نیست. یکبار از پیش زنش فرار می‌کند و بیست سال بعد بر می‌گردد، لحظه‌ای می‌ماند و باز می‌رود... من حتم دارم اگر زنده باشد پس از بیست سال دیگر باز برخورد گشت. خیلی خوب، بازگشتن او را هم همانها برایتان تعریف کردند؟

- بله، بالاخره درددل پیرزن باز شد. در اتاقش نشسته بودیم. مریم که لچکی به سرش بسته بود و چهار زانو زده بود با صورت پف‌آلود و چشمهای ترسان گاه در آینه نگاه می‌کرد و گاه دزدانه به من خیره می‌شد. پسرها که در لحظات اول کنجکاو و دقیق شده بودند اکنون باز به حال همیشگی خود برگشت کرده بودند. پیرزن رختشو مصائبی را که در عرض بیست سال کشیده بود یکایک شرح داد. آنوقت رسید به آن روز آفتابی بهار...

- بله، اینجای داستان نوشته‌اید: «... آفتاب بر درختهای سرسبز بوسه می‌زد. ده مثل همیشه ساکت و آرام بود. پیرزن در کاریز که اکنون پر از صفا و طراوت بود رخت می‌شست و خیر نداشت که در کوچه‌های ده چه می‌گذرد. اول از همه پینه‌دوزی که روی عملی شکسته‌اش نشسته بود آقای اسبقی را دید...»

- آه، و او را شناخت. چون سبزی علی کاملاً عوض شده بود. این را زارع جوانی که عاشق بود پیش از آنهم برایم گفته بود... پینه‌دوز دیده بود که یک پیرمرد قدخمیده، با ریش سفید و انبوه، در حالی که نگاهش را به جلو دوخته است، وارد بازارچه ده شد. معلوم بود که شهری است، چون کت و شلوار تر و تمیزی پوشیده بود و از آن گذشته کلاه لگنی بزرگی به سر و عینک سیاهی هم به چشم داشت...

- بله، و بعد: «... آقای اسبقی بی‌اعتنا به قیافه‌های رنگارنگی که دور و برش بود می‌گذشت. هنوز کسی او را نشناخته بود. با قدمهای مطمئن و پیروز سردازی که پس از قشعی بزرگ برای تقدیم گزارش به دربار شاهی می‌رود به طرف خانه‌اش می‌رفت...»

- مبهذا برایم تعریف کردند که پول زیادی نداشته است و قبل از اینکه به خانه برود با نان و پنیر سدجوع کرده است.

- سدجوع کرده است؟ ولی اینجا چیزهای دیگری است: «... بالاخره یکی دو نفر از معمران که سابقاً با آقای اسبقی رابطه داشتند او را شناختند. بزودی خبر همه جا پخش شد و قبل از همه بچه‌ها و بعد جوانها و دست آخر پیرمردان دنبالش او راه افتادند...»

- و پیرزن خوب بخاطر داشت. گفت که از کاریز بر می‌گشتم و بقیچه لباسها روی دوشم بود. وقتی به در خانه رسیدم سبزعلی را دیدم. در همان نظر اول شناختمش.

- «... آقای اسبقی از پشت عینک سیاه به هیکل نحیف و پوسیده زرش نگاه کرد. پیرزن فریاد زد و بسته لباس از دستش به زمین افتاد. ساکنان خانه یکایک بیرون آمدند. مریم با آینه‌اش و پسرها در حالی که دست یکدیگر را گرفته بودند بسرعت خودشان را به میان جمع رساندند و بلافاصله پشت به دیوار، مثل مجسمه‌های سنگی، نشستند و به پیرمرد موسفید و نسبتاً پشیمانی که لباس شهری پوشیده بود خیره شدند. ذر جمعیت همه افتاد...»

- بله، همه‌اش شدید: «سبزعلی پس از بیست سال برگشته است! سبزعلی اعیان شده است! سبزعلی در شرکت نفت کار می‌کند! با انگلیسی‌ها رفیق شده است!» و یکمرتبه همه‌اش خوابید. پیرزن تعریف کرد که نزدیک بود از شادی بمیرم. فوراً او را بخشیدم. فکر کردم که دوره سختی و محنت تمام شده است و منتظر بودم ببینم چه می‌گوید. همه ساکت بودند. با وجود این نمی‌خواستم از همان اول به ترمی رفتار کنم. جیب زدم: سبزعلی! ظالم بی‌چشم و رو، چه می‌گویی؟ چه می‌خواهی؟

- نکته مهم اینجاست. شما داستانان را اینطور پایان داده‌اید: «... آقای اسبقی جواب داد: برگشته‌ام. مرا ببخش! می‌خواهم مرا که سالیان دراز به تو عذاب داده‌ام ببخشی... پیرزن چپق او را که در جیب یکی از پسرها بود درآورد و به او داد. آقای اسبقی گفت: متشکرم، اکنون بار دیگر ترا تنها می‌گذارم و می‌روم، اما بدان که دوره سختی‌ها گذشته است، بزودی برخواهم گشت. آنگاه در میان سکوت و بهت حاضران آقای اسبقی آرام آرام برگشت و از همان راهی که آمده بود بار دیگر به مقصد نامعلوم خود رفت.» اما من حتم دارم که چنین نگفته است. شما چرا خواست‌اید امیدواری بیهوده در دل پیرزن داستان و خوانندگانتان به وجود آورید؟ مسلم است که سبزعلی بزودی بر نخواهد گشت. او سبزعلی نیست، آقای اسبقی نیست، زارع دیروز و هزارینش امروز نیست، از چیز دیگری است. اما میلیونها نفر هستند که زندگی می‌کنند و عشق می‌ورزند و کینه دارند و گرسنگی می‌کشند. یا در ناز و نعمت غوطه‌ورند و خودشان هستند. می‌دانند چرا خانواده‌شان را دوست می‌دارند و چرا دوست نمی‌دارند. می‌دانند چرا نمی‌روند و چرا بر می‌گردند. در میانشان آدمهای ابله و دیوانه و ظالم و خوش‌قلب و ساده‌لوح و آدمهایی که هیچ خصوصیتی ندارند فراوان است. اما هیچکدام مثل سبزعلی نیستند و سبزعلی هم مثل هیچکدام نیست. او، دوست من، او آونگ است... اکنون می‌خواهم بدانم واقعاً قهرمان داستانان به زرش چه جواب داده است.

- آه، اما نویسنده باید حوادث را آنطور که می‌خواهد از کار در بیاورد. نه آنطور که هست.

- بگذریم، زندگی از هر چیز قوی‌تر است.

- هیچ. پیرزن گفت: همه اشک می‌ریختند. بر لبهای مریم لیخند. جز آن آوری نقش بسته بود. در چشم پسرهایم نور تازه‌ای می‌درخشید. خودم حس می‌کردم که ترکهای دستم خوب می‌شود و درد استخوانهایم رو به بهبود می‌رود. رو به سبزعلی کردم و داد کشیدم: برای چه برگشته‌ای؟ بعد از بیست سال آزار برای چه برگشته‌ای؟ نمی‌دانستم که باز می‌رود. نمی‌دانستم که باز پسرهایم مجبور می‌شوند سرشان را پایین بیندازند و به لبهای مریم خنده بدبختی و ناامیدی نقش می‌بندد. نمی‌دانستم که لحظه‌ای بعد ترکهای دستم بازر می‌شود و استخوانهایم تیر می‌کشد. آنوقت سبزعلی جواب داد...

- بفرمایید: آونگ جواب داد...

- آه، بله... به هر حال، گفت: «آمده‌ام چشم را ببرم. آن شب فراموش کرده بودم بردارمش.»



تود و بید

درحاشیه يك خیابان، درختان متنوعه سف کشیده بودند. درخت تود بزرگی که تنه ضخیم آن بر عمر دوازده سالگی می داد، پهلوئی درخت بیدی واقع شده بود و از همان اول سال که درختها برگه درآوردند درخت بید يك قسم رقابت و همدچشمی با رفیق بیگانه خود ورزید. درخت بید برگهای سبز نوك تیز خود را، که به نشتر شبیه تر بود، گاه گاه به پهلوئی اوراق پهن ضخیم تود که به کف دست يك کارگر سالخورده ای می مانست، فرومی برد. سرگذشت همدچشمی بید با تود يك قضیه نادری نخواهد بود. بید رقابت می ورزید و تود کار می کرد. بید دراز می شد، می آویخت. تود بچه بزرگی می کرد. میوه می داد. قند و شربت می ساخت.

روز دهم جوزا، آفتاب گرم از بالای درختها تاننه و از خلال برگها و شاخهها در فرش خیابان نقره پاشی می نمود. یاد کم مهمه شاخههای کوچک را حرکت می داد. بلبل هنوز آواز می خواند و زنجره هنوز به خواندن شروع نکرده بود. این قبل از ظهر بود، همان وقتیه که چند نفر بچه و بزرگ با عجله، از آن سرخیابان به طرف اینها می شتافتند و هر کدام چوبدستیهای بلند خودشان را روی شانه نهاده، بنی هم قبل از وقت سنگ و پاره چوبها را در دست سبک سنگین می نمودند. متفرق ولی يك اراده در زیر درختها متوقف شدند. اول تصور می شد که به طرف درخت بید می روند، ولی خیر، به او کاری ندارند. او آزاد است. این حمله، این انبوه اهانت و هجوم قاسیانه به طرف درخت تود است. چونکه او میوه داد. در روی شاخههای بزده بارش دانههای شیرین پرشده و شکر قرار یافته. این به اوست که باید حمله شود. چوبها بلند شد. مهاجمین راست به روی پنجههای پاینده شدند. جستها و نواختنها، سنگ اندازیها، قساقها شروع شد. شاخههای بارور دچار لرزه شدند. چکاچاک ضربتها، فرو ریختن برگها و میوهها، يك قضیه خیلی معمولی ساده ولی برای درخت بس عجیب بود. درخت ما، مثل يك نفر مبارز شجاع که اصلحههایش در وسط میدان جنگ به نوبه شکسته و در اطرافش فرو ریزد، متشنج ولی ثابت قدم در برابر این مهاجمه مقاومت می نمود. درخت بید، رقیب فراغتند، این قضیه تشفی بخش را درست می دید، ولی حتی يك سنگ ریزه هم به طرف او پرتاب نمی شد.

او چند خوشوقت بود که رفیقش سنگ باران می شود. دچار هجوم مردم می شود! اینجا پادمی وزید. درخت بید سرش را تکان می داد. زمرههای مستهزانه، حرکات سرزنش کارانه، درخت بید را در مقابل ابتلای همقطارش مجسمه نخوت و درایت نشان می داد. مدتی، درخت تود به جرم میوه داری مورد هجوم بود. خیلی از شاخههایش شکسته و هریان شده و شربت سنگها بر گهای شادابش را سوراخ و دنداندار ساخته بودند. درخت بید سر قاسم تابستان را آزاد بود.

طول نکشید، فصل تود گذشت. درخت تود خود آرایی کرد. جوانههای نازه و پسته ای رنگش اطراف قوازه محتشمش را زینت دادند. يك عتده قوی و يك نخوت قوی، اولی در دل تود و دومی در سر بید پنهان بود، ولی طبیعت راستگو راضی نشد که این حقیقت خیلی دیر مخفی بماند.

پاییز رسید. درختها زرد شدند. بادهای خنک و گزنده، خفت تود آفتاب را گوازه می زدند. ابرهای انبوه و منظم غالباً بین زمین و آفتاب حایل می شدند. گلهای پاییزی نازه می شکفتند. زنجرهها می رفتند که آوازه خوانی را ترك کنند. باغبانان هم برای گرم شدن اطاقهای امیان به بریدن درختهای بی مصرف شروع نموده بودند.

يك روز عصر که باد تندی برگهای زرد و نیمه زرد درختها را در روی سطح زمین می غلتانید و باقیمانده برگهای خشک شده از سرشاخهها پریده و چون فرفره در هوا می چرخیدند، پیرمردی با ارة بنفش پولادین و چشمه های مجلس درحالی که این خیابان طلایی-قام پدیدار شده به طرفه آمد. هنوز باد عرور در بین اغسان پید و بنا پای عتده دیرینه در دل تود استوار بود. باغبان نزدیک شد. اول به طرف تود رفت. او را سنجید. قیمت وارزش

او، لذت میوه شیرین او، صرفه باغبان را نمی شکست. درخت میوه بخش عزیز بود. دم اده پولادین نخواست اندام ذقیقت و مفیدی را به فریاد آورد. توجه به طرف دیگر معلوف شد. به طرف يك درخت بی مقدار، بی مصرف، غیر قابل استفاده، درخورد بریدن و سوختن. و آن رقیب مغرور، همان درخت بید بود، که در وقت مهاجمه میوه خواران سرش را تکان می داد. او بود که در این مورد، اده بیرحم جلو رفته و دندان بر نده خود را به ساق او فرو برد. باد تندتری وزید. بید بی اختیار به خود می لرزید و تراشه های سفید از دو طرف ساق از بسا این متوازی خنونی به هوا می پریدند. و آخرین دندان اده، آخرین فشار را در روی آخرین يك درخت به کار برده مساح خیابان پر شاخه و عرض خیابان از تنه يك درخت بی مصرف مبدود گردید.

اگر يك عنصر بامصرفی را دیدید که به مهاجمه مردم گرفتار شده است به او نخبید. بگذارید (مستان برسد، ارزش واقعی درختها در گرو آخرین قطره باغبان است.

هر کس میوه فنیلی داشته باشد سنگ خواهد خورد. مردم بی مصرف دچار مهاجمات نمی شوند. فقط آنها در زیر اجاقهای فراموشی و بی اغنتایی سوخته و خاکستر آنها جای يك خاک بامصرفی را نخواهد گرفت. « محمد تقی بهار »

آشیان خراب

تعمیر تقیسی

پرتو زرين آفتاب آخر بهار ، چون نخستین شراره های عشق که گرم میکند و هنوز نمیسوزاند ، بر اندام من میتافت . دامنه چمن خرمی ، که آنروز گردشگاه من بود ، از درخشندگی مخصوص این آفتاب خرداد ماه زربفت بود .

تازه غنچه های شقایق بنای شکفتن گذاشته بودند ، پیراهن سبز شان چاك خورده بود و از آن چاك پیراهن دلی خونین ، عاشق آسا ، بیرون آمده بود و در برابر خورشید ؛ معشوقه گله ، خویش را جلوه میداد . گویی میخواست نظر مهرش را جلب کند . درخت نارون کهنی ، در کنار جویبار ، مغرور و سرافراز ، شاخ و برگ تیره خود را ، که سحرگاه قطره های شبنم کوهساری آنرا شست و شو داده بود ، باین آفتاب تابان دامنه کوه نشان میداد ، چون توانگری که هزاران در و گوهر در طبقی نهاده و توانگرتر از خود را ارمغان می آورد .

آب هم در زیر پای درخت پاتانی و وقار سر آشیبی کم جویبار را میبیمود . ذارت سیال الماسگون آن ، چون نور همان خورشید ، بر يك دگر می غلتیدند ، با هم بازی میکردند ، یکدیگر را در آغوش میگرفتند و مانند کودکان خردسال سیم تن ، که از درس و مکتب آزاد شده اند ، از روی این سنگ بر روی سنگ دیگر میجستند . گاهی بر گاهی یا برگ درختی را ، بزور واکراه ، در بغل میگرفتند و درین جست و خیز کودکانه با خویش میزدند ، چون آن کودک موقر تری که در کنار بازی ایستاده است ولی عاقبت از دحام میدانداران بازی او را هم خواهی نخواستی جلب میکند . تله راه کشور های گرمسیر برین کوهسار شمال طهران باز شده بود . کاروانهای شادی ، طلا به شاد خواری و خود آرای طبیعت ، هر روز دسته بدسته بدینجا پیاده میشدند . چند روز پیش آن مرعک نغمه سرا آمده بود . همراه وی گروهی دیگر از خنیگران

هم بمهمانی آمده بودند و حالا دیگر ، هر روز عصر ، از وقتی که خورشید در پشت کوه پنهان میشد و کم کم این دامنه کوهستان جادر سایه سر میکرد ، تا وقتی که نسیم سحر شاخ درختان را بچینش میآورد و خروس دعای صبح خویش را ، چون مناجات سحرخیزان ، میخواند ، این رامشگران رنگین جامه بر فراز نارون کهن انجمن میکردند و آهنگهای موسیقی وزند خوانیشان شاخ و برگ این پیرسالخورده را برقص می آورد .

پس ازین کاروان رامشگران نوبت جهان گردان رسیده بود . مرغان صحرا آورد یک یک از راه دور میرسیدند و درین مهمانخانه یزدان پیاده میشدند . چندروز بود سهره خوش پروالی از راه دور رسیده بود . دو روز اول را در مهمانسرای خدا بسر برد ولی آنکه قصد اقامت درین دیار دارد باید سرایی برای خود بسازد .

چند روز پیش ، بامدادان که من زیر همین نارون نشسته بودم ، گاهی دیدگان خویش را بر موج سیمگون جویبار دوخته و گهی نیز با کتابکی که در دست داشتم نظر بازی میکردم ، دیدمش که بساختن خانه خود پرداخته است . نخست با مهارت استادانه اش ، معماروار ، بغل شاخی را بر گزید ، سپس ساختن سرگرم شد . پانوك نازك سرخ خویش پرهای گاه ، خردهای چوب و ذرهای خاک را ، ازین سوآن سو ، پس از انتخابی دقیق ، جمع میکرد و یک یک رویهم میگذاشت . دوباره از درخت فرود میآمد و از آب جویبار ، پیش پای من ، جرعه ای بر میداشت ، دردهانش اندوخته میکرد و بار دیگر بیالای درخت میرفت . چون قطره چکانی ، قطره قطره ، اندوخته دهان خویش را بر مصالح بنایی خود میریخت . گهی هم با لعاب دهان کوچک شنگرفین خود خاک را تر میکرد و با ضربت های کوچک متقارش آنرا مال میکشید . سپس پرهای گاه و خردهای چوب را ، چون آجر و خشت ، در آن میان جامیداد . عاقبت پی کاخ تابستانی خود را گذاشت . آنروز تف آفتاب نیمروز ، که نزدیک وسط آسمان رسیده بود ، کم کم آغاز کرد شانهای مرا نوازش بدهد ، گرم گرم مشت و مال بدهد ، بالاخره گرمای خورشید را در خود حس کردم . کتاب را بستم و تماشاگاه خود را بدرود گفتم و بسایه سقف اطاق خود پناهمیدم .

•••

روز دیگر آفتاب تازه منازل روزانه خود را پیموده بود و آهسته آهسته بسوی مقصد هر روزش رهسپار میشد . حسینعلی دهقان پیر هم ، که از برآمدن خورشید بیلی را بدست گرفته و برای آبیاری کشتزار خویش ، که در آن دامنه تپه کنار کوهست بیرون آمده ، دیگر خسته شده بود و آن بیلی آلوده بآب و گِل کشتزار را ، چون بیرقی که هزاران سرزمین گشوده است ، بدوش نهاده ، بتانی گیوه های کهنه خود را روی زمین میکشید و بیده بر میگشفت . درین چند روز آن کتابکی که در روز انجام بنای کوچک تابستانی سهره بخواندش آغاز کرده بودم مرا در خانه مجذوب خویشتن کرده بود و از رشک نمیگذاشت بمعشوق دیگر خود پردازم . اما باز طبیعت بر آن دلدار خود خواه چیره شد و مرا از بنانه بیرون کشید . بدیدن جویبار خود میرفتم که در ضمن چهره خورشید عصر را در آن آینه صیقلی اندکی بنگرم و سهره همسایه خویش را هم از فرود آمدن بخانه نو مبارکباد بگویم . کسانی که چهره غازه اندوده خورشید را در آبگینه مشاطه طبیعت ندیده اند نمیدانند که آنروز چه چیز بی اختیار مرا از خانه بصحرا کشیده بود .

زیباترین چیزی که در حجره مشاطه طبیعت میتوان دید همین آرایشگریهای آفتاب
غروبست .

آفتاب گونه خویش را بسرخاب آغشته بود . چهره مهتابی رنگش از میان
معجز گانگون شفق چون رخساره نوعروسی ، که از خجالت زفاف یا از شادی حجله
دامادی بشرم آمده باشد ، در میان آبگینه صیقلی جویبار پدیدار بود .

در کرانه افق رشته کوهسار بریده میشد و در پایان آن فضای لایتناهی چندلکه
ابر قهوه‌ای ، در فرود آمدن آهسته خود بسوی زمین ، گوشه‌ای از آسمان رنگ-
آمیزی شده غروب را پوشیده میساخت . گویی قوس و قزح الوان خود را باین آسمان
غروب وام داده بود ، یا اینکه رنگ رزی پیراهنش را بتن آسمان پوشانده بود .
فکر من لحظه‌ای چند در تماشای این نقشندیها که صورتگر طبیعت باقلم-
موی دقیق خود رسم کرده بود مستغرق اندیشه بود و همسایه نورسیده خود را فراموش
کرده بودم که ناگهان بانگی کوچک از فراز نارون مرا ازین منظره دلفریب باز داشت
و بسوی شاخ و برگ درخت کهن جلب کرد .

آن سهره تازه رسیده را دیدم که درین چند روز از ساختن آشیانه‌اش فارغ
شده است . اینک بر آستانه کاخ خود نشسته است و با حرکت بالهای کوچک دیبا-
رنگش نرمک نرمک بر دیوارهای نوساز آن پرواز میزند . گویی میخواست آن
بنای عشق را ، که چندروز دیگر پناهگاه سه چهارپرنده کوچک و قشنگ و گهواره
جوجگانش ، خواهد بود ، پرداخت دهد یا با وزن پیکر نازک خویش و فشار بالهای
کوچکش بی و دیوار تازه ساز آنرا بهم بفرشد . شاید این جنبشهای کوچک بیشتر از
شادی بود .

کودکی را دیده‌اید که از ساختن خانه سنگی خود فارغ میشود ؟ اندکی نقد راست
میکنند ، خستگی کمرش را که از نشستن بسیار فراهم شده است باین وسیله فرو مینشانند .
قدمی باز پس میگذارد ، از شادی دیدگان براقش میدرخشد و ازین خرمی بیگانه‌جست
وخیزهای کوچک بر میدارد و دستان لطیف خود را بیکدیگر میساید .

این پرواز بال زدن‌های کوچک سهره هم مانند همان جست و خیزهای شادی
کودکان بود .

لحظه‌ای چند نگذشت که این سهره مهندس پروبال زیبای خود را گشود و با
صدایی کوچک ، چون بانگ چرخیدن فرقه کودکی خردسال بر آجرهای حیاط
مدرسه ، بر هوا بلند شد و پرواز کرد . ندانستم کجا رفت و چرا رفت . گویا بیشتر
قضاوقدر او را از پاسبانی خانه خویش دور کرد .

در همین میان آن کودک هشت‌نه ساله ، رجب‌پسر حسینی ، کلاه‌نمدی سفیدی
بر سر ، قباي قدك آبی رنگ کوچکی بگرد اندام لاغر بیچیده و از میان شال باریکی
از پارچه‌ای تیره رنگ کمروی را در آغوش گرفته ، پاهای گردآلودش از گیوه‌ای
که گل‌ولای صحرا رنگ سفید را از آن گرفته و رنگ قهوه‌ای تیره‌ای در عوض بخشیده
بشتاب نشیب تهر را پیمود و چون آن غزالان سیه چشم جادوگر که از صرصر تنار و هم در
تنگ پیش میفتند ، یا چون آن نور کهربایی که از دیدگان سحاری میتراود و هنوز نه‌چیده که
اندرون لاغر دل‌داده‌ای را بچشم زخمی درهم میشکافد ، مسافتی را که از دامنه تپه تا
باینجا بود بشتاب طی کرد .

نمیدانم در رسیدن بکنار جویبار خستگی او را نگاهداشت یا زیبایی این منظره
چمن، جویبار اطراف آن، نارون کهن سال و عکس آفتاب مغرب در آب او را جلب
کرد. در هر صورت کنار جوی ایستاد، نفسی چند بشتاب کشید، از دور خیره نگاهی
شگفت زده بر سرپای من دوخت و با کمال خونسردی در ده قدمی من، آن سوی درخت؛
در کنار جوی نشست. چندی دستهای نازک خود را در آب فرو میبرد و شفافیت این آبگینه
صیقلی قشنگ را بهم میزد سنگهای شسته اندرون جوی را پس و پیش کرد،
برگهایی را که آب درین چند روزه دلداده وار در آغوش گرفته بود از کنارش
ستمگرانه بدر کشید، خزه های سرخ را که چون گیسوان خضاب کرده پیران در دوسوی
جوی آرمیده بودند از آرامگاه خود برون کرد، با سنگی ریشه زعفرانی رنگ نارون
کهن سال را خراشید و از آن ریشه موجه شد که درختی سالخورده در کنار جوی
ایستاده است و انگشت بخنا آغشته پای خویش را در آب جویبار میسوید.

نگاهی دقیق بر شاخ و برگ نارون افکند، پس از کاوشی استادانه آشیانه
سهره مرا در بغل شاخی دید. بی اختیار از جای جست. اگر میدانستم این جستن او
چه سرانجام نابکاری دارد او را باز میداشتم، ولی افسوس که آدمی همواره از بدمنشی
نژاد خویش غافلست.

رجب گیوه های گل آلود را در پای نارون گذاشت. نخست پای راست را بنه
درخت تکیه داد، سپس پای چپ را اندکی بالاتر برد، بادو دست پیکر آن پیر موقر
را در بغل گرفت و دره برداشتن پایي بالاتر میرفت؛ تا اینکه دستش با شیان سهره بیکس
رسید. تا من از جای جستم که آندست کوچک نابکار را از بیدادگری باز دارم آشیان مرعک
بیچاره در کنار جویبار با خاک هموار شده بود!

ای ستمگر کوچک بیگناه، هرگز بیدادتر افراموشن نخواهم کرد!
رجب از پر خاش من راه گریز پیش گرفت و چون شکار افگنی، که در راه ستم دوچار
تواناتر از خویش شده باشد، شتابان از دهنه تپه دوباره باز رفت و بیکنظر از دیدگان
رنج دیده من ناپدید شد.

من هنوز از شگفتی این بیداد و از خشمی که در نهادم جایگیر شده بود بیرون نرفته
بودم که ناگهان خروش و ناله ای چون افغان و غریو در دمندهان از فراز سر من برخاست.
آن سهره بی خانمان را دیدم که در همان موقع بامید خانه خود بازگشته و شاید توشه ای
برای چاشت خویش آورده بود ولی چه سود که از آن خانه جز مستی خس و خاشاک
پراکنده در کنار جویبار چیزی ندید!

مادر فرزند مرده را دیده اید؟ ناله زنان رادر سوگ شوهران شنیده اید؟ دهقانی
را دیده اید که خرمن وی بیادنیستی رفته باشد؟ امیدواری را می شناسید که پس از سالها
آرزوی شیرینی عاقبت نومید شده باشد؟ این گروه ماتم زدگان همه نوحه های حزین
دارند و من آنروز مرثیه خوانی دیگر مانند شان یافتم. آن سهره خانه بر باد شده بود که
در آن غروب آفتاب در کنار جویبار، زیر درخت نارون، هنگامیکه خورشید هم
میخواست نور خویش را دریغ کند و هنگامیکه چمن زار دامنه کوه میخواست جامه
سیاه سوگواری بپوشد، بار دیگر مرا بیاد آورد که آدمی ستمگریست که حتی از خرد

این مشت خس و خاشاکی را که در آن گوشه چمن زار دامنه کوه در طرف
 جویبار، زیر درخت نارون می بینید بزمین ریخته است بحقارت منگرید ! این آشیانه
 ویران شده پرنده کوچکیست که صدوقچه امید خود را در آن پنهان کرده بود و دست
 پیدادگری آنرا باخاک راه یکسان کرده است ! ای کسانی که بتماشای غروب آفتاب بکنار
 آن جویبار زیر درخت نارون میروید ز نهار پای خویش را آهسته نهید ! ز نهار در زیر
 پی آن مشت خس و خاشاک را نسایید ! زیرا امیدهای پرنده کوچکی در زیر آن خار و
 خس باخاک برابر شده است !

نمونه هایی از نثر فصیح فارسی معاصر ج ۱ - صص ۲۲۷-۲۲۲

زننگ انشاء

بر گهای نارنجهای انبوه کلاس داتاریک می کرد. نازه تخته سیاه را بانند پاره کثیفی
 پاک کرده بودند. ذرات کج درفضای اطاق موج می زد و در ربه های ما شیرجه می رفت هنوز
 آقای معلم نیامده بود .

سید محمود با سر گرش جلومن نشسته بود با مهارت تیغ ذینت ز الای تخته میز
 می کرد و بعد مضراب دار زیر آن می نواخت فوراً سرش را بوی میز می گذاشت تا آهنگ موزون
 ساز بیگانه اش را بشنود.

اکبر آقا با چاقو اسمش را روی دیوار مجاور می کند و بسنگ کتیبه نویسان گل بلبل
 اطراف اسمش می گذاشت و عباس هم با عجله تکلیف عتب مانده را تند تند می نوشت.
 «خبردار»

بچه ها دسته جمعی برخاستند آقای معلم وارد شد و زننگ انشاء شروع شد.

آقای معلم هفتقبل موضوع انشاء را اینطور دیکته کرده بود:

نامه ای بپدر خود بنویسید و از ایشان تقاضا کنید که پس از امتحانات در تعطیل تابستان
 شما را با خودش به بیلاق ببرد.

موضوع انشاء و طرز نوشتن انشاء هر دو فورمولی بود کلیه سوژه انشاء یا میان چند
 مطلب نوسان داشت یا می بایست نامه ای بپدر مادر، برادر و خواهر و دوست خود نوشت یا
 درباره عدالت، امانت، صداقت و از این قبیل حرفها قلم فرسالی کرد. در نوع اول فورمول از
 این قبیل بود:

و خداوند گاربا تصدقت کردم امیدوارم که وجود ذیجود شریف در نهایت صحت و
 سلامت بوده در عین عاقبت باشد بعداً اگر از دام زده پروری جویای احوالات این حقیر باشید
 بچمدان سلامت و بدعاگویی مشغول است. و در نوع دوم اگر انشاء الله نوشته می شد فورمول
 این بود .

«الیه واضح و مبرهن است و هر کسی پوشیده نیست که یکی از صفات پسندیده و خصال
 حمیده صداقت است که هر کسی بدین صفت متصف باشد از حیثین ذلت باوج رفعت می رسد .

طبق معمول در نوشته های نوع دوم تکرار ادفا بجای صحت و دلیل بکار می رفت و گاهی
 نیز یک شعر بند تنبانی و لوس و بی مزه بحدقه موضوع انشاء می شد. یاد می آید وقتی زننگ انشاء
 پایان می یافت بقدری کلمات مبتذل و مکرر گوشه را خراش داده بود که گنج می خوردم و غالباً
 بنظرم می آمد که فضای اطاق تبدیل بزباله دانی الفاظ نهم مرده و مبتذل شده است و این کلمات
 بدبخت و بیینوا از دست معلم و شاگرد بیجان آمده بود.

آن روز نامه «بیلاقیه» را یک یک شاگردان خواندند وقتی انشاءها را که خوانده میشد
میشنیدم دلم بهم می خورد تا اینکه نوبت بابراهم رسید ابراهیم پسر فقیری بود اما خیلی در کلاس عزیز
بود. عزت او یکی بعلت گردنکشی وی بود یکی بعلت مهربانی او به علاوه دنیا دیده تر از ما بود. او
بخلاف ما با مردم انس داشت چون نوکر خانه خودشان بود مجبور بود خرید کند نان و
گوشت و روغن و هیزم و را بخرد با بقال و عطارد و نانوا سرو کله بزنند ابراهیم
اجتماع دیده بود و همین دیدار بوی قوت و قدرتی بیش از ما داده بود آقای معلم گفت:

«ابراهم انشایت را بخوان»

«چشم آقا، و بلافاصله ابراهیم از جای بلند شد شلواری وصله دارش را بالا کشید چشمان
درشتش را با اطراف دوخته دفتر انشایش را برداشت و جلومیز معلم سیخ ایستاد.
چرا نمی خوانی - جان بکن بخوان»

بعضی گوی ابراهیم را گرفت مثل اینکه بار سنگینی دوشش را فشار می دهد کسی خم شد
چشمهای نزدیک پیش را بدقت انشاء چسباند و با صدائی که آهنگ گریه داشت اینطور خواند:

«پدرم - پدرم - پدرم و تند خویم»

آقای معلم نفسش از جای گرمی بلند می شود او نمی داند من در چه جهنمی بنام خانه
زندگی میکنم و او از تند خویی و خشونت شما از بدبختی و نکبت من خبر ندارد او بدون توجه
بزندگی تیره و تار ما دستور داده است نامه ای بشما بنویسم و از شما خواهش کنم که در تابستان
مرا به بیلاقی ببرید بیلاقی چه کلمه قشنگی مرا ایضا بپیرید تا در کنار جویها بازی کنم گل بچینم
دنبال دخترها بدم کسی آنها را گرفته دور دستم بپیچم آنها را کتک بزنم و بگریه اندانم از
درخت بالاروم آب روی هماینها بریزم سنبله گندم را چیده در ساقه اش سوت بزنم آبرک (تاب)
بستو تاب بخورم و از باغ همسایه میوه بدم از کوه بالاروم با بچه ها بدوم و شب حسنه و خورد در
کنار مادر بزرگ نشسته و قصه گوش کنم چه آرزوهائی آقای معلم اینها را از شما خواسته
است اما نمیداند که بیلاقی شما چگونه است.

اونی فهمد که شما بجای بیلاقی هر صبح مرا شلاق می زنید و با لگد مرا از خواب
می برانید که بلند شوم و نان بخرم اونمی داند که من بجای بیلاقی فقط آرزو دارم یکبار خنده
بدم را ببینم او بخانه ما نیامده و نمی داند که بجای آرامش خانواده کی چه غرغر و نهیبی سراسر
فضا را گرفته است.

اونمی داند که شما دائما با مادرم دعوا می کنید و مادرم بشما نفرین می کند و این من بدبخت هستم
که با من ملتند گندم در میان سنگهای آسیالو لورده شوم آقای معلم خیلی حواسش جمع است متوجه
نیست که من شبها باید کتاب درسم را نیمه تمام گذاشته و شیشه سیاه را بدکان عرق فروشی ببرم
آزاد کنم و برای شما بیاورم او برای من، برای من بدبخت هوس بیلاقی می کند منم باید ریا
کنم دروغ بنویسم و مثل بقیه شاگردان از حضرت خداوند گاری تمنا کنم که بیلاقی بروم.

نم من بیلاقی نمی خواهم فقط دلم بگجو مهربانی و نوازش می خواهد آرزو می کنم مرا
آرام از خواب بیدار کنید به من فحش ندهید شب بدمستی نکنید مراد تار یکسی و دست نرزی
کوچه بدنبال عرق نفرستید و اگر پنیر و یا گوشت و یا نان خریدم بان ایراد نگیرید و مرا
دوباره بدکان بقال و قصاب و نانوا نفرستید که پنیر و گوشت و نانرا پس بدم دکاندارها مرا
مسخره می کنند متلک می گویند و من تحمل این تحقیر را ندارم.

من بیلاقی نمی خواهم فقط دلم می خواهد بیک روز مرا بیازاد نفرستید و مرا با این دکانداران
موزی و مکار روبرو نکنید. آنان مرا تحقیر می کنند و من زور ندارم که تکشان بزنم خورد می -
شوم دلم میشکند گریه می کنم ولی چقدر میتوان گریه کرد؟

پدرجان من بیلاقی نمی خواهم فقط آرزو می کنم یک روز با مادرم دعوا نکنید و
مادرم بیک روز شما را نفرین نکند من هم شما و هم مادرم را دوست می دارم تکلیف من در این
کشکش چیست ؟

آیا بامادرم همصدا شده بشما نفرین کنیم یا باشما گام بردارم و بماند مظلومم دعا کنم ما که یکدیگر را دوست میداریم چرا باهم مهربان نیستیم چرا یکدیگر را نوازش نمی‌کنیم و چرا خانه‌ها را یکدورستان تیره مبدل ساخته‌ایم.

نه من بی‌یلاق نمی‌خواهم. دلم می‌خواهد این کورتیره و تاریک روشن شود و برای يك لحظه گرمی خانواده را حس کنم. در حالی که ابراهیم بگریه افتاده بود کلاس در خاموشی و بهت فرورفته بود. معلم سرش را میان دستهایش گرفته بود و من دیدم که يك قطره اشک از گوشه چشمش بروی دفتر حضور و غیاب افتاد بلافاصله گفت ابراهیم جگر ما آتش زدی بروشنین دیگر نمی‌توانم بشنوم.

«رسول پرویزی»

چرا ندرند

ناپلیون می‌گوید: برای تربیت پسرهای خوب ناچاریم که مادرهای خوب تربیت کنیم.

پیغمبر ما هم می‌فرماید: «الْحَيَّةُ تَحْتَ الْأُمَّهَاتِ»، یعنی بهشت زیر قدم مادرهاست.

این حرف مسلم و از بدیهیات اولیه است که اخلاق، عادات، و عقاید مادر در تمام طول عمر اولاد داخل^۱ است یعنی هر خلق و عادت و عقیده که در طفولیت از مادر به طفل سرایت کرد در تمام مدت عمر اصل و مبنای اعمال و افعال و حرکات اوست.

شیخ سعدی هم همین معنی را در نظر گرفته و در این مقام گفته است که:

«خوی بد در طبیعتی که نشست

نرود تا به روز حشر از دست

من مدت‌ها بود می‌گفتم ببینی با این همه اصرار آتیاه و حُکما و مردمان بزرگ دنیا به تربیت زنان، چه علت دارد که زنهای ما چندین دفعه جمع شده عرضه‌ها به مجلس شوری و هیئت وزراء عرض کرده و با کمال عجز و الحاح^۲ اجازه تشکیل مدرسه به طرز جدید و تربیت آنجنم^۳ نشواند^۴ خواستند، و هر دفعه و کلا و وزرای ما گذشته از اینکه همراهی نکردند صِدیت^۵ هم نمودند!

در این باب خیلی فکرها کردم خیلی به دره گودالها رفتم و در آدمم، عاقبت فهمیدم همه اینها برای این است که زنهای ایران یعنی مادرهای ما اعتقاد کاملی به دیزی از کار درآمده^۶ دارند.

حالا خواهش می‌کنم به حرف من تاختید و شوخی و باردي^۷ تصور نکنید. در این سرپیزی مسخرگی و شوخی نه به سن و سال من می‌برازد، نه به ریش قرمز دوره کرده^۸ من.

من جداً می گویم که اگر همه خانمهای علم دوست و آقایان
ترقی طلب ایرانی هزار علت برای این ضدیت وزراء و وکلا در کار
مدرسه و انجمن زنها ذکر کنند من یک نفر معتقدم که جهت اصلی آن
همان اعتقاد کاملی است که مادرهای ما به دیزی از کار درآمده دارند.

من آتدا از همشهریهای خود از اظهار این عقیده زنهای خودمان
خجالت نکشیده صاف و پوست کنده گفتم و میل دارم آنها هم پیش من
رو بروایی را کنار گذاشته مرد و مردانه بیابند میدان و اقرار کنند که
مادرهای ما ده تا دیزی نوبنی عیب را به یک دیزی از کار درآمده عوض
نخواهند کرد.

چرا که اگر این اقرارانکنند فرضاً که خودمانی ها، یعنی
هموطننهای ما، بفهمند که دخوراست می گوید باز خارجها خواهند
گفت که مقصود من شوخی است، و همانطور که گفتم در این سرگیری
مسخرگی و شوخی نه به سن و سال من می پردازد نه به ریش قرمز دوره
کرده^۸ من.

ما همان طور که سابقاً گفتیم عقیده و اخلاق و عادات مادرها در
تمام عمر مبنای تمام اخلاق و عقاید و عادات پسرانست، و از جمله
همین اعتقاد مادرهای ما به دیزی از کار درآمده سبب شده که ما هم
بلااستثناء در بزرگی اعتقاد کاملی به آدمهای با استخوان داریم.

این معلوم است که هیچ آدمی بی استخوان نیست، اما مقصود از
این حرف آن است که آدم مثل همان دیزی های از کار درآمده باشد.

و کلا و وزراء ما خوب می دانند که اگر خانمهای ایرانی دور
هم جمع شوند، مدرسه باز کنند، انجمن داشته باشند، تعلیم و تربیت بشوند،
کم کم خواهند فهمید که دیزی های پاک و پاکیزه بهتر از دیزی هایی است
که دو انگشت دوده در پشت و یک و پنج چربی سی و پنج ساله در در و
دیوارش باشد و بی شبهه وقتی که این عقیده از مادرها سلب شد، پسرها
هم بعدها به آدم با استخوان اعتقاد پیدا نکرده و مثل جناب... تقی زاده
پاشان را توی یک کفش می کنند^۱ و می گویند: تا کی باید وزراء،
رجال و اولیای امور ما از میان یک عده معین محدود انتخاب شده و اگر
هزار دفعه کابینه تغییر کند باز یا شکم مشیرالسلطنه، یا آواز حسرتین
نظام السلطنه و یا جبه^۲ آصف الدوله زینت افرای هیئت باشد. و البته
می دانید که به قول ادیب کامل دانشمند فاضل وزیر علوم آتیه ایران
حاجی صدرالسلطنه «این رشته سر دزازهایی هم دارد»، یعنی فردا که
این خیال عمومی شد در موقع انتخابات دوره دوم نوبت و کلا هم
خواهد رسید.

حالا من صریح می گویم و وجدان تمام وزراء و وکلا و اولیای
امور را شاهد می گیرم که اصل خرابی مملکت و بدبختی اهل ایران
همان اعتقاد کاملی است که زنهای ما به دیزی از کار درآمده دارند، و
بلاشک هر روز که این عقیده از میان ما مرتفع شد، همان روز هم ایران به

صفای بهشت برین خواهد شد و اگر خانمها و آقایان مملکت ما واقعاً طالب اصلاحند باید به هر زودی که ممکن است اول آقایان هر قدر در این مملکت ریش، جِبَّه ۱۱، قَطْرِ شَکْم، اُروسی های دستک دار ۱۲ و هر چه که از این قبیل نشانه و علامت استخوان باشد همه را یک روز روشن با یک غیرت و فداکاری فوق الطاقه باریک الاغ کرده از دروازه های شهر بیرون بیندازند. و بعد هم خانمها هر چه دیزی از کار درآمده در مطبخ ها دارند همه را برداشته بیارند و پشت سر این مسافر محترم ۱۳ بشکنند.

اگر این کار را بکنند من قول صریح می دهم که در مدت کمی تمام خرابیها اصلاح بشود. و اگر خدای نکرده به این حرف اعتنا نکرده و مثل همه حرفهای من پشت گوش بیندازند ۱۴ دیگر عقل من به جایی نمی رسد.

بروند حَکِم «عَمَّنْ یُجِیب» ۱۵ بگیرند بلکه خدا خودش اصلاح کند. این آولش. اینهم آخرش. وَالسَّلَام.

(دخو).

• از شماره سی و یکم روزنامه صور اسرائیل (پنجشنبه ۱۱ جمادی الاولی ۱۳۲۶ ه. ق. د.) (ص ۷ و ۸).

- ۱- دخیل، دخالت کننده در کارها.
- ۲- حَشْر (روز...): روز رستاخیز، روز قیامت.
- ۳- الحاح، اصرار، ابرام، میتیث. پافشاری با خواهش در طلب چیزی.
- ۴- نسوان، زنان.
- ۵- صدیت، دشمنی.
- ۶- از کار درآمده (دیزی...): که نوزاد باشد. که در آن بارها غذا پخته باشند و بدین سبب مزه غذا را نگرداند و مطبوخ کند.
- ۷- شوخی و باری، مزاح و گستاخی و بی مزگی و خنکی.
- ۸- دوره کرده، نوعی اصلاح ریش و آن تراشیدن یا ماشین کردن زیر چانه و خط انداختن روی گونه هاست.
- ۹- آدم یا استخوان، اصل، نژاده گتهری. اصولی. متخیف به صفات و اعتقادات مردمی؛ با نفوذ، با اعتبار.
- ۱۰- پارتوی یک کفش کردن، در اثبات امری پافشاری کردن و اصرار کردن.
- ۱۱- جِبَّه، جامه گشاد و بلند که فراز جابه های دیگر پوشند و نوعی از آن آستری از پوست خز دارد.
- ۱۲- اُروسی دستک دار، ظاهراً کنش سنگک دار یا بندی.
- ۱۳- یعنی الاغ با باوریش و جِبَّه و... را. (شکستن ظروف سفالی پشت سر مسافر به نیت دیگر بارهاز نیامدن وی، از رسوم عامه بوده است).
- ۱۴- پشت گوش انداختن، مورد فراموشی و اِهمال و بی اعتنائی قرار دادن.
- ۱۵- حَکِم، از اخبار تا انجام خواندن قرآن؛ حَکِم «عَمَّنْ یُجِیب»، خواندن آیه ۶۳ از سوره النمل یعنی «عَمَّنْ یُجِیبُ الْمُصْطَرِّ إِذَا دَعَا وَ یُخِیِّفُ السَّوْءَ» است دوازده هزار بار یک نفر، یا هزار نفر هر یک دوازده بار.

چند نکته دستوری

۱ ● نتایج افعال در فارسی معمولاً فعل در آخر جمله واقع می‌شود. هرگاه چند جمله

پیر و همراه یک جمله پایه بیاید، احتمال این هست که افعال همه این جمله‌ها در پایان عبارت به دنبال یکدیگر ردیف شوند. اگر تعداد این افعال از دو تجاوز کند غالباً فهم عبارت دشوار می‌شود و خواننده مجبور است که آن را از نو بخواند. اگر تعداد افعال از این مقدار نیز در گذرد معنای عبارت مبهم می‌شود و خواننده حتی در بعضی از موارد، از فهم آن عاجز می‌ماند، مانند عبارت زیر:

«این کلمه را به مناسبت اینکه در نطق معروف [هیتلر]... که در ۲۸ آوریل ۱۹۳۹... در جواب تلگرافی که روزولت رئیس جمهور ایالات متحده دو هفته پیش به آلمان کرده بود که آیا حاضرید برای پنج یا ده سال حمله بر فلان و فلان و فلان دولت (تقریباً جمیع دول مستعقله دنیا را شمرده بود) نکتید کرده بود آمده بود و معنیش را نمی‌دانستم پیدا کردم» (محمد قزوینی، یادداشتها، ج ۲، ص ۵۲-۵۳)

در انتهای این عبارت طولانی، چنانکه پیداست، شش فعل به دنبال هم آمده و عبارت را نامفهوم کرده است.

این مشکل بیشتر در ترجمه‌ها به چشم می‌خورد، زیرا در زبانهای فرنگی، فعل جمله معمولاً پیش از مفعول می‌آید و چون جمله پیر و غالباً به مفعول جمله قبل راجع می‌شود نتایج افعال رخ نمی‌دهد، اما در ترجمه این قبیل عبارتها به فارسی اگر به روال عادی، یعنی به شیوه ترجمه لفظ به لفظ، عمل شود، غالباً عبارتهای سنگین نامفهومی به دست می‌آید. برای حل این مشکل در فارسی راههای متعددی هست که از آنها چند راه عملی‌تر است:

یک راه این است که فعل جمله پیر و حتی المقدور از پایان عبارت به پیش از «که» موصول منتقل شود. مثلاً به جای عبارت سنگین زیر که در یکی از ترجمه‌ها آمده است: «در من صدای وجدان از صدای همه این استدلالهای مردم فریب که دستاویز کسانی که چشم بسته اطاعت می‌کنند شده است بلندتر است»، می‌توان گفت: «در من صدای وجدان بلندتر است از صدای همه این استدلالهای مردم فریب که دستاویز کسانی شده است که چشم بسته اطاعت می‌کنند».

۲ ● «را» پس از اسم نکره ادات دستوری «را» علاوه بر اینکه نشانه مفعول صریح

است در عین حال نشانه معرفه نیز هست، مثلاً جمله «نامه را نوشتم» (در مقایسه با «نامه‌ای نوشتم») اشاره به نامه مشخص و معلومی می‌کند. از این رو، به عقیده بسیاری از ادبا و دستورنویسان، استعمال «را» پس از اسم نکره غلط است، زیرا در جمله‌ای چون «خانه‌ای را خریدم»، اجتماع «را»ی معرفه و «ای» نکره مستلزم تناقض است و به جای آن باید گفت: «خانه‌ای خریدم» یا «خانه را خریدم».

این حکم هر چند منطقاً صحیح است در عمل خلاف آن دیده می‌شود، زیرا نه تنها در گفتار و نوشتار امروزه فارسی بلکه در متون معتبر گذشته نیز «را» پس از اسم نکره فراوان به کار رفته است. به ذکر چند مثال از متون ادبیات فارسی اکتفا می‌شود: «روزی با شاگردان خود می‌گذشت، خانه‌ای را دید نو کرده» (پندیران، ۳۸): «پیره زنی را دیدم میان تنگ بسته و می‌گریست، پرسیدم: چه بوده است؟» (همان کتاب، ۳۰): «وی را بر بالای اشتر نهادند و سیاهی را بر وی موکل کردند» (قصص قرآن، ۱۲۷): «غلامی را بخرید و او را تربیت بسیار کرده» (جوامع الحکایات، ج ۱، قسم ۳، ص ۴۱): «پادشاهی پسری را به ادیبی داد» (سعدی، گلستان، باب هفتم):

دید موسی يك شبانی را به راه
کو همی گفت ای خدا و ای اله (مولوی، مثنوی)

۳ «را» پس از فاعل

در عبارتی مرکب از چند جمله، گاهی جمله پیرو در پایان جمله پایه می آید، مانند: «به کسی شجاع می گویند» که از مشکلات زندگی نهراسد، و گاهی در میان جمله پایه قرار می گیرد، مانند: «به کسی» که از مشکلات زندگی نهراسد» شجاع می گویند» بنابراین جمله مرکب زیر:

(۱) آن ساعت را که تازه خریده بودم فروختم.

شامل دو جمله است: يك جمله پایه («آن ساعت را... فروختم») و يك جمله پیرو که در میان جمله پایه آمده است («تازه خریده بودم»). در این جمله مرکب، ادب دستوری «را» به این دلیل آمده است که «آن ساعت» مفعول صریح فعل «فروختم» است و نه به دلیل اینکه مفعول صریح فعل «خریده بودم» باشد. ولی اگر فرضاً «آن ساعت» فاعل می بود، طبیعی است که «را» نیاستی همراه آن بیاید، چنانکه در این جمله: «آن ساعت شکست» حال اگر در میان جمله اخیر يك جمله پیرو بیاید، به هیچ صورت نباید علامت مفعول صریح، یعنی «را»، همراه «آن ساعت» آورده شود.

(۲) آن ساعت که تازه خریده بودم شکست خورد.

اما در بسیاری از نوشته های معاصران، جمله اخیر را معمولاً به این صورت می نویسند که غلط است:

(۳) آن ساعت را که تازه خریده بودم شکست.

زیرا می پردازند که «آن ساعت» مفعول صریح فعل «خریده بودم» است، در حالی که فقط فاعل «شکست» است و هیچ کلمه ای نمی تواند در عین حال هم فاعل و هم مفعول باشد («را» پس از فعل).

بنابراین هر گاه عبارتی فی المثل این طور شروع شود: «نکته ای را که باید خوب به خاطر داشت...» تا اینجا نمی توان وجود «را» را صحیح یا غلط دانست؛ برای حکم قطعی در این باره نیاز به دنباله عبارت هست. اگر فرضاً عبارت این طور ادامه یابد: «نکته ای را که باید خوب به خاطر داشت یادآوری می کنم»، صحیح است، زیرا «نکته ای» مفعول صریح «یادآوری می کنم» است و باید همراه آن «را» بیاید، چنانکه آمده است. اما اگر عبارت چنین باشد: «نکته ای را که باید خوب به خاطر داشت این است که...» غلط است، زیرا «نکته ای» فاعل (مستدالیه) «این است» است و همراه فاعل نباید «را» آورده شود.

۴ «را» پس از فعل

اجزای هر جمله روابطی با هم دارند، حتی با فاعل اند یا فعل یا مفعول صریح یا مفعول غیر صریح و جز اینها، جمله ممکن است مستقل باشد، مانند «پارسایی را دیدم». در این جمله، «دیدم» فعل و فاعل است و «پارسایی» مفعول صریح آن است. هر جمله منتهی ممکن است جمله پایه واقع شود، یعنی همراه آن يك (یا چند) جمله پیرو بیاید، مانند:

(۱) پارسایی را دیدم که زخم پلنگ داشت (سعدی، گلستان، باب دوم).
اجزای جمله پیرو نیز با یکدیگر روابط فعلی و فاعلی و مفعولی دارند. اما روابط اجزای جمله پایه جدا از روابط اجزای جمله پیرو است. به بیان دیگر، وجود جمله پیرو باعث نمی شود که روابط اجزای جمله پایه با یکدیگر تغییر کند. همچنین است روابط میان اجزای جمله پیرو، که مستقل از روابط میان اجزای جمله پایه است.

از سوی دیگر، هر گاه حرف ربط «که» را از میان جمله مرکب برداریم، هر کدام از دو جمله پایه و پیرو باید بتواند تنگدل به جمله مستقل شود، یعنی از لحاظ دستوری (و نه لزوماً از لحاظ معنایی) کامل باشد. مثلاً «پارسایی را دیدم» به تنهایی يك جمله کامل است و «زخم پلنگ داشت» نیز به تنهایی يك جمله کامل

است. مقصود از جمله کامل این است که فعل و فاعل و احياناً مفعولش در خودش باشند و نه در جمله ديگر پیوسته به آن. جمله «زخم پلنگ داشت» فعل و فاعل و مفعول مستقل دارد، بدین قرار که «داشت» فعل و فاعل است و «زخم پلنگ» مفعول آن است. بعضی می‌پندارند که فاعل این جمله همان کلمه «پارسایی» است که در جمله پایه آمده است، و حال آنکه «پارسایی» مفعول صریح فعل «دیدم» است و يك کلمه نمی‌تواند هم مفعول باشد و هم فاعل. ممکن است ایراد کنند که: آری، يك کلمه نمی‌تواند در يك جمله هم مفعول و هم فاعل باشد، ولی می‌تواند مفعول جمله پایه باشد و در همان حال در جمله پیر و نقش فاعلی داشته باشند. جواب همان است که در بالا گفته شد: اجزای هر جمله نقش خود را در خود همان جمله ایفا می‌کنند و این نقش از لحاظ صوری (و معنایی) ربطی به جمله یا جمله‌های ديگر ندارد.

حال در عبارت «پارسایی را دیدم» که زخم پلنگ داشت» هر گاه فعل «دیدم» را به پایان عبارت منتقل کنیم، بدین صورت:

(۲) پارسایی را که زخم پلنگ داشت دیدم

در روابط میان دو جمله پایه و پیرو و در روابط اجزای هر يك از آن دو تغییری رخ نمی‌دهد، بدین معنی که اولاً جمله پایه همان است که قبلاً بود («پارسایی را... دیدم») و جمله پیرو نیز همان است که قبلاً بود («زخم پلنگ داشت») و ثانیاً در درون هر يك از این جمله‌ها نقش کلمه‌ها به همان صورت است که قبلاً بود. تنها تغییری که اینجا رخ داده این است که میان اجزای جمله پایه فاصله افتاده و در این فاصله، جمله پیرو قرار گرفته است.

بیان این نکات بدیهی برای رفع اشتباهی است که در مثالهای اخیر، خاصه در رادیو و تلویزیون، فراوان مرتکب می‌شوند و فی‌المثل جمله (۲) را به خیال خود «اصلاح» می‌کنند و به این صورت درمی‌آورند:

(۳) پارسایی که زخم پلنگ داشت را دیدم.

و اگر از آنها پرسیده شود که چرا جای «را» را تغییر داده و به بعد از فعل برده‌اند جواب می‌دهند که «پارسایی» فاعل فعل «داشت» است و بنابراین صحیح نیست که پس از فاعل «را»ی مفعولی بیاید. و اشتباه دقیقاً همین جاست: «پارسایی» فقط و فقط مفعول فعل «دیدم» است و اگر هم از لحاظ معنایی، فاعل (یا به بیان دقیقتر: عامل) فعل «داشت» باشد از لحاظ صوری و دستوری هیچ ربطی به فعل «داشت» ندارد.

بنابر آنچه گفته شد، عبارت زیر که نظایر آن هر روز بارها از رادیو و تلویزیون شنیده می‌شود غلط است: «دلیر مردان ارتش جمهوری اسلامی ایران ارتفاع باهاادی که مدت هفت سال در دست نیروهای بعثی بود را به تصرف خود درآوردند» (اخبار رادیو ایران، ساعت ۲۰ روز ۶۶/۱/۲۰) و به جای آن باید گفت: «... ارتفاع باهاادی را که مدت هفت سال در دست نیروهای بعثی بود به تصرف خود درآوردند.»

در متون معتبر ادبیات فارسی نیز استعمال «را» دقیقاً به همین صورت بوده، یعنی بی فاصله پس از مفعول صریح می‌آمده است: «آن موجود را که وجود او به خود است واجب الوجود خوانند... و آن موجود را که وجود او به غیر است ممکن الوجود خوانند» (چهارمقاله، ۷)؛ «من امروز تو را که خاکمی و پلنگ را که فتنه این قوم است... می‌گویم که از شمار آخرت‌پاد آورید و از هیبت روز عذاب برانداشید» (داستانهای پیدایی، ۱۲۸-۱۲۹)؛ «او کودک است و حق کس نمی‌شناسد... چون من فردی را که خاندان ایشان بر جای می‌دارم مرا دشمن می‌پندارد و قومی را که فساد مملکت او می‌خواهند... دوست می‌پندارد» (سیاست نامه، ۱۶۹)؛ «این گدای شوخ مینر را که چندان نعمت به چندین مدت بر انداخت برانده» (سعدی، گلستان، باب اول)؛ «گفت: ای پسر، مرا که پدر تو ام چرا خلاف می‌کنی؟» (جوامع الحکایات، ج ۱، قسم ۳، ص ۲۱۲)؛ «کسان والی هر کس را که محل تهمت بود بگرفتند» (همان کتاب،

(۱۱۴)؛ «این شعله را که سر بر اوج کشیده است جز موج آب دریا اطفاء نتواند کرد» (فرج بعد از شدت، ج ۳، ص ۱۲۲۳).
 به طور کلی باید سعی کرد که «را» به مفعول صریح هر چه نزدیکتر باشد. حتی باید احتراز کرد از اینکه متممهای دیگری میان «را» و مفعول صریح واقع شود. مثلاً جمله زیر که در آن «را» پس از مفعول غیر صریح آمده غلط است: «سودان استرداد نمیری از مصر را تقاضا می کند» (روزنامه اطلاعات، شماره ۱۶ تیر ۱۳۶۲، ص ۱۶). و به جای آن باید گفت: «سودان استرداد نمیری را از مصر تقاضا می کند».

در متون قدیم فارسی حتی به جای اینکه مثلاً بگویند: «یکی از بزرگان را...» می گفتند: «یکی را از بزرگان...». چنانکه در این عبارت: «یکی را از بزرگان به محفلی اندر همی ستودند» (سعدی، گلستان، باب دوم). البته صورت اول را نمی توان غلط دانست. اما استعمال «را» پس از فعل نه در متون قدیم و متأخر ادبیات فارسی سابقه دارد و نه مربوط به گفتار روزمره مردم است. این بدعت غلط کار عده ای از باسوادان کم مایه در راهی و تلویزیون و مطبوعات است که به گمان باطل خود می خواهند زبان فارسی را «ویرایش» کنند و آن وقت نه تنها در انشای خود بلکه در متن سخنرانیها و نوشته های دیگران نیز دست می برند و جای «را» را تغییر می دهند. استعمال «را» پس از فعل به خلاف سنت هزار و دو بیست ساله زبان فارسی است و در همه حال باید از آن پرهیز کرد.

گذاشتن / گزاردن

عینی و ملموس نکند یا، به بیان دیگر، اگر مفعول آن جسم نباشد، باید با حرف «ز» نوشته شود. مثلاً قانون یا بدعت یا بنیان چون جسم عینی و ملموس نیست در ترکیب با این فعل لایق می شود قانونگذار یا بدعتگذار یا بنیانگذار. این تصور نادرست در وهله نخست ناشی از خلط معنای حقیقی و معنای مجازی گذاشتن و در وهله بعد ناشی از خلط معنای این فعل با معنای فعل گزاردن است.

گذاشتن، در معنای حقیقی کلمه، «قرار دادن به طور عینی و مشهود» است. مثلاً: «لیوان را روی میز می گزارم» یا «کتاب را در قفسه گذاشت». اما گذاشتن مجازاً به معنای «قرار داد کردن، وضع کردن، تأسیس کردن» است و چون مقصود از قانونگذار کسی است که قانون را وضع و بنیانی کند (و نه فرضاً کسی که قانون را اجرا می کند) باید به همین صورت، یعنی با حرف «د» نوشته شود. همچنین است قانونگذاری به معنای «وضع قوانین»، چنانکه می گویند: «مجلس قانونگذاری». بنابراین نوشتن این دو کلمه به صورت قانونگذار و قانونگزاری غلط است. و نیز بدعتگذار کسی است که بدعت را وضع و تأسیس می کند (و نه فرضاً کسی که بدعت را اجرا می کند) و بنابراین با حرف «ذ» نوشته می شود. ایضاً بنیانگذار، به معنای «مؤسس»، کسی است که بنای کاری را یا مؤسسه ای را می گذارد و نوشتن آن با حرف «ز» غلط است. اما گزاردن، نخست باید دانست که گذاشتن با «ز» و گزاردن با «ذ» غلط است و صحیح گذاشتن و گزاردن است. خلط این دو فعل اخیر از آنجا ناشی شده است که صیغه امری هر دو از لحاظ آوایی یکسان است، یعنی امر گذاشتن می شود گزار و امر گزاردن می شود گزار. ولی معنای آنها البته یکسان نیست. گزاردن معانی متعدد دارد که همه آنها را می توان در دو معنی به شرح زیر خلاصه کرد:

(۱) یکی به معنای «بهجا آوردن» یا «ادا کردن» یا، بر طبق استعمال معاصران، «اجرا کردن» و «انجام دادن». مثلاً، نماز گزاردن یعنی «ادا کردن نماز». بنابراین باید نوشتن نماز گزار و نه نماز گذار. یا وام گزاردن یعنی «ادا کردن وام». بنابراین وام گزار صحیح است و نه وام گذار. و نیز حج گزار صحیح است، یعنی «انجام دهنده مناسک حج» و نه حج گذار. همچنین باید نوشتن خراج گزار، سپاس گزار، شکر گزار، خدمت گزار، حق گزار، پاسخ گزار، مدح گزار، پیش گزار (به معنای «بهجا آورنده سنت» و مقصود از آن «نماز گزار» است) و جزاینها. از همین معنی است که ترکیب کار گزار، یعنی «انجام دهنده و اجرا کننده کار» ساخته شده است (کار گذار / کار گزار). ترکیب بهفام گزار، وامی توان دو گونه تفسیر کرد: «کسی که بهفام را ادا می کند» یا «کسی که بهفام را بازگو می کند» (در صورت اخیر، معنای دوم گزاردن منظور است).

(۲) معنای دوم گزاردن «برگرداندن از زبانی به زبان دیگر یا از بیانی به بیان دیگر» یا، به تعبیر این زمان، از نظامی (سیستمی) به نظام دیگر» است. بنابراین مترادف است یا «ترجمه کردن» (گزارنده و گزارش به معنای «مترجم» و «ترجمه» بوده است) یا «تعبیر کردن» و «شرح دادن» (خواب گزاری یعنی «تعبیر خواب» و خواب گزار یعنی «معتبر»). اصطلاحات گزارشگر و خیر گزار و خیر گزاری که امروزه در معنای خاصی به کار می روند یا از همین معنای اخیر گرفته شده اند یا مانند بهفام گزار از معنای اول گزاردن.

(اقتباس و تلخیص از: نجفی، ابوالحسن، «غلط ننویسیم» فرهنگ

د شواربهای زبان فارسی، صص ۶۳-۶۴ / صص ۱۴۷-۱۴۲ /

صص ۲۳۳-۲۳۱)

بخش نهرینات



تمرینات پاراگراف بندی

دو قطعه در اختیار شما قرار گرفته است تا با توجه به موضوع و ارتباط اجزای متن آن را پاراگراف بندی کنید. پایان هر پاراگراف را با کشیدن یک خط مایل (/) مشخص کنید. با مراجعه به پاسخ صحیح تمرینات می‌توانید از صحت پاسخ خود مطمئن شوید. در امتحانات نیز از این گونه سوالات خواهد آمد.

۱

نثر قائم مقام - قائم مقام پیش از همه مرد سیاست و عمل است و نویسنده‌گی او نیز به اجاب ضرورت کار بوده، نه از راه تفنن با هنرنمایی. او نوشته‌های خود را غالباً سرسری و با عجله انشاء می‌کرده و قلم می‌زده است و با اینهمه منشآت او از ذوق و حسن سلیقه مایه وانمود دارد. قائم مقام به مقدار زیادی از عبارات متکلف و متعنع و مضامین پیچیده و تشبیهات بارد و نابجا کاسته و تا اندازه‌ای انشای خود را - مخصوصاً در مراسلات خصوصی - به سادگی و گفتار طبیعی نزد یک ساخته است. نثر او، به خلاف آثار اسلاف وی که پر از جمله‌ها و عبارتهای طویل و قرینه سازیهایی مکرر و سجعهای خسته کننده است، از جمله‌های کوتاه ترکیب شده و قرینه‌ها بندرت تکرار می‌شود. در تلفیق هر مزدوج دقت زیاد می‌کند و از سجعهای زیبایی که خاص سعدی و گلستان است، بهره‌مند می‌شود. از ذکر القاب و تعریفها تعلق آمیز حتی المقدور اجتناب می‌ورزد. به اشعار فارسی و عربی و آیات قرآنی و احادیث و اخبار که شیوه نویسندگان سابق است، خیلی کمتر از اسلاف خود تمسک می‌جوید و بسیار جا و بموقع به آنها استشهاد می‌کند و گاهی از آوردن لغات و اصطلاحات تازه و متداول، که به کار بردن آنها برای منشیان و نویسندگان محافظه کار بسیار سخت و دشوار بود، پروا نمی‌کند و بالاخره نامه‌های او نسبت به رسم و عادات آن زمان جامعتر و نشردتر و خاصه در مواردی که میل ندارد مطلبی را صریح بنویسد موجز و کوتاه و با مقام و مقال متناسب است. رویه مرفه سبک قائم مقام تابع گلستان سعدی و مانند آن زیبا و روان و آهنگدار است. این نامه را از زبان عباس میرزا نایب السلطنه، در حین اشتغال به جنگ روس، به میرزا بزرگ قائم مقام نوشته است و سر تا پها گوشه و کنایه است به علما و طلاب تبریز که با ولیعهد همراهی نمی‌کردند و حتی به تحریک روسها و درباریان تهران مزاحم نیز بودند.

پاسخ تهرینات پاراگراف

۱

نثر قائم مقام - قائم مقام پیش از همه مرد سیاست و عمل است و نویسندگی او نیز به ایجاب ضرورت کار بوده، نه از راه تفنن یا هنر نمایی. او نوشته‌های خود را غالباً سرسری و با عجله انشاء می‌کرده و تتم می‌زده است و با اینهمه منشآت او از ذوق و حسن بلیقه مایه وافر دارد.

قائم مقام بمقدار زیادی از عبارات متکلف و متضنع و متعالمین پیچیده و تشبیهات باردار و نایب‌گاسته و تانندازی‌های انشای خود را - مخصوصاً در مراسلات خصوصاً - به سادگی و گفتار طبیعی نزدیک ساخته است. نثر او، برخلاف آثار اسلاف وی که پر از جمله‌ها و عبارتهای طولی و فریبه‌سازیهایی مکرر و سجه‌های خسته‌کننده است، از جمله‌های کوتاه‌تر کسب شده و فریبه‌ها به ندرت تکرار می‌شود. در تلفیق هر مزدوج دقت زیادی می‌کند و از سجه‌های زیبایی که خاص سعدی و گلستان است، بهره‌مند می‌شود. از ذکر التاب و تعریف‌های تملق‌آمیز حتی المنذور اجتناب می‌ورزد. به اشعار فارسی و عربی و آیات قرآنی و احادیث و اخبار که شیوه نویسندگان سابق است، خیلی کمتر از اسلاف خود تمسک می‌جوید و بسیار بجای و بموقع به آنها استشهاد می‌کند و گاهی از آوردن لغات و اصطلاحات تازه و متداول، که به کاربردن آنها برای منشیان و نویسندگان محافظه‌کار بسیار سخت و دشوار بود، پروا نمی‌کند و بالاخره نام‌های او نسبت به رسم و عادات آن زمان جامع‌تر و فشرده‌تر و خاصه در مواردی که میل ندارد مطلبی را صریح بنویسد موجز و کوتاه و با مقام و مقال متناسب است.

رو به مرتبه سبک قائم مقام تابع گلستان سعدی و مانند آن زیبا و روان و آهنگدار است. این نام‌ها از زبان عباس میرزا نایب‌السلطنه، در حین اشتغال به جنگ روس، به میرزا بزرگ قائم مقام نوشته است و سر تا پا گوشه و کنایه است به علما و طلاب تبریز که با ولیمند همراهی نمی‌کردند و حتی به تحریک روسها و درباریان تهران مزاحم نیز بودند:

۲

آدمیزاد رانمی‌توان مثل نباتات و حیوانات مورد تجربه عملی قرارداد. اگر بخواهید بدانید که فلان طریقه زراعت یا کود دادن چه تأثیری در حاصل فلان غله و میوه دارد می‌توانید آن را بمورد تجربه بگذارید. در باب بار آوردن بهترین مرغ و خروس یا بهترین خر، تدابیری که بنظر میرسد همه را میشود بمورد عمل گذاشت. اما تا بحال بنابوده است که با نوع انسان چنین معامله‌ای بکنند. میدان تجربه راجع به بنی آدم صفحات تاریخ است.

از مطالعه تاریخ وقایع و حوادث و عادات و رسوم و ادیان و آداب ملل می‌توان دریافت چه چیزهایی باعث علو و ترقی آدمی زاد میشود و برعکس چه رشته پیش-آمدها و کارها و آداب دینی و اجتماعی باعث میشود که یک قوم، یک گروه آدمی زاد، بدرجه گاو و خر تنزل کند.

البته هر کس این قدرت و استعداد را ندارد که از خواندن تاریخ چنین استنباطها
بکند ، بلکه طوری که عموم مردم استعداد را آوردن بهترین نوع است و حاصل
کردن بهترین گنبد و بهترین پشم را ندارند . این مایه و معرفت به مردم معدودی
منحصر است که در رشته‌های معین کسب تخصص کرده‌اند ، آن یکی هم از عهده
مردم معدود دیگری برمیآید که در تنبع تاریخ و در روان شناسی و (از همه مهمتر)
در فلسفه تاریخ تخصص دارند .

ما همان طور که در هیچ رشته‌ای از رشته‌های معارف بشری مجتهد جامع
الشرايط نداریم و فقط خود را گول میزنیم ، در علم فلسفه تاریخ هم خیال میکنیم
که باید ادعای اجتهاد و تخصص نکنیم . بحث در این باب فعلاً بماند .

اما یک نوع بسیار ساده عبرت گرفتن از وقایع گذشته از قدیم در ایران
متداول بوده است . قدری بالاتر از مضمون آن مثل معروف عربی که مؤمن از یک
سوراخ دوبار گزیده نمیشود . مثلاً این حکایت سعدی که پادشاه ظالمی باعث پریشانی
رعایای خود شده بود و یک روز در مجلس او شاهنامه میخواندند وزیرش از او پرسید :
فریدون که گنج و ملک و خشم نداشت چگونه مملکت بر او مقرر شد ؟ شاه گفت : خلقتی
برو و بتعصب گرد آمدند و تقویت کردند ، پادشاهی یافت . وزیر گفت : ای ملک ،
چون گرد آمدن خلقتی موجب پادشاهیست تو خلقت را پریشان برای چه میکنی ؟ یک
نوع عبرت گرفتن از تاریخ است .